

۴۷۶

کافیہ مع شرح فارسی
من شروحاتہ میموسید
شریف مع حل ترکیب

این مجموعہ مشتمل بر دو کتاب است
 ۱- شرح فارسی کا فہم فارسی
 ۲- حل الترتیب کا فہم عربی

ا ب ج د ه و ز
 ط ی ک ل م ن
 ع ف ص ق ر ش
 ت ث خ ذ ض ط
 حمل

بازرسی شد
 ۳۶ - ۳۷

۱۴۲۰

ن - ن ۴۱۶

کتابخانہ مجلس شورای ملی	
کتاب ۱- شرح فہم فارسی ۲- حل الترتیب کا فہم عربی	مؤلف
موضوع	شماره ثبت کتاب
شماره قفسہ	۹۲۹۰۰
بازرسی شد	۳۱۸۲
۱۳۸۲	

جابر علی لادن


تلفظ فرست شد
 ۴۲۶۶

۱
این مجموعه مشتمل بر دو کتاب است
۱- شرح فارسی کافیه فارسی
۲- حل الترتیب کافیه عربی

ا ب ج د ه و ز ح
ط ی ک ل م ن س
ع ف ص ق ر ش ت
پ خ ذ ض ظ ع
ح

م - ن ۵۴۱۶

۱۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب ۱- شرح کافیه فارسی ۲- حل الترتیب کافیه عربی	مؤلف	
موضوع		شماره ثبت کتاب
شماره قفسه		۹۲۹۰۱
بازدید شد		۳۱۸۲
۱۳۸۲		

حاج احمد

۴۲۶۶

بزرگوار کی



کتابخانه عمومی
بزرگوار کی

کتابخانه عمومی
بزرگوار کی



لبنه
۵۷



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

کتابخانه

استیذان که بیدار تو را در دلم
دل من داند من داند دل من

بزرگوار کی

۴۲۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم
 و تم بالخیر
 الکلمه لفظ وضع یعنی مفرد میخیزد کلمه در اصل
 لغت یک سخن است و معنی در اصطلاح نحو لغت
 که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است و الف
 و لام در کلمه از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیت
 او پیش از بیان آنست که مذکور شد و معنی لفظ
 در اصل لغت رنجی است لغت الرنجی الدقیق ای بعد
 رنج از آن متعل شده است و در می از دهن و آن
 هر دو معنی صادر است و لفظ اینجا بمعنی تلفظ است چنانکه
 خلق یعنی خلوق و مراد از لفظ درین مقام اصطلاح نحو
 صوتی است که خارج شود از دهن اعتماد کرده بر خارج
 حروف خواهد یک حرف باشد چون حمزه استعمال خواهد
 زیادت از یک حرف باشد چون زید خواه ممل باشد
 چه ضیق خواه استعمال باشد چون ضرب یعنی وضع
 در اصل لغت نهادن است و در اصطلاح تعیین
 بار از سبب دیگر بروجهی که چون اول معنی کرد و مانی

سهم

معنی کرد و و انشاء و الله بر معنی بحسب وضع یعنی است
 الفاظ و خطوط و اشارات و عقود و قضبت و غیر
 الفاظ را و اول اربع خوانند و معنی مفصود نیست
 در ذهن که آنرا خواهند که بیان کنند و لفظ معنی یا معنی
 بمعنی مقصد یا صیغی مفعول است که اصلش معنی
 بوده است همچون مرئی بعد از آن تخفیف کردند
 و معنی مفرد و قضبت که جزء لفظ او دلالت کند
 بر جزء معنی اول کلمه مفسر است و معروف و بالبعد او
 تفسیر و تعریف او و در لفظ چهار چیز داخل است
 الفاظ موله و الفاظ متعلمه مفرد و مستعلاست مرکبه کلام
 چون زید قائم و ضرب زید و مرکبه غیر کلامی چون
 غلام زید و فی الدار و بقید وضع خارج شد مملات
 و بقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که
 جزء لفظ مرکب دلالت کند بر جزء معنی پس لفظ و معنی
 و مرکب باشد و باقی مانند مستعلاست مفرد که آن کلمات
 و و اول اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی
 که علم شخصی باشد و لفظ داخل است و در لفظ
 داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه باشد
 بتفسیر و تعریف کافیه بر تفسیر مفصل و مصباح پس

ان

برای حاجب لازم آید که یک کلمه را در یک حالت دوا
باشد و عذر آنست که این دوا عراب در اصل
بهر است که مضاف و مضایف الیه بود و درین حالت
که یک کلمه شده است آن دوا عراب اصلی باقی مانده
و بتوفیق مصباح این اشکال وارد نیست و قید افراد
معنی در تعریف کلمه بلفظ از برای اخراج مثل الرجل است
که در عرفان و الفقه خوانند نه اخراج مثل زیر قایم و فی الدار
و قطران و غیره که وضع مستلزم دلالت است زیرا که
دلالت فهم شیء است از فهم شیء دیگر پس ناچار هر جا که
وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر وضع احتیاج
بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست
زیرا که شاید که دلالت بعقل باشد چنانکه دلالت لفظ
ذکر که مسموع شود از برای حداد بر وجود لفظ و شایسته
که بطبیع باشد همچو دلالت آخ بر پنج نمیدان پس بعد
از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع
و لفظ و درین موضع اگر چه بیخیزه ملغوظ است لکن چون
در اصل مصدر بوده است در وی ضمیری نیست که راجع
باشد با کلمه تا واجب بود مطابق با کلمه در تانیث
و معزاکر مرفوع خوانند تا صفت دفع لفظ باشد شاید

زیرا که

زیرا که افراد و لفظ و معنی ملازم یکدیگر اند چه معنی مفرد است
که جزوی معنی مفرد شود و از جزء لفظ و لفظ مفرد است
که جزوی دلالت کند بر جزء معنی پس هر چه با فرد معنی خارج
شود با فرد لفظ نیز خارج شود و مثل عبداللہ در حالت
علیست لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کاتبه و حی
اسم و فعل و حرف لانها امان تکی علی معنی
نفسها و الا التانی الحرف و الا اول امان یقین
با حله الا نه الثلاثه اول التانی المسم و الا
الفعل یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم زیرا که چون کلمه
موضوع است از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن معنی و شنید
آن مفرد یا در نفس کلمه باشد یعنی جزوی خود دلالت کند بر آن
معنی یا در نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا بواسطه
آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرفست چون
من و الی که محتاج اند در دلالت در ابتدا و انتها بکلمه دیگر
چنانکه کوئی سرست من البصره الی الکوفه و قسم اول
که دلالت میکنند بر معنی خود بی احتیاج بغير خالی ازین
نیست که معنی و یا مقوله هست بیکلی از قسمه کلام شرعیات
نیست اولین فعل است و دومین اسم است
و قد علم بذکر کلام کل واحد منها بدین

دانسته شد آنچه باید کردیم از وجه تقسیم کلمه حد و تفسیر
 هر یکی از این اقسام علامه زیر که معلوم شد که حرف کلمه است
 که دلالت کند بر معنی که در نفس و یا نسبت به بعضی حالات
 کردن بر آن معنی قیاس است بکلمه دیگر و فعل کلمه است
 که دلالت کند بر معنی که در نفس او است و آن معنی و یا تخریص
 باشد بیک از اینها علامه که آن ماضی و حال و مستقبل است
 چون ضرب و یضرب و یضرب و یضرب و اسم کلمه است
 که دلالت کند بر معنی که در نفس و نیست و مقترن با حد
 الاثره المذخره نیست پس کلمه مشترک است میان هر سه
 قسم و حرف تاز است از آن روی دیگر با کلمه دلالت
 مستقل نیست بلکه محتاج است به غیر و فعل تاز است از حرف
 با استقلال و عدم احتیاج و از اسم با اقتران بیک از اینها
 علامه و اسم تاز است از حرف با استقلال و از فعل بعین
 اقتران **اکلام و القیاس کلمه و الی اسناد**
 معنی کلام در لغت یک سخن است خواه آنکه خواه بسیار
 و در اصطلاح نگاه لغوی است که متضمن باشد و کلمه را بگوید
 و مراد با اسناد نسبت کلمه است با دیگری بر وجهی که فائده
 دهد مخاطب را فقط متنازل است مملات را و کلمات
 و مرکبات کلامی و غیر کلامی را و بقید ضمنی دو کلمه پرور

رفت

رفت مملات و کلمات منفرد و بقید اسناد پرور
 رفت مرکبات غیر کلامی چون علمم زید و حیوان مطلق
 که هر یکی از این دو متضمن دو کلمه اند و در میان دو کلمه است
 هست لکن مخاطب را فائده ندارد پس اسناد بنا شد و بنا
 ماند درین حد کلام مرکبات کلامی خواه خبری چون ضرب
 زید و ضربیت و خبری قائم و خواه انشائی چون اضراب
 و الاضراب که هر یکی متضمن دو کلمه اند یکی ملغوظ و دیگری
 مستتر و در میان اینها اسناد است زیرا که مخاطب را فائده
 دهند و تفسیر کلمه را بر تفسیر کلام مقدم دانست زیرا که
 کلمه مفروض است و کلام مرکب و مفروض مقدم است بر مرکب
 و ازین در تفسیر کلام کلمه مأخوذ است پس کلمه را باید
 دانست تا تفسیر کلام معلوم شود **و لا یتانی ذلك**
الا فی اسمین او فعل و اسم ترکیب میان کلمات
 سه گانه بر شش وجه است اسم از یک جنس اسمین
 و فعلین و حرفین و اسم از دو جنس مختلف اسم و فعل
 اسم و حرف فعل و حرف و کلام حاصل میشود الا از دو
 ترکیب زیرا که کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را
 ناچار است از مصدر و مصدر الیه و مصدر و مصدر الیه موجود نیست
 الا در قسم که یکی مصدر شود و دیگری مصدر الیه یا از فعلی که مصدر

نیم اسم و اسم فعل و فعل
 حرف و حرف و اسناد
 دو جنس مختلف

قاسم که مندریه شود و آن چهار ترکیب باقی کلام صورت
 نه بند و ز که از ترکیب حرف با حرف نه مندر حاصل شود
 و نه مندر الیه و از ترکیب فعل با فعل یا مصدر مندر شود
 مندر الیه و از ترکیب فعل با حرف هم چنین باشد و از
 ترکیب اسم با حرف یا مصدر مندر است یا مندر الیه **الکلم**
مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترن با حلال المخرجه
الثلاثة حد و تفسیر اسم از وجه تقسیم کلمه با قسم ثلاثه
 معلوم شده بود بطریق تبعیت و ضمن و اینجا ذکر کردیم
 و صریح یعنی اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی که آن معنی
 در نفس است و اسم و دلالت کردن بر آن معنی مستقلاً
 و تجار غیر خود نیست و آن معنی مقترن نیست با حد
 از منته ثلاثه یعنی لفظ اسم بحسب وضع دلالت میکند
 بر اقتران معنی خود بیکدیگر از منته ثلاثه پس معنی مادل علی
 مشترک است میان مجموع کلمات و قید فی نفس حرف را
 از تفسیر اسم اخراج کرد و قید عدم اقتران با حد از منته ثلاثه
 فعل اخراج کرد از حد اسم و من خواصه دخول الالام
 و الجرح و التثوین و لا شتاد الیه و المضافه
 اسم را تفسیر کرد و بعد از آن بعضی از خواص او را یاد کرد
 تا او را هم چنانکه تفسیر بنمایند بخاصه و علامت نیز

بنامه

بنامه و از جمله خاتهای مبرور و مشهور و دخل لام تعریف
 یعنی هر کلمه که در وی الف لام تعریف باشد آن اسم بود
 همچنانکه الرجل و الفرس و لام تعریف مخصوص است
 با اسم زیرا که قابل تعریف و تعیین معنی اسم است
 و در آمدن جری یعنی هر چه در وی جری باشد آن اسم بود و
 اختصاص جری با اسم از آن جهت است که حرف جری مخصوص است
 با اسم تا معنی فعل را با اسم برساند و در آمدن تنوین است
 و آن توفیق است ساکن که تابع اعراب کلمه باشد چون نزدیک
 و برجل و نزدیک و برجل و نزدیک و برجل و تنوین مخصوص است
 با اسم زیرا که معنی وی در اسم یافت می شود چنانکه بعد از
 معلوم کرد و از جمله خواص اسم مندر الیه است زیرا که
 فعل اگر چه مندر شود اما مندر الیه نتواند بود و در اصل حد
 هیچ کلام ندارد و از جمله خواص وی اضافت یعنی اضافه
 و عضاف الیه بقدر حروف جر نیاید الا اسم چون عند فم
 ای عندم نزدیک و هو مقرب و مقرب و المخرجه و المخرجه
 الذي لم يشبهه في الأصل و جمله ان تجله آخه
 باختلاف الالفاظ و تهاه لاسم اگر از وی خلف شود
 باختلاف الالفاظ و تهاه لاسم اگر از وی خلف شود
 و تفسیر هر قسم از پنج گفته شد معلوم گشت لیکن تفسیر

معرب بر وجه احسن آنست که مودب بصیرت که مرکب شده باشد
 با کلمه دیگر و آن اسم مشابه بنا شد با معنی الاصل که آن حرف است
 و فعل ماضی و آن ماضی و از جمله حکم معرب آنست که از وی مختلف
 شود با اختلاف عمل چنانکه ما در فی زیر و در است و در و
 مررت بزید و قبلی آنست که مشابه با معنی باشد الاصل چنانکه
 دانسته شود و از جمله حکم او آنست که از وی مختلف شود
 با اختلاف عمل و الاعراب ما مختلف آخره به لید علی
 المعانی المخصوصه علیه بعضی گفته اند که اعراب اسم اختلاف
 اسم است با اختلاف فعل و بعضی آنست که اعراب حرکت است
 یا حر فیس که با و آخر اسم مختلف شود لفظاً یا تقدیراً و اعراب
 در اسماء و صفت که در آنند تا دلالت کند بر معانی که در اسم بی‌شک
 در آنند یعنی اسم را در معنی است یکی مستماری و یکی که از جوهر
 اسم معلوم شود و جای لازم او باشد و دیگری معانی است
 که بی‌شک بر مستماری او دلالت کند چون فاعلیه و مفعولیه و اضافیه
 و جوهری که بر معانی معنویه دلالت میکند پس احتیاج افتاد
 بر وضع علمیه ای از برای آن معانی معنویه و آن حرکات حرکت
 که در آخر اسم مختلف شوند با اختلاف عمل و اعراب را در آخر
 اسم وضع کردند زیرا که نفس اسم دلالت میکند بر مستماری و اعراب
 دلالت می کند بر صفت مستماری ناچار علمت صفت متاخر

باشد از علامت ذات موصوف و الواعده رفع و نصب
 و جرف الرفع علم الفاعلیه و النصب علم المفعولیه و الجرف علم
 المضافه و العامل ما به یقوم المعنی المخصوصه للاعراب
 انواع اعراب سه است رفع و نصب و جرف و این اسماء
 ملایمه بر حرکات و حرکات اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات
 بنای اطلاق نکنند و صغره و فتحه و کسره مستعمل در حرکات
 بنایی اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال
 کرده شود و رفع علم فاعلیه است زیرا که فاعل یکست
 و رفع تکبیل است پس تکبیل را تخیل دادند و نصب علم
 مفعولیه است زیرا که مفعول بیخ است و نصب خفیف
 پس خفیف را بشقیل دادند و جرف علم اضافیه است زیرا که
 مضاف الیه را اعراب دیگر نمایند که علم وی شود عامل پس
 بخوبان آنست که بوی مستقیم و حاصل شود معانی معنویه
 که مقتضای اعراب اند این در جای دیگر جا و عامل است
 که بوی حاصل شد فاعلیت که مقتضای رفعت تا علمت
 و یا باشد و در لایت زید را است عامل است که بوی
 حاصل شد مفعولیه که مقتضای نصب است تا علمت و یا
 باشد و در مررت زید با عامل است که بوی حاصل شد
 مضافه که مقتضای جرف است تا علمت و یا باشد

فالوجه المنصرف والجمع المكسر المنصرف بالفتحة وفعال الفتح
نصبوا الكسرة جمل جمع المؤنث السالم بالفتحة والكسرة غير
المنصرف بالفتحة والفتح ابوك ونحوك وجمرك وهورك ونحوك
وخرموا المضافه الى غير ذلك المتكلم بالواو والالف والياء
اسمي که منصرف باشد چون رجل و زید و جمعی که مکسر
منصرف باشد چون رجال و طلبه اعراب وی در حالت رفعی
بفتحه باشد و در حالت نعتی بفتحه و در حالت جرئی بکسره
چون جاءني رجل و رایت رجلاً و مررت بر رجل و جاءني طلبه
و رایت طلبه و مررت بطلبه و اعراب دین دو موضع بر
اصل جز دست و جمع مؤنث سالم که بالفتحه و تاء است
در حالت رفعی بضمیمه و در حالت جرئی و نعتی بکسره
بن نصب و می تابع جز است بنا بر آنکه در جمع مذکر سالم
نصب تابع جز است چنانکه انتم سوادنا و الله تعالی
و اسمی که لا یصرف باشد در حالتی رفعی بضمیمه و در حالت
نعتی و جرئی بفتحه پس جرئی تابع نصب است چنانکه بعد
ازین مذکور کرد و اعراب اسماء سه ازان جهت که بحر فست
خلافه صلوات لکن ازان جهت که رفع ایشان بواو است
و نصب ایشان بالفتحه و جرئی ایشان بیاست بر اصل است
زیر که این حرف اخراجات این حرکات اند و اسماء سه

چون مضاف نباشد اعراب ایشان بحرکات است
بدر قاعده چون جاءني أنت له و رایت اباه و مررت
باب له و چون مضاف باشد بایا و مستکلم اعراب ایشان
تقد بر وی باشد چون جاءني ابني و رایت ابني و مررت
بأبني و نیز دیک بعضی نحو یان هر اسمی که مضاف است
بیا و مستکلم معنی است و اعراب اسماء سه بحر فست کردند
از جهت آنکه بحر فستنی و جمع سلیمت مذکور اعراب
بحر فست خواستند که بعضی احاد را اعراب بحر فست
تأمین احاد و شنی و جمع سلیمت بکلی و حدیث نباید
و شنی اسم اختیار کردند زیرا که هر یک از شنی
و جمع سلیمت را اعراب است پس هر اسمی در مقابل
اعمال فی الیه و این شنی اسم را اختیار کردند زیرا که
یا شنی منا سبقت دارند بنا بر آنکه معنی از تقد دارند
شأن متضمن این است و اخ منبی از اخ دیکر و علی
هذا القیاس و الفیه در اخر این اسماء و حرفی چند مذکور
صلاحیت آن دارند که قائم مقام اعراب شوند و تا و بحر فست
مکسور است زیرا که هم مخرب است و نوزن است از جهت
شهر المثنی و کلا مضافا للمضموع و ایشان و انفس
الاف و لا یجمع المذکر السالم و اله و ع و ن و اخرها

بالا و الیاء نشین درجه اسماء میرود و نقش بالفا است
و نصب و جوشی بیا و جمع سلامت مذکور در جوشی اسماء میرود
و نقش بوا و است و نصب و جوشی بیا و اعراب ایشان
از آن است که بحر نسبت خلافت است و سبب امنیت
که اعراب بحر است اصل است و واحد است و نشین و جوشی
که بحر نشین است هر دو فرع و واحد اند و اعراب بحر نشین
فرع است پس اصل را با صلاد و اند و فرع و اند و فرع و تیا سوا
بود که الف علامت نصب باشد و در هر دو یکین برین تقدیر
فوق میان نشین و جمع میسر نمی شد الا بکسر نون نشین
و فتح نون جمع و در حال احاطت نون ساکن و نون سوادین
نشین و جمع یکدیگر مشتبه شوند پس الف علامت که علامت
نصب باشد استقاط کرد و در آنکه موجب یقین است
و بلا در حالت بحر و در دادند و نون کردند میان نشین
و جمع با الف ماقبل با د نشین معقوج باشد و نون مکتوب
و در جمع ماقبل مکتوب باشد و نون مستقیم و چون نصب باشد
نمود اول بحر کرد و نشین و اول جمع دادند و در حالت رفی و سخن
نمود که الف که اخف حروف است بکلی ساکن و سوادین این اخف
علامت رفی ساختند که انقل است و به نشین دادند که اسبق
و اگر است کلام مؤلفه است و نشین المعنی لفظی است و اعراب

کند

کند بحر کاست و معنیش اقصای اعراب کند بحر و پس هر دو را
و رعایت کردند و هر که که کلام مضارب باشد بحر کاست
و رعایت جانب لفظش کردند که اصل است و اعراب بحر کاست
و دادند که اصل است لکن بحر کاست لفظی باشد و بحر کاست
آخرش الف است و اگر چه بالفتا و ساکنین نیستند چون بحر کاست
کلام الیاء نشین و است کلام الیاء نشین و بحر کاست کلام الیاء نشین
و هر که که مضارب باشد بحر کاست فرع است رعایت جانب
معنیش کنند که فرع است و اعراب بحر کاست و حقیقت که فرع است
بر طریق نشین چنانکه بحر کاست کلامها و رعایت کلامها و رعایت
بکلامها و کلامها که موزون است کلام است حکم او دادند و انسان
اگر چه لفظش مفرد است لکن صورت او صورت نشین است
و معنیش معنی نشین پس او را اعراب نشین دادند چنانکه
بحر کاست انسان و رعایت اشک و برت با نشین و نشین
که موزون انسان است حکم او دادند و لفظش موزون
نشین و جمع است پس اول هم اشرف جمع دادند که آن جمع مذکور
سالم است پس رفی بود است و نصب بحر کاست بیا چنانکه
جاء الیاء و رعایت اولی مال و برت با اولی مال و نقطه عشر
و خواهران حقت کلام اول الفایزه معززه لکن در معنی ایشان

تقدیر است و صورت ایشان صورت جمیع اعراب ایشان
 همچو اعراب جمیع مذکر سالم است چنانکه کوئی جای بی عشرون
 ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه
 فیما تقدیر کعصا و غلایه صلفا او استغفار کما فی فعلی
 و البته باشد که اعراب بر دو نوع است فقهی و تقدیری و چون لغوی
 تقدیر بر اینست که پس اوریان کرد تا معلوم شود که ماعدا
 و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه
 یکی تقدیر و دیگری استغفار تقدیر است که حرفی که محل لغوی
 قابل حرکت اعرابی نباشد چنانکه می گویند که در آخر اول لغوی باشد
 حوازه در لفظ موجود باشد چنانکه لغوی و الهمی و حوازه و حوازه
 باشد با لغوی ساکنی چنانکه همی و همی پس اوریان بیست و شش ریفه
 تقدیری باشد و اما و همچنانکه اسم عربی که حرکت معانی در
 بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه و بیست و شش ریفه
 بواسطه مناسب است با و مسکور شد پس اعراب وین در حالت
 و رفی و لغوی تقدیری باشد زیرا که یک حرف در یک حالت قابل
 و در حرکت لغوی نیست و در حالت جر همی نیز تقدیر است
 زیرا که یک حرف در یک حالت و در حرکت متفق قبول می شود که پس
 اعراب این چنین است اسم مطلقا تقدیری باشد و بعضی گفته اند که

تقدیر لغوی

در حالت

که در حالت جری اعراب لغویست زیرا که ماقبل با کم و است
 و این نیکو نیست زیرا که این کسره بواسطه مناسب است با و
 پس اندک در عوامل بی این اعراب نباشد و استغفار
 آنست که حرفی که محل اعرابی باشد اما ثقیل و گران باشد
 همچو اسمی که آخر با باشد و قبل از مسکور مثل قاضی و داع
 و الفاضل و الداعی اعراب این چنین است اسم در حالت و رفی
 و جری لغوی نیست یعنی تقدیر است یا ماعدا و ماعدا
 زیرا که ضمه و کسره بر این لغوی است اما حالت لغوی اعراب
 لغویست زیرا که تقدیر نیست و هو ملحق لغوی
 و اللفظی فیما عدله غیر المنصرف فافیه
 عاتان من شع او و لمعدنه شاعنم فافیه
 این عبارت اشارت است با اعراب تقدیری در حروف چنانکه
 کوئی جای سلسله اصلش معلوم بود وزن با فاضل آمده
 مسکور شد و او را جمع شدند و سابق ساکن و او را
 با این که کردند و او را ادغام کردند و قبل از مسکور کرد و
 ملحق شد و چون و او که علامت رفع بود باقی ماند و لغوی
 در این حالت تقدیری شد اما در حالت نصب و جر چون
 که علامت هر دو اعراب است باقیست اعراب لغوی بحرف
 و این هر دو حالت لغوی باشد زیرا که ادغام که حرف لغوی است

او را از حقیقت خود بیرون نبرد پس از باب حرف تقدیر
 می باشد و بعضی احوال و بدائنه اعراب حرف تقدیر می باشد
 چون جانه ای ابو القوم و است ابا القوم و حررت بانی القوم
 اسم غیر مضر فاعل است که در وی و عدلت باشد از آن علت
 یا یکی باشد از آن که مکرر شود و جعل و وصف و بیان
 و معرفه و بحمد جمع نه ترکیب و المون
 من انک من قبلها الف و وزن فعل و هذا القوم
 مثل عمر و الحمر و طلحة و زینب و ابراهیم و سلیمان
 و معد و کرب و عمران و احمد و حکم ان لا کسر
 و لا تنوین و از آن علت عدل است تا آخر و اسلله این
 علت برتر نسبت ذکر این علت است پس در مثال عدل است
 و برین قیاس و زائده مقسم است بر آن حال است از وزن
 یعنی و بیشه النور و الصدف حال کوها زائده و هذا القول
 یعنی ذکر حلال بطریق نظر از دیگر و این است بسیار کثرتی
 چه حفظ شعرا همان تر است و بعضی گفته اند که ادا است
 که هر یکی ازین سه علت منع صرف خواندن سبقت تعریفی
 نه تحقیقی زیرا که علت بحقیقت دو است که یا یکی در جمع
 یا یکی که مکرر باشد حکم لا یضر فاعل است که در وی کسر و تنوین
 نباشد زیرا که این سه علت که مذکور شد همه فرع اند عدل

فرع معد و علت و وصف فرع موصوف و تانیث فرع تذکر
 و تعریف فرع تذکر و بحمد فرع عزیمت و جمع فرع واحد و
 ترکیب فرع افراد الف و فاعل من میدان فرع من علییه
 و وزن فعل فرع وزن اسم پس هر گاه که در یک اسم دو
 علت ازین علل جمع شود یا یک علت مکرر شود در وی
 دو فرعیت باشد پس شایه فعل شود که در فعل دو فرعیت
 بر نسبت با اسم یکی از جهت اشتقاق زیرا که فعل مشتق
 از مصدر است که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل
 در فاعله دادن قیاس است با اسم و اسم از مستغنی
 و چون اسم باین دو فرعیت مشابهت یافت با فعل
 منع کرد و از وی دو چیز که در فعل نیست یکی کسر و دم
 تنوین و گفتیم که جز از مثنوع است زیرا که در لا یضر
 جز جهت لیکن تابع نسبت است یعنی فاعله است همچون
 مررت با حمد یکس جمع مودت سلام و جمع مذکر سالم
 که نسبتان تابع جرات و بجز صرفه لغز و او
 للناسب مثل سلاسل و اغل الا غیر مضر فاعل
 جایز است که منفرد و مثنوع سازند بدو سبب
 یکی ضرورت شعور که وزن را است نیاید الا مثنوعین چنانکه
 دو قول شاعر ضبط علی مضاربیت فی القفا ضبط

تالی الا تم حزن یا لاینها یا وزن است و نیز لیکن اندکی
 باشد که آنرا از حراف خوانند چنانکه در تالی مشاعی
 انوار این جزو مؤخر عمده تالی با لقاغ منقحر التالی
 دوم مناسب است یعنی اسم غیر منصرف با اسم منصرف جمع
 شود پس جایز و مستحسن باشد که آن غیر منصرف را
 منون گردانند تا مناسب رفیع شود باشد چنانکه
 بر اسطر محبت اعتدال و سعید منون ساختند و
 بقوم مقامهما الجمع و الفا التانیث و
 کبر یکی از این مکرر می شود و قایم مقام دو علت
 منع صرف میگردند اسم را لایصرف میگردانند یکی جمع
 اقصی که بنهایت جمع رسیده باشد یا جمع الجمع باشد
 حقیقه چنانکه کمالیت و استوار و نامعظم یا در عدد
 حروف و حرکات موافق آن باشد پس در جمع دو
 جمعیت باشد یا تحقیقا یا تقدیرا و بواسطه این دو
 جمعیت اسم لایصرف گردد و دوم تانیث بکلیف مخصوص
 یا ممدوده چون بجلی و حراء و این اسم تانیث است
 و لزوم تانیث زیرا که در جلی جلی میگردند و در حراء حراء
 و لزوم تانیث بکلیف تانیث است پس تانیث
 در وی مکرر باشد و اسم بواسطه وی لایصرف و فاعلا

خروج عن میفته لاصلیه تحقیقا کلت
 و مثلث و خروج جمع و تقدیرا کمر و با قیام
 فی تخیم عدل درین موضع مصدر فعل مجهول است
 یعنی معد و لیت یعنی معد و لیت اسم خروج است
 از صیغه اصلی جزو بصیغتی دیگر تحقیقا یا تقدیرا
 خروج تحقیقی است که دلایلی غیر منع صرف لالت
 کند بر آنکه این اسم از صیغتی دیگر که اصل و لیت
 بیرون آمده است که لفظ وی مکرر نیست و معنی
 مکرر است و اصل آنست که هرگاه که معنی مکرر باشد
 لفظ نیز مکرر باشد چنانکه در جاردی القوم ملته ملته
 پس معلوم شد که ثلاث معدول است از لفظ مکرر
 که آن ملته ملته است و برین جهت حال و احاد
 و موحده و ثنائی و ثلثی و مثلث و رباع
 و رباع و تا اینجا خلاف نیست و در تالی اولی الجمع
 ثنائی و ثلاثی و رباع و در تالی ثانی تا عشار و معشر
 خلاف است که آمده است یا نه و صواب آنست که آمده
 و نسبت منع صرف در ثلاث و احوات و بی عدل
 چنانکه معلوم شد و وصفیت زیرا که ثلاث ملته در وی
 وصفیتی است عارض و چون ثلاث و مثلث مأخوذند

جمع معدول از جمع بودنی و برین تقدیر نیز عدل تحقیق بود
 لکن جمعا را جمع در حالی که تاکید اند اسم اند نه صفت پس
 قیاس جمع و کما است که اول گفته شود و عدل تقدیری
 آنست که چنین و یلایی غیر منع صرف دلالت کند بر آنکه در آن
 اسم عدلیست لیکن چون آن اسم در کلام عرب لا نفیر
 باشد و پیش از یک سبب منع صرف در ظاهر نباشد
 پس احتیاج افتد از برای رعایت قاعده منع صرف
 تقدیری سیاهی دیگر و چون غیر عدل تقدیر بنفون آن که عدل
 تقدیری باید کرد چنانکه غیر و غیر که در کلام عرب لا نفیر
 و در اینان نیز غلطی سببی ظاهر نیست پس عدل را در
 تقدیر کرده اند که سیاهی اسم او در اصل عامر و غیر بوده است
 از آنجا بصیفت عمر و زفر آورده اند و چنینکه ذکر قطام و برین
 مقام مناسب نیست زیرا که باب قطام که علم اعیان خود
 در وقت اهل حجاز مییافت همچون اخوات شرف خود که آن
 فعال است یعنی امر چون نزل و فعال معدول از مصلحت چون
 نیاز که بعضی اخبار است و فعال معدول از مصدر و چون
 چون یا فتاق و در وقت بنی تیمم که باب قطام موصوف
 و غیر مضاف است و دیگر اخوات او مییافت لیکن در قطام و در
 ظاهر است غلطی و تانیث پس احتیاج تقدیر عدل نباشد

七

از برای منع صرف این از برای موافقت با لغات نظائر در
 تعذر عمل برینند که اگر چه هیچ ضرورتی نیست از برای منع
 صرف با این تعذر پس اولی آنست که قطام درین باب
 مذکور نیست و چنانکه در بعضی نسخ کافیه یافت میشود
 الوصف شرطه ان يكون في الاصل اسم مذكر متعادل
 فعل و حرف است متقسم است بدو قسم یکی اسم مذكر
 که بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از صفات وی چون رجل مری
 و جبار و شجاع و دیگری اسم که دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه
 صفتی از صفات وی چون احمر و اصفر و ضارب و مضروب
 و شجاع و جبار قسم اول را اسم خوانند و دوم را وصف
 و صفت خوانند پس وصف و صفت آن اسمیت که دلالت
 کند بر ذاتی با اعتبار صفتی از صفات وی یعنی حالی از حالات
 وی و شرط و وصف در باب منع صرف آنست که صفتش
 اصل باشد و خواه باقی و خواه زایل در این اشارت کرده است
 فلا تضره الغلبة فلذلك صرف الیغیر مرتب بنوعه
 اربع و اتمتع اسود و اتمتع للحید و اتمتع لافئید
 یعنی مرتب بر آنست و صفتی اصلی را در منع صرف لغات
 و صفتی بقلبه اسمیت پس از برای این و صفتی عارضی
 در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارضی را زیاده و تزیین

و این جهت است که اربع در مرتب بنوعه اربع مفعولست
 زیرا که لفظ اربع در اصل اسمیت از افعال و افعال را که
 درین موضع وصف است لیکن چون وصفی عارضی
 در منع صرف معتبر نیست که اگر معتبر بودی با وجود وزن
 فعل با این که در اربع لا ینصرف بودی و چون وصفی اصلی
 در منع صرف معتبر است و اگر چه زایل شده باشد بطبیعی
 اسمیت از جهت است که اسود و ارقم که در اصل
 و بقلبه استعمال اسم حقیقه شده اند و درین حالت اسمیت
 نیز لا ینصرف اند زیرا که وصفیت اصلی قوی تر است
 که با وجود غلبه اسمیت آن وصفیت را اعتباری باید
 کرد پس در هر یکی از اسود و ارقم دو سبب منع صرف
 باشد وزن الفعل و صفت اصلی و هر گاه که اسود بمعنی
 سیاه باشد و ارقم بمعنی سیاه و سفید در منع صرف
 ایشان بجائی نیست زیرا که وصفیت ایشان باقی است
 و هم چنین است حال ادم که در اصل صفت است بمعنی اسود
 و بحسب استعمال اسم قید شده است پس درین حالت
 ینصرف است بسبب وزن فعل و صفت اصلی که زایل
 شده است و هر گاه که مستعمل شود بمعنی اسود در منع صرف

ووجه اشکال نیست و ضعف منع افق الحجة واجل
 للصق واخلل المعاني یعنی از برای آنکه وصفیت معتد
 در منع صرف باید که اصلیت باشد پس هرگاه که وصفیت
 اصلیت محقق باشد خواه باقی و خواه تا قبل اسم لا ینصرف باشد
 بر آن وجه که داشته شد و هرگاه که وصفیت اصلیت محقق نباشد
 بلکه مستلزم باشد منع صرف ضعیف باشد چنانکه مذکور شد
 حتی ایست در لغایت جفاست زیرا که افعی از افق آن که در آن
 جفت تر است پس منع صرف افعی بواسطه وزن فعلی و
 وصفیت مستلزم ضعیف باشد و هم چنین است حال از اجل
 که اسم جفع است لیکن در وی توهم کرده اند که مخوذ از اجل
 بمعنی حکم افق پس منع صرف وی بواسطه وصفیت مستلزم
 ضعیف باشد و هم چنین است حال از اجل که اسم طراست
 که در وی ظاهراست پس توهم کرده اند که در وی اعتبار است
 که بیا که چنانچه اخیل آنست که ظاهر دارد پس در منع صرف وی از
 جهت این وصفیت مستلزم با وزن فعل ضعیف باشد و التماس
 بالتداء شرطه العلمیه والمعنوی که لکن شرط محکم
 تا ثبوت الزامه و علی التلاک و آخره که الا و سطر العجم
 فلهذا یجوز صرفه و نه ثبوت و سطر و ماء و جع و منع
 داشته شد که تا نیک بآل معصوم و محدود و کایست

در منع صرف و احتیاج نیست باوی بسیبی دیگر و اما
 تا نیک بآل معصوم نیست که تا در وی ملغی نیست یا مقدار
 اگر ملغی نیست شرط وی در منع صرف آنست که باعلیت
 باشد و باز در این شرط منع صرف لازم باشد چنانکه در ملغی
 و جع خواه اسم مرد خواه اسم زن و اکثر ملغیست از جهت
 آنست که باوی ملغیست تا نیک لازم باشد و اگر ملغیست
 نباشد آن تا نیک لازم نباشد چنانکه ملغیست و لازم را
 قوتیست که بواسطه آن معتدل است در منع صرف غیر لازم
 آن قوت نیست و اگر معتدل است آن تا نیک معنوی خواهد
 شد و او در جواز منع صرف هم ملغیست است لیکن شرط
 و جوب منع صرف یکی از امور است که است یا زاده خود
 کلمه بر سه حرف چنانکه در نیکت یا حرکت مستلزم چنانکه
 در سطر یا وجود عجم باوی هم چنانکه در ماء و جوب بر سه
 هند و عدد که در آن تا نیک معنوی است و ملغیست
 چنانکه است صرف منع صرفی چنانکه در گفته است
 لم یصلح فی نفسه و عد و لم یصلح و عد فی العلیا
 زیرا که سکون وسط موجب جفت است و منع صرف از جهت
 نقل است از جهت آنکه شایسته اسم به و فرغیت یا فعل
 نقل است موجب نقل اسم است پس هرگاه که در هند

ملا حظ در سبب کشف الایضاف سازند و هرگاه که نظر کنند که کون
 وسط با قلت حروف موجب ضعف است و با یک سبب است
 میکند و از ضعف که دارند و در سبب منع حرف واجب است
 بواسطه زیادتی حروف و یا برکده در سبب که علم طبقات است
 از طبقات و در منع حرف و یا واجب است از برای هر حرف
 و در ماه و جوهر که علم و بده اند منع حرف واجب است زیرا که
 با علمیت و انبساط بجهت نیز جمع شده است و چون اسباب
 منع زیاد و بدو کون وسط مقادیر شود و در تمام
 جایز شود فان می بیند که در فطره الایضاف علی الله
 فقد منصرف و متعین و جمع و بعد از این که هرگاه که کمال
 باشد و در ضمت باشد آن اسم علم مؤنث باشد و علم مذکر باشد
 در جمع و فطره کلمه مذکر که کما که نامند که علم مؤنث است
 حال او در جواز حرف و موجب منع حرف آنست که حرف کلمه زیاد
 است باشد پس نام که اسم جنس است و در وقت معذرت
 اگر علم مذکر و مؤنث باشد زیرا که آنست اصل علمیت
 مذکر و یا بل و در جمع تمام ندارد و علمیت نیز مانع حرف نمیکند
 پس حرف مذکور درین حالت واجب باشد و اما عقرب که اسم
 جنس است و مؤنث معذرت است اگر علم مذکر و یا مؤنث و یا صرف
 باشد زیرا که آنست زایل و کثیر تمام معام تا وقت موجود است

که آن حرف تمام

که آن حرف تمام است بدلیل آنکه تمام را چون تصغیر کنند تا و مقدر
 منع حرف کرد و قدیمه می کند و عقرب را چون تصغیر کنند تا و مقدر
 گویند و تا و مقدر جلوسه که در و این معین طالت میگردانند
 حرف را به تمام تمام تا است پس عقرب در حالتی که علم مذکور است
 در و یا دو سبب است علمیت و انبساط بواسطه تمام تمام
 تا پس منع حرف واجب باشد المعرفه مشرطاً ان کلمه
 علمیه تقریبی که در باب منع حرف معتبر است تقریب علمیت
 زیرا که تقریب محض است و تقریب جهات که اسما و اشیا
 و معصولات مجموع نیست الا در مبتدات و منع حرف
 از احکام معربانست پس این تقریفات و منع حرف مقصور
 نگردد و تقریف ملام و باضافت غیره صرف و لا صرف میگردانند
 یا در کلمه صرف میآورند و چنانکه است شود پس چگونه سبب
 حرف شوند و حین باقی باشد الا تقریب علم الیجه و لفظها
 آن تكون علمیه فی الجملة و تحکیم الاوسط و الی ماده
 علی الله ثم فوج منصرف و متعین و جمع و در تمام
 منع حرف آنست که علم باشد و وقت عجم پس حرف عرب آنرا
 استعمال کنند بعلیت جمع حکم از احکام لغت حرف و لفظ جاری
 نکردند و این آن عجم را قوی باشد و از آن جهت و منع حرف مقصور
 کرد و اگر لفظ عجم اسم جنس باشد و عرب آنرا بعلیت

استعمال کند چون تمام و غیرند احکام کلام خود از افعال و توفیق
 بلام بر روی جاری کردن در حروف الفحاش و الفز و طام الفزین و غیرند
 السیف و آن همه ضعیف گردانید و غیرند که کلام و غیرند علم
 شخصی شود معروف باشد اما اگر لفظ عجیب اسم جنس باشد
 و عرب آنرا بعلمیت استعمال کند نه بجهتیت چون
 قالوا که اسمیت روی عجیب جید و عرب آنرا استعمال
 کرده اند و علم شخصی معین گردانیده و غیرند ضعیف شود
 باشد زیرا که احکام کلام عرب بر روی جاری نگشته است پس
 قالوا لا یعرف فی ارضنا معلوم شود که شرط وجه در باب
 منع صرف آنست که عرب آن لفظ عجیب را استعمال است
 کند نه آنکه در عجیب علم باشد و شرطی دیگر از آن جهت است
 صرف بعد از عرب است یا آنکه حرف فکله زیاده آنست حرف زیاده
 چون ابراهیم باشد حرف باشد و وسط متحرک چون فاشند
 که علم حقیقی است در دیار دیگر و هرگاه که یکی ازین دو امر را
 نباشد آن همه منع صرف کنند و ازین جهت است که نوح
 و لوط را آنکه اسم عجیب اند و در کلام علم بوده اند و استعمال
 عرب منصرف اند اگر کسی که در هند و روم و سیب است
 با سکون و وسط و صرف و منع صرف را در جاریست پس
 که نوح و لوط که در ایشان نیز دو سبب است حرف و منع صرف

جاریست

جاریست و در جواب کلام که تا نیک سببی است تحقق و باقیست
 پس اعتبار را با سکون و وسط جاری باشد و اما وجه سببی است
 مقدم و ضعیف تر از آنکه معنی آنست که این لفظ در کلام
 عرب مستعمل بوده است و در آن در کلام عرب مستعمل بوده است
 و ازین چندین سببی ضعیف را با سکون و وسط اعتبار نتوان
 کرد اگر سببی که در آن درگاه و غیر وجه را اعتبار کرد و با سکون
 و وسط ازین جهت منع صرف واجب شد پس معلوم گشت
 که وجه با سکون و وسط معتبر است جواب آنست که وجه ضعیف
 معتبر شده است از برای تقویت آن دو سبب دیگر با سکون
 و وسط تفاوت با هیچ کدام نتواند کرد و ازین جهت
 سببی دیگر معتبر باشد لازم نیست که او سببی باشد
 صرف الجمع شرطه صفت حشری الجمع بجمع
 کما جلد و مصابیح و اما ازین نیز منع صرف معلوم شد
 که جمع سببی است قایم مقام دو سبب و منع صرف و شرط این جمع
 آنست که بر صیغه تنوین الجمع باشد و در وی هائیکه و صیغه
 حشری الجمع آنست که اولش مفتوح باشد و هو و صیغه حشری
 الف باشد و بعد از الف جمع و حرف یا بعد از زیاده پس اگر کسی
 و انا هم و معا به بر صیغه تنوین الجمع اند و غیر جماعت و در آن
 اما فی نیست که شکیب بها سکون در حالت وقف پس این الفاظ

جمع غیر منصرف را میگویند آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا
 یا تقدیرا چنانکه گفته شد و در ایشان جمعیت و لزوم جمعیت
 زیرا که این صیغه در صورتی آمده است و اما ملکیه و صیغه ملکیه
 فرایتم اگر چه جمع اند و بر صیغه متکلیف الجمع اند لکن در ایشان نام
 و ازین جهت منصرف اند زیرا که بر صیغه فاعله ایشان در
 صورتی نیست و چون کراهیه بجمع کراهیه و طواعیه بجمع
 طاعت و چون و نه ایشان در صورتی یافت شد جمعیت ایشان
 ضعیف گشت و چنانکه دو جمعیت در ایشان تقدیر کردند
 مناسب نباشد و لزوم جمعیت نیز نباشد و صیغه متکلیف
 الجمع را صیغه متکلیف الجمع نام فاعله اند از برای آنکه در صورتی
 در او جمع کرده اند و نه باینست جمعیت رسیده است
 چنانکه یکبار دیگر او را جمع کثیر نموده اند تا صیغه او را تغییر
 کند از حالتی بچنانی لکن جمع سلامت قرار دارد چنانکه در اینها
 که جمع امین است بر اینها جمع کرده اند و همچون صواب را
 که جمع صاحب است بر صوابات جمع کرده اند زیرا که جمع سلامت
 صیغه را تغییر نمیکردند بلکه در آخر او عدلی ملکی مشدود و
 حکما للضبع غیر منصرف را نیز منقول عن الجمع
 این جواب سوال است تقدیر سوال آنست که حضاج علم جنس
 گفتارست که ملازم کرده می شود بر یکی و زیاده همچنانکه از اسامی علم

جنس

جنس شیر است پس باینست که حضاج منصرف بودی
 زیرا که در وی جمعیت نیست و ملکیه متکلیف الجمع که در حضاج
 است سبب منع صرف نیست بلکه شرط جمعیت است
 لکن حضاج را نیز صرف است تقدیر بر جواب آنست که حضاج
 در حالت طاعت کراهیه جمع نیست لکن منقول از جمع است
 زیرا که در وی جمع ضعیف است بجمع عظیم البطن و آن جمعیت
 ضعیف در وی معتبر است چنانکه در صیغه ضعیف و منع صرف
 از آن جهت است و پس او را الم منصرف و هو اکثر
 فقد قبل العجز محل علی وجهه و قبل جمع سر و الم تقدیر
 و اذ احرف فلا شکال در سره مل لغت اکثر منع صرف است
 یا آنکه جمع نیست بلکه اسم جنس است که بر واحد الحلق کرده اند
 و جمع منع صرف میگویند آنست که آنکه در صیغه جمع تعجب
 سر و الم چون عربان او را استمال کردند و نظایری او را تعجب
 مصابیح و انعام لا یصرف بعدند او را حکم این نظایری خود دادند
 و در آنقدر سر و الم قطع نیست و جمع روانه است تقدیر آنست
 که هر قطعه از وی مستی است بر روانه و سر و الم جمع او است
 و از وجیه اول لازم آید که مشابهت در لغت سبب است از اسامی
 منع صرف و از وجیه دوم لازم آید که جمع همچون عدل بر وجه قسم است
 تحقیقی و تقدیر بر وی در لغت بعضی منصرف است و چنانکه از اسامی

نیست زیرا که در او هیچ صفتی نیست و جمیع استی جمعیت و این
 علت منفرد نیست زیرا که در خود جواری و قوا و جریا کما حق
 هر فعلی که جمیع فاعله تا وقت باشد چون جواری و قوا و جریا
 و در ترکیبی و فعلی و نظای آن حکم و یک در لفظ حالت و فعلی و جریا
 حکم تا غنی است یعنی یا مخدوف باشد در حالت سکنه و اسم منفرد
 چون حالتی جواری و مررت بخواب و در حالت نهی یا تا بهت
 باشد سکنه و حرکت فحمت بی تنوین چون دانست جواری
 پس در حالت نهی هیچ اسکانی نیست زیرا که اسم غیر منفرد
 با سطر جمعیت یا صفت منفرد الجمع و قوا و در حالت و فعلی و جریا
 بعضی گفته اند که اسم منفرد است و تنوینی که سحر دست تنوین
 صرف است بنا بر آنکه فعل مقدم است بر مفعول و مفعول را که در
 راجع است با جوهر کلمه و منفرد با اعراب کلمه و جوهر کلمه مقدم است
 بر اعراب و می و سکنی نیست که اصل جدا ساز است پس این
 جمعیت جاویدی جواری در اصل جواری توهم باشد و گفته بود یا الفیل
 بود بینداختند و یا بالقاء و سکنی بیفتاد جواری پس قبل
 از اعلال اسم را منفرد است تا اعلال کنند و بعد از اعلال صفت
 منفردی الجمع مانند بکشد و یک و زن سلیم و کلام و سطر تنوین
 صرف بحال خود باقی ماند پس اسم قبل از اعلال و بعد از اعلال
 منفرد باشد و بعضی گفته اند که قبل از اعلال و بعد از اعلال

منفرد

منفرد باشد بعضی گفته اند که قبل از اعلال منفرد باشد چون
 اعلال تمام شود غیر منفرد باشد زیرا که در دو جمعیت است
 یا صفت منفردی الجمع از جهت آنکه یا یک مخدوف بمنزله صفت
 و از این جهت است که اعراب بر او جاری نشود پس این تنوین
 صرف که قبل از اعلال بود انداخته شد و تنوین عموما آورد
 شد پس جواری بعد از اعلال غیر منفرد باشد و تنوین در دو
 عموما یا مخدوف یا عموما اسکان یا با اعراب و در حالت جمعی را
 برین قیاس ممکن که پیش بعضی قبل از اعلال منفرد بود و بعد
 از اعلال همچنان منفرد است و پیش بعضی دیگر قبل از اعلال
 منفرد بود و بعد از اعلال منفرد است و تنوین تنوین عموما
 چنانکه گفته شد برین که مخدوف قوا و جریا در حالت و فعلی
 و جریا هیچ خلالت نیست بلکه خود دانست که او بعد از اعلال
 منفرد است و این دو حالت و تنوین تنوین صرف است یا غیر
 و تنوین تنوین عموما است و دانست بعضی اعراب را و در حالت
 جریا یا بهت است چون حررت و کجاری و مینا و این گفته اند
 که اسم را غیر منفرد دانند قبل از اعلال پس یا در حالت جریا و عموما
 باشد جمعی که در حالت نهی و قوا و خفیف است پس هیچ اعلال
 ندارد و در حالت فعلی جواری هم باشد صفت بر او اقل است
 چون انداخته شد و تنوین عموما اسکان یا آوردند شد یا بالقاء

ساکنین بنفاد جادوئی جوار شد پس برین لغت در یک حالت اعلی
 باشد و بر لغت مشهور و حد و حالت اعلی باشد حالت دفع
 و حالت جوی چنانچه در بنده شد ترکیب مشروط العلم و دان لا
 لیکن باضافه و لا امانه مثل حکایت مشروط اعتبار ترکیب مشروط
 صرف علمیت است زیرا که ترکیب با علمیت لازم است پس باقی
 باشد و در منع صرف معتبر در هرگاه که با علمیت نیست آن ترکیب
 در علم نه است و لازم نیست پس معتبر نباشد و مشروط دوم
 آنست که ترکیب اضافی نباشد زیرا که ترکیب اضافی بعد از اولی
 حکم اضافت دارد چون بعد از آنکه حکم شخصی باشد و اضافت
 لا یصرف و یصرف میگرداند و در حکم منفرد می آورد پس
 منع صرف نخواهد بود مشروط سوم آنست که آن ترکیب
 مشتمل بر استنادی نباشد زیرا که اعلی مشتمل بر استناد از قبیل
 جنبی است چون تا بقدر استناد و تفریق و ذکر اجتناب از علم
 بعد از علمیت بر آن حالتی که قبل از علمیت بود باقی مانده زیرا که
 تسمیه بجهل مشتمل بر قسقه غریب باشد پس جمله لازم حال خود
 تغییر نکند تا ملات بر آن قسقه کند و چون ترکیب مشتمل بر استناد
 از قبیل جنبیات باشد در منع صرف که از قبیل معرب است مستقر
 نکند و اگر سانی که بر یک بر صفت واجب بود که جنبی گوید
 که و ان لا یكون جزا ثانی من المركب صوتا و لا تفسد لفظ العین

تأمل سیوی و تفتوی و تفسیر و تظایر آن بیرون رود
 و مثل جنس عشر و ستم عشر و تظایر آن بعد از آنکه علم
 سهرون رود که اینها نیز از قبیل جنبیات اند در جواب
 گویم که مصنف بعد ازین بیان کرده است که اصوات از قبیل
 جنبیات است و مثل قسمه عشر باسطه فتن حرف میباشند
 پس ازینجا معلوم شود که ترکیبها در منع صرف معتبر نباشند
 یکم جمله را که علم شده باشد ذکر نکرده است که از قبیل
 جنبیات است پس اینجا احتیاج افتاد به مزاج و بی
 المالف والنون اذا كان في اسم فطر العلمیة لکمران
 او صفة فانشاء فعلا نه و قل وجو فی فاعل
 ثم اختلف فی محمد دون مکران و قل مان
 الف و نون که در منع صرف معتبر است آنرا مزید مان خواهد بود
 زیرا که در جمله از حرف اسون نباشد یکسان خواهد بود
 بر آن قاعده که در نظر بطور است باشد و از امثال عتبان نیز
 خواهد بود زیرا که مشابه الیه تا نیست اند و منع دخول تا نیست
 و غویان خلف و که ده اند که الف و نون سبب منع صرف اند و
 جهت که زاده اند و فرع مزید علیهم اند تا از جهت مشابهت
 لایق تا نیست اند و این قواعده تا فی راجع است چنانکه معلوم گردد
 و الف و نون اگر در اسم باشد مشروط است که در منع صرف

علیت است چنانچه عثمان و عثمان و هرگاه که علم باشد در آن
 سببی دیگر مقصور نیست و البته هرگاه که علم باشد در آن
 تا در نیاید پس شرط است و این باقی نامش باقی باشد و اگر
 نباشد در آن شرط است باقی نامش باقی باشد و اگر
 و معلوم که اسم است و اگر صفت باشد در شرط
 اینان شرط است یعنی گفته اند که شرط است و معلوم است
 یعنی شرط است که تا نامش در آن در نیاید نامش است
 باقی نامش باقی نامش و این است که در آن شرط است
 با آنکه صفت است زیرا که تا در آن در نیاید در آن
 که در آن شرط است نامش و بعضی گفته اند در آن شرط است
 زیرا که هرگاه که در آن فعلی آید معلوم است تا در آن شرط است
 بر حال خود باشد و این گفت که شرط است که در آن شرط است
 واقع شد و در آن شرط است که در آن شرط است
 در آن نامش و در آن شرط است که در آن شرط است
 به یاری تعالی و در غیر این اطلاق کرده اند و در آن شرط است
 پس بر مذهب کسی که شرط است و معلوم است که در آن شرط است
 مقصور باشد و چنین باشد که در آن شرط است که در آن شرط است
 صفت و این همان معنی است و در آن شرط است که در آن شرط است
 و وجه فعلی است و در آن شرط است که در آن شرط است

زیرا که

زیرا که شرط بر هر چه مذهب حاصل است از جهت آنکه
 موردش از سبب است و در آن شرط است و در آن شرط است
 با آنکه صفت نیست زیرا که بر هر چه مذهب شرط است
 و شرط حاصل نیست زیرا که موردش و در آن شرط است
 و در آن شرط است یعنی نامش در آن شرط است
 اولی شرط است با آنکه و در آن شرط است و در آن شرط است
 نه نامش و در آن شرط است و در آن شرط است
 کمتر و ضرب او یکون فی اوله زیاده که زیاده
 غیر قابل التا و من ثم استیعاج و الضرف بعمل
 و در آن فعل که سبب منع صرف است و در آن شرط است
 احد الامرین است یکی آنکه آن و در آن شرط است
 یافت شود الا وقتی که متعول باشد از فعل همچنانکه کمتر
 که علم است که در آن شرط است و در آن شرط است
 لا تصرف باشد بر شرط است و در آن فعل و در آن شرط است
 حال در آن شرط است و در آن شرط است
 بر شرط بوزن فعل و صفت اگر سببی که در آن شرط است
 یعنی در آن شرط است و در آن شرط است
 لفظ غیر است که در آن شرط است و در آن شرط است
 که در آن شرط است و در آن شرط است

فقط فعل نباشد بلکه در اسم یافت شود بی فعل از فعل
 لیکن در اول او زیادتی باشد همچون زیادتی فعل یعنی یکی از
 حرف های تین و آن وزن قابل تأنی باشد در آخر خود و ازین
 جهت است که آخر لا ینصرف است بر اوسط و نیست و وزن فعل
 که در اول او زیادتی است همچون زیادتی فعل و قابل تأنیست
 زیرا که در مواضع او امره میگویند و فعل منفرد است با آنکه
 صفت است و در اول او زیادتی است چون زیادتی فعل و
 چون در آخر او تا نیست متحرک در بیاید چون فعل است
 فعل در اول او و در آخر حرف معتبر نشود و صافی
 علمیه مود شریقه اذ انکه صرفاً بیان منافع الالهیات
 مود شریقه الالهیه شرطیه الالهیه و وزن الفعل
 و جماعتشان فلان یکنون معاً لا احداً فاذا انکر فی
 بلا سبب او علی سبب واحد نیست جمع می شود
 با عدل و مود شریقه با وی در منع هر چه چنانکه در غیر علمیه
 شرط عدل نیست زیرا که علم لا ینصرف است بر اوسط عدل
 و علمیه با وی نیست در اینجا هم چنین علمیه جمع می شود
 مود شریقه با وی فعل چنانکه در آخر شرطیه نیست زیرا که
 امر لا ینصرف است بر اوسط و وزن فعل و مود شریقه با وی نیست
 با وی نیست و با علمیه با وی نیست و مود شریقه جمع می شود

زیرا که

زیرا که علمیه مختصراً خصوص است و در صفت مختصراً هم و میان
 عموم و خصوص مشافهات است و هم چنین علمیه جمع می شود
 یا جمع که بر جمعیت باقی باشد و ما علم منقول از جمع اگر چه
 غیر منفرد است چون حقیقت و مساجد که علم شریقی باشد
 لیکن این جمعیت اصلی و منع حرف او که نیست و علمیه
 با وی اعتباری نیست و علمیه با تا نیست با لفظ معتبر
 و محدود جمع می شود لیکن مود شریقه چنانکه در اول او
 که علم مستحق شوند خواه مذکر و خواه مؤنث زیرا که تا نیست
 و لزوم تا نیست در منع حرف بعین اسم کافیست و احتیاج
 به علمیه نیست و علمیه مود شریقه با تا نیست با لفظی
 و معنوی جمع می شود و شرط است و هم چنین علمیه
 مود شریقه با لفظی و الی و وزن مزید آن در اسم جمع می
 و شرط است پس ظاهر شد که هر سببی که علمیه با وی
 جمع می شود و مود شریقه در منع حرف شرط آن سبب
 الاعدال و وزن فعل که با این هر جمع می شود مود شریقه
 نیست پس هر اسمی که در وی علمیه مود شریقه در منع حرف
 او چون آن اسم را تکثیر کنند منفرد گردد زیرا که با علمیه مختصراً
 اگر غیر عدل و وزن فعل است آن اسم بود و شرط تکثیر می باشد

و مود شریقه

از یک که چون علمیت زایل شد شرط آن سبب دیگر زایل شد
 پس آن سبب باقی نماند چنانکه در حکم من زینب و مرتبه
 ابراهیم و نظایر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است یا وزن فعل
 آن اسم بر سبب تغییر دیگر سبب مانده که آن عدل است
 یا وزن فعل بر منفرد زود و نقل و نقل و **و عاقل متفلسف**
فلا الیون مع **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
سبب واحد اشاره است با آنکه عدل یا وزن نیست
 محصوره و هیچ یک از آن وزن و وزن فعل نیست که معرکه
 در منع حرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو سبب عدل
 و وزن فعل است با علمیت می شود تا چون اسم را می کنند
 دو سبب بر حال خود باقی باشد و اسم بر سبب ایشان
 لا یصرف باشد و چون محقق شد که این نشاید پس در هر
 که علمیت مؤثر باشد چون تکثیر کنند ضمه و زید و غیره
 گفته شد و **خالف سببیه الاخفش** و **مثال**
علماء اذا نکر اعتبار اللصنة بعد التکثیر اخفش و **مثال**
الطعن اخفش است که در سببیه است و از یک جهت
 که گفته اند که اخفش درین عبارت مرعیه است و تقدیم سبب
 از جهت تخفیل است که در سببیه قاعده اخفش باشد و

علماء

کلام این بود که استاد باشد که مخالفت کرده و مستحق نیست
 و این یک جهت که گویند که چون قولش از ظاهر تر است
 چنانکه معلوم شود ازین جهت مخالفت را نسبت به استاد کرد
 و مراد عمل احمد است لا یصرف که درین وصفیه اهلین باشد
 یا سببی دیگر چون احمد و صفر و عطشان و سکران و این
 چندین اسم قبل از علمیت غیر منفرد باشد بری شبهه
 و هرگاه که این اسم را علم ساند و صفیت زایل شود و لیکن
 علمیت قایم مقام آنکه دو اسم همچنان لا یصرف باشد
 با اتفاق و هرگاه که این اسم را بعد از علمیت تکثیر کنند
 اخفش گوید که این اسم درین حالت منفرد باشد چنانکه
 گویند که من احمد یقیناً بنفوس این با شخصی که نام او احمد
 بود و دریم او را و اولی و بر این خلاف آنست که وصفیه
 بعلمیت زایل شد و علمیت تکثیر زایل شد پس دردم
 یک سبب مانده که آن وزن فعل است و در احمد و این وزن
 ضربیه در سکران و یک سبب منع حرف تکثیر و این قوا ظاهر
 و سببیه گوید که این اسم در حالت تکثیر بعد از علمیت
 غیر منفرد است زیرا که چون علمیت زایل شد و صفیت
 اصلیه معتبر گشت هم چنانکه در اسود و اوقم و ادم معتبر
 بعد از غلبه است و **لا یلزمه** بآب حاتم اما

و لازم من اعتبار المتضادين في حكم واحد خبر عن خبر
 اعتبار من کرده اند که اگر وصفیه اصلیه بعد از افعال علمیه معتبر
 بودی در منع صرف پس بایدیستی که حاکم در حال علمیت لا
 یصرف بودی پس بطریق علمیت و وصفیه اصلیه که این میان
 با اتفاق باطل است و جواب ازین اعتبار من آنست که میان
 وصفیت و علمیت منافاه است و متضاده است همانکه
 گفته شد پس نشاید که هر دو را با هم اعتبار کنند و در حکم
 واحد که منع صرف است اما اعتبار وصفیه علمیه با شکی
 و یک در منع صرف جائز باشد چنانکه معلوم شد و در مورد
 و ارقام اگر کسی گوید وصفیت محقق با علمیت منافیه
 صدراست لکن وصفیه اصلیه که زایل شده باشد با علمیت
 جمع می تواند بود چنانکه در حاکم که علم است و وصفیه اصلیه
 پس اگر اعتبار وصفیه اصلیه کنند با علمیت در منع صرف
 حاکم اعتبار و ضد در یک حکم لازم نیاید در جواب گویم که
 حد و ظرف و تقدیر احد الغدین بعد از افعال با صدق و دیگر
 در حکم و وصف محقق نیست زیرا که اگر احتیاج صدق نیست
 لکن اعتبار احد الغدین است با دیگر در حکم واحد و این شایه
 احتیاج صدق است بوجهی پس پسندیده باشد و الله اعلم
 و جمیع الباب باللام او بالاضافه یخبر بالکسر

همه لا یصرف

همه لا یصرف چون معرف کرده بلام تعریف یا مضاف
 شده جزا و کسره یا شده چنانکه اصل است در افعال نحو
 بالاحمر و المملو و غیره و غنائنا و نحو یا زاحدا و غیره است
 که این اسم درین حالت منفرد است یا غیر منفرد جمع
 گفته اند که منفرد است زیرا که لا یصرفی او بجامه شایسته
 با فعل در دو فرعیست و چون لام تعریف و اضافت که از
 خواص اسم اند درین اسم لا یصرف در آمدند جانب
 اسمیه قوت گرفت و آن مشابست با فعل ضعیف
 گشت پس رجوع کرد با اصل خود که اصل در افعال صرف است
 پس کسره در فعلی که بعد بر مده تنوین زیرا که تنوین
 باللام و اضافت جمع نمی شود و جماعه گفته اند که این اسم
 درین حالت غیر منفرد است و آنچه از لا یصرف ممنوع است
 با صلت تنوین است و کسره بتبعیت تنوین ساقط
 شده بود و چون مشابست با فعل ضعیف گشت این تبعیت
 نماند و کسره بحال خود عود کرد و تنوین ساقط است بلام
 یصرفی چنانکه پیش ازین بود و جمع و کسره گفته اند که اگر باللام
 و اضافت آن دو سبب که علت منع صرف بودند باقی ماندند
 بحال خود آن اسم غیر منفرد باشد چنانکه در بالاحمر و غیره
 زیرا که لاهم وزن فعل و صفت باقی اند بحال خود در هر دو

در لغت

تا نیست و لزوم تا نیست بحال خود اندر پس درین اسم دو علت
از نه علت موجود باشد پس لا یعرف باشد چنانکه است
که غیر معروف است که در وی دو علت باشد از نه علت
و اگر آن دو سبب بر حال خود باقی نمانند آن اسم صرف
باشد پس چنانکه در لغت آمده است چنانچه در لغت آمده است
سبب است و زوال علمیت پس در وی دو سبب باقی
نماند هم چنین در لغت آمده است چنانکه در لغت آمده است
و زوال علمیت پس در وی دو سبب باقی نماند و شکی نیست
صرف باشد و این قول بنا بر سبب است یعنی معنی
مرغوب صرف الی المرغوبیات و هو ما استلزم
العمل الفاعلیة فی الفاعل و هو ما استلزم
العمل الوسیة و قد تم علیه علی وجه قیامه
به مثل قله خیر یل و غیر یل قائم الی وجه مرفوعات جمع مرفوع
و غیر مرفوع است با مرفوع که مرفوع است در لغت
مرفوعات یعنی مرفوع آن اسم است که مشتمل باشد بر علم فاعلیت
که آن رفع است خواه ضم باشد خواه و او و خواه الف و خواه
مرفوع است فاعل بکار اصل مرفوعات است پس جمع مرفوعات
اسم است که اسناد کرده شده باشد بر وی فعلی یا شبه فعلی
و آن فعلی یا شبه فعلی مقدم باشد بر وی و آن اسناد بر طرز

و طریقه

و طریقه قیام آن فعل یا شبه فعل باشد آن اسم یعنی
بصیغته معلوم باشد از فعل و از شبه فعل یا بصیغته
باشد که در حکم صیغته معلوم است پس در اینجا قیود است
اول اسم زیرا که فاعل مستلزم است پس ناچار اسم باشد
یا در اول اسم قیود هم است که اسناد کرده شود بر وی
فعلی یا شبه فعلی را زیرا که فاعل نیست الا فعل را یا خبری را
که مشتمل است بر معنی فعل مستلزم آنکه آن فعل یا شبه فعل
مقدم باشد بر آن اسم که اگر مرفوع باشد آن اسم فاعل باشد
چون زید قائم و زید غلام ضارب چه اسم است اسناد فعل
یا شبه فعل بر طریقه قیام باشد یعنی بصیغته معلوم باشد
یا شبه در حکم صیغته معلوم باشد چون اسم فاعل و صفت
مشبهه و این قیود آخرین است از است از مرفوعات نام اسم
فاعله که وی اسم است و اسناد کرده شده است بر وی فعلی
یا شبه فعلی و مقدم است بر وی بکار بر طریقه صیغته معلوم
یا شبه در حکم صیغته معلوم باشد نیست چون ضرب زید
و زید مرفوع غلامه و الاصل ان یل الفعل فاعله
چنانچه ضرب غلامه زید و امتنع ضرب غلامه
و الاصل ان یل فاعله و اذا انتفی الاعراب فیهما
لفظا و صرفا و كان مشتملا متصلا و

بر طریقه قیام

وضع مفعول بعد افعال متعدية

اصل در فاعل آنست که نزدیک فعل باشد و بر دیگر مفعولات
فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزله جزء فعل است و عذر
مفعولات فعل است پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر
مفعولات فعل موخر باشد بحسب رتبه مقدم باشد
و ازین جهت است که جایز است ضرب غلام زید
زیرا که زید فاعل است بحسب رتبه مقدم است بر غلام
که مفعول است و ضمیر غلام را جمع است یا زید که در لفظ
موخر است و در رتبه مقدم و این جایز است اما ضرب
غلام زید مستحسن است زیرا که ضمیر غلام را جمع است با
زید که لفظاً و رتبه موخر است و این جایز نیست
و هرگاه که اعراب لفظی مستحق شود در فاعل مفعول
و قریب نیز مستحق باشد تقدم فاعل بر مفعول واجب گردد
یا مستحب مفعول شود چنانکه ضرب موسی عیسی و ضرب
و ضرب موسی علی الباب موسی و اگر اعراب لفظی مستحق نباشد
هم چنانکه ضرب عمرو زید و ضرب زید موسی تقدم واجب
نباشد بلکه تاخیر جایز باشد و همچنین اگر قریب باشد تقدم واجب
نباشد چنانکه کل الکسری موسی و همچنین هرگاه که فاعل
ضمیر متصل باشد تقدم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول

ظاهر باشد

ظاهر باشد چون ضربت زید یا ضمیر باشد چون ضربت
زید که مفعول درین صورت بر فاعل مقدم میشود فاعل
ضمیر متصل باشد و همچنین هرگاه که مفعول بعد الفاعل واقع شود
تقدم فاعل واجب باشد چنانکه حاضر بنزد الاغیر زیرا که
اگر مفعول را مقدم کردانی بدون الا و کوئی ما ضرب عمرو الا یزید
یعنی کلام منطقی شود زیرا که معنی او آنست که زید
زید و عیسی را الا عمرو و این زید نشاید که ضارب کسی
باشد و عمرو نشاید که مضروب کسی دیگر باشد و معنی فاعلی
آنست که زید عمرو را بجز زید پس عمرو نشاید که مضروب
کسی دیگر باشد و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد
و اگر مفعول را با الا مقدم کردانی و چنین کوئی که حاضر
للمعروف فید بعضی گفته اند که محصور در هر دو لازم آید
و معنی اینست که نزد عیسی کسی که الا و زید و این
معنی نیز مخالف مقصود است و بعضی گفته اند که زید از
تمامی ضربت است که مقصود شده است بر عمرو و چون عمرو
بالا مقدم شود لازم آید که ضرب و اینش از تمامی او محصور
باینکه عمرو و این ممکن است و هم چنین اگر مفعول بعد از
معنی الا واقع شود چنانکه کوئی انما ضرب زید عمرو تقدم
فاعل واجب باشد یا سببه زیرا که تاخیر لفظی مفید عکس

مع مقصود است از جهت آنکه معنی انا ضرب زید و عروا نیست
که زید و عروا از زید و عروا نیست که این دو معنی عکس یکدیگر اند و انا
اتصل به ضمیر مفعول و وقع بعد الاو معانها
او اتصل مفعوله به و هو غیر متصل به و جتا خبر
و انچه شد که مقدم فاعل احداث است و تا خبرش جایز است
و همچنین دانسته شد که در هر دو موضع مقدم فاعل واجب است
چنانکه تا خبرش جایز نیست این زمان شروع کرد و در بیان
آنکه تا خبر فاعل چند موضع واجب می شود یکی آنکه فاعل
ضمیر متصل باشد و فاعل غیر متصل باشد چنانکه خبر خبری که
اگر فاعل مقدم شود و خبر غیر متصل باشد اما اگر فاعل زید غیر
متصل باشد چنانکه خبر خبر مقدم فاعل واجب باشد
چنانکه انچه دوم آنکه فاعل واقع شود بعد از الاچنانکه
ما ضرب عروا الا زید زیرا که اگر فاعل مقدم شود و خبر الا معنی
کلام منعکس گردد و اگر مقدم شود با الا تا مقصود لازم آید فاعل
و مفعول معا یا حصر صفت لازم آید قبل فاعلها بر قبایس افعیه می شود
در وجوب تقدم فاعل سیم آنکه فاعل واقع شود بعد از
معنی الاچنانکه خبری انا ضرب عروا زید در اینجا تا خبر فاعل
واجب است باینکه تا معنی منعکس نگردد چنانکه دانسته شد
در وجوب تقدم فاعل چهارم آنکه در فاعل خبری باشد و اجمع

یا مفعول چنانکه ضرب زید علامه درین صورت تا خبر فاعل
واجب باشد که اگر مقدم شود ضمیر و یا اجمع شود یا مفعول
که مؤخر است لفظا و مرثیه و دانسته شد که این جایز نیست
و قد عذر الفعل لقيام قرينة جواز في مثل هذا
لكن قال من قام شعر وليك خبره ضارح لخصه
و مختبط عما تطلع الطوايح و وجوب في مثل
وان احد من المشركين استجارك حذف فاعل
جایز نیست چنانکه خبر مؤخر است لیکن حذف فعل جایز است
و حذف فعل بر وجهی است یکی بر سبیل جواز و دیگری
بر سبیل وجوب و حذف بطریق جواز آنست یکی بر سبیل
که اگر ذکر کنند جایز باشد و اگر حذف کنند جایز باشد چنانکه
در مثل قول تو زید در جواب کسی که او کوید من قام یعنی
سوال کند و کوید که برخاست در جواب کوئی زید
یعنی برخاست زید و چون فعل در سوال مذکور بود
جایز است که در جواب حذف کنند فعل را و جاز است
که ذکر کنند ازین قبیل است قول شاعر و لیک زید تا آخر
زید چون گفت و لیک زید باید که گریسته برود و زید
این قبیل کوئیا که سألی میگوید من بیکه که بگریه از زید
او پس در جواب گفت ضارح ای بیکه ضارح لخصه تر یعنی

بگوید از برای وی آنکه کسی که ذلیل و خوار باشد در خصوصیت و خصوصیت
 که با خصم خود برابر شود و تقطیع یحیی بگوید از برای وی آنکه
 که سائل و محتاج است زیرا که ذلیلان و محتاجان را است
 پناه بود تا قطع الطوایف از آن جهت بگوید بر که او را ببرد کرد
 حوادث و در کار ببرد که کشنده پس خارج فاعل فعلیت محذوف
 بواسطه آنکه سوالی متدرج است میگوید بر آن فعل و در این
 سوال متدرج است و تفسیر این بیت است قوله بار در حق
 در قرائت بعضی قرائت است و در قرائت با لغو در آن حال رجاء لام
 زیرا که رجاء در قرائت فاعل فعلیت محذوف از این بیت
 این بیت رجاء که دلالت میکند بر این سوال متدرج من بسم که
 آن سوال متدرج مستفاد است از این بیت بر صیغه بنی المفعول
 حذف فعل بر سبیل جبر یا کنست که در کوشش جایز باشد چنانکه
 در قول باری تعالی و ان احسن الیکم کون یا اخر یحیی که یکی از اشکال
 زنیة خواجگان است پس زنیة را در او را بشود و کلام خدا را
 آخذ درین ترکیب فاعل فعلیت محذوف از قولان است که از احد
 و چون خلاص شد که فعل را اول بهم کرد اندر آن شایسته کشند پس
 استخار که اول آنرا احتقد و باری استی که که بعد از آن است
 تفسیر کرده اند و مستند حذف از آن فعل واجب است زیرا که تفسیر
 تا بم مقام است و مستغنی است از وی از جهت آنکه اگر حذف و فاعل

و هم که در حذف برش جایز باشد و نشاید که احد موقوف باشد
 باشد زیرا که آن حرف شرط است و ناچار است او را از فعل
و قد حذف ان معاثل لغو من قال اقام زیل
 حذف فاعل و حده جایز نیست چنانکه گفته شد ممکن حذف او با فعل
 معا جایز باشد چنانکه کوی لغو در جواب اقام زیرا که لغو لغو
 پس این جمله فعلی محذوف است و لغو در مقام او مذکور است
 و حذف این واجب نیست بلکه جایز است و اذ است
الفعالان ظاهر العدم فقد یکن فی الفاعلیه مثل فعلی
و لکن مؤنثه و فی المفعولیة مثل ضربت و لکن مؤنثه
و فی الفاعلیه و المفعولیة مختصین بخوضه و لکن مؤنثه
و لکن مؤنثه زیرا که چون دو فعل با یکدیگر تعلق کنند
 در این ظاهر ظاهر واقع است بعد از آن دو فعل یعنی هر یکی از آن
 در فعل محذوف متوجه و متعلق باشند تا آن اسم ظاهر و ظاهر
 که در آن اسم ظاهر و او را معول خود سازد و از این جهت میان این
 شایسته باشد پس شایده که این تعلق در فاعلیت باشد یعنی
 هر یکی از آن دو فعل می خواهد که آن اسم را مفعول خوانند تا فاعل
 او باشد چنانکه در ضربتی و اگر ضربه چون ضربت و اکرام هر دو
 اندر ضار و اند هر یکی می خواهد که زید را مفعول خوانند تا فاعل
 او باشد و در این تعلق در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از

فعلین می خواهد که آن ظاهر را منصوب گرداند تا مفعول او باشد
چنانچه در ضربت و اگر مت زیر او چون ضرب واکرم هر دو فعل
اندر زیر یکدیگر می خوانند که زیر را منصوب گرداند تا
مفعول او باشد و شاید که شایع در فعلیت و مفعولیت
باشد یعنی احدی فعلیت می خواند که آن اسم را مفعول گرداند
تا فاعل او باشد و دیگری می خواند که او را منصوب گرداند تا مفعول
او باشد چنانکه در ضربتی و اگر مت زیر او در فعلیت و ضربت
زیر او و دیگر که شایع در شبه فعل نیز می باشد چنانکه در ضرب
ضارب و مکرر و غیره و هر یک از ضارب و مکرر مستوجب مجرور
و میخوانند که او را منصوب گرداند تا مفعول او باشد و درین
قیاس است زیرا ضارب و مکرر مقدم بر یکی از ضارب
و مکرر می خوانند که مقدم را مفعول گرداند تا فاعل او باشد
پس مناسب آن بود که چنین گفته و آن شایع را مفعول باشد
چون فعل در عمل است پس او را ذکر کرد تا محال باشد بطریق قیاسیه
معلوم گردد و قیاس هم ظاهر از بهر آنست که در ضارب و مکرر
مستتر باشد و خواه باز شایع منصوب نیست زیرا که ضمیر متصل
متصل با فاعل خود باشد و عالمی و غیره را در میان ضارب و مکرر
چنانکه در ضربت و اگر مکرر کافی مفعول اگر مت باشد و ضربت
در آن عمل است و مکرر مفعول چون ضارب واکرم الا انما اول

اول هر دو در میان شایع این الفعلین مقبول است زیرا که هر یکی
ازین دو فعل منفی می خوانند که آن ضمیر مفعول و فاعل او باشد
لکن قطع شایع با ضارب فاعل درین صورت ممکن نیست
زیرکه فاعل را با الا اخبار نتوان کرد از جهت آنکه الا حرف است
و در فعل مضمر نشود و اخبار فاعل بدون الا منفی نمی
باشد که فاعل از آن فاعل منفی شود و معنی موصوفه و اثبات فعل است
مرا و از جهت و بحث ما در شایعیت که قطع آن شایع
با ضارب فاعل نتوان کرد پس این بصورت از بحث خارج است
و بعضی گفته اند که مراد بظاهر هر آنست که ضمیر متصل نباشد
زیرکه ضمیر متصل مجرای اسم ظاهر است و در استقلال و قطع
شایع درین صورت مجذوف فاعل باشد چنانکه کسائی
جایز داشته است و در کتاب مذکور است و قید بعوض
از جهت آنست که اگر آن مفعول مقدم بر هر دو فعل باشد
یا در میان هر دو فعل باشد مفعول فعل اول باشد و ثانی در
نزاع نباشد و لیکن چون شاخه از هر دو فعل باشد هر دو را
با یکدیگر شایع بود و مثال شایع در مختلفین مذکور شد
زیرکه مثال وی آنست که مثال سابق معلوم شود با یکدیگر
فعل در مثال اول کسینه و منفی و دیگر از مثال ثانی با یکدیگر مختلف
باشند در حکایت و مفعولیت و مناسب آن باشد که آن

معول را اعراب نهند بحسب لفظ تنازع بین الفعلین کشف
 باشد چنانکه یاد کردیم و بخاطر البصر بودت افعال
 التالییة المکوفون الاول فان اعلت الی فی اخرها افعال
 فی الاول علی وفق الظاهر چون حذف فعل الفاعل
 چون تنازع بین الفعلین برین وجه مذکور واقع شود افعال اکثر
 از فعلین جایز است بافتاق و حذف در آنست که کما
 اولی و مختار است بخانه بصره بران رفته اند که افعال دوم کوئی
 بسبب قرب خانه کوئی بران رفته اند که افعال اول اولیست
 زیرا که فعل اول اتم است و ازین جهت است که متقدم
 و افعال اتم اولی باشد پس اگر آنکه ترا افعال کوئی فعل دوم
 حذف بصیرت اگر فعل اول فاعل خواهد بود که فاعل
 درین اخبار کوئی بر و فعل اسم ظاهر در آنست و ثابت
 و افراد و تشبیه و جمع و حذف فاعل جایز باشد بخلاف
 که او فاعل در افعال حذف میکند پس در مثل ضربتی و اگر می
 اگر زید را فاعل کوئی کردانی و در ضربتی هر مستر باشد بر مذاب
 جمهور و پیش کسی در ضربتی هیچ غیر مستر نباشد و درین
 صورت میان این دو مذاب فرق ظاهر نیست دیگر اگر فاعل
 تشبیه باشد یا جمع فرق ظاهر شود پس بر مذاب کسی کوئی
 ضربتی و اگر می الزیدان و ضربتی و اگر می الزیدان و بر مذاب

کوئی

کوئی ضربتی و اگر می الزیدان و ضربتی و اگر می الزیدان و در
 مثل ضربتی و اگر می زیدان چون افعال ثانی کوئی و زید را محول
 اگر می ساحتی در ضربتی بر مذاب جمهور مستر باشد
 حذف مذاب کسی و در تشبیه بر مذاب جمهور و ضربتی
 کوئی ضربتی و اگر می الزیدان و در جمع ضربتی و اگر می
 و بر مذاب کسی کوئی ضربتی و اگر می الزیدان و در ضربتی
 و اگر می الزیدان و برین قیاس است حال تشبیه موند
 و جمع موند و چنانچه خلاف الکفر اعدا است افعال فعل
 ثانی با آنکه اولین اقتضا فاعل کند و مکرر کوئی در درین صورت
 افعال ثانی جایز باشد زیرا که برین تقدیر فاعل باشد ازین
 افعال چنانکه کسی میگوید و حذف فاعل و اخبار قبل از آن
 و چنانچه جمهور کوئی و حذف فاعل و اخبار قبل از آن
 کدام روانیست پس درین صورت افعال فعل اول باید که در
 ثانی فاعل خواهد اخبار کوئی و اگر معول خواهد حذف کوئی یا اخبار
 کوئی و هیچ محذو را نام نیاید پس چنین کوئی ضربتی و اگر می
 الزیدان و ضربتی و اگر می الزیدان و در حذف فاعل
 عند الفعل الاول ان استغنی عنه و الا ظهرت
 یحی اگر افعال فعل دوم کوئی چنانکه مذاب بصیرت و فعل اول
 معول خواهد آن معول را حذف کوئی و آنکه آن معول را

اخباری زیرا که اخبار قبل از خبر و در فاعل جایز بود و در
 کلام است و در مفعول جایز نیست که قطعه کلام است در کلام
 و حذف این مفعول که کسب و غیره را میسر میسر است با مفعول
 چنانکه مفعول است اما اگر خبری عارض شود مفعول را که مفعول
 آن حذف وی جایز نباشد چنانکه آن مفعول را که باید کرد
 اخبار را قبل از خبر چنانکه حسب منطوق و حسب خبر منطوق
 حسب منطوق و حسب خبر منطوق است و در خبر حسب منطوق
 که خبر را مفعول کرد و تا فاعل را باشد و حسب منطوق
 کرد و تا مفعول را باشد و چون فعل ماضی را فاعل را در خبر
 بر مذهب جمهور که در حسب خبری باشد مستتر را جمع باز میماند
 بر مذهب کسانی که فاعل حسب خبری حذف باشد چنانکه سابقا
 در مستند شد و همچنین حسب منطوق و حسب خبر منطوق و در خبر
 در منطوق آخر چون منطوقا او را خبر نباشد یعنی خبری که از خبری
 و حسب منطوق خواهد که منطوقا ماضی او باشد و چون فاعل
 فعل ماضی که قطع تنازع نشاید که اخبار مفعول باشد و اول
 چنانکه خبری حسب منطوق و حسب منطوق و نشاید که قطع
 تنازع حذف مفعول باشد زیرا که در باب حسب اخبار و اخبار
 المفعول جایز نیست پس واجب شد که ذکر منطوقا را فاعل اول
 تا تنازع منقطع کرد و چنانچه حسب منطوق و حسب منطوقا

و ان اعلت الماول اضرب الفاعل في المانح
 والمفعول على المختار و اگر اعلی فعل اولی خبری باشد
 که نیست فاعل را در فعل ماضی اخبار را باید کرد و این اخبار قبل از خبر
 نباشد چنانکه خبری و اگر خبری زید و زید را فاعل خبری را
 و در اکرم خبری را باشد مستتر را جمع باز میماند که در حفظ مفعول است
 و در خبر مقدم و هیچ حذف لازم نیاید نه حذف فاعل و اخبار
 قبل از خبر بر وجهی که جلیز نیست و مفعول را نیز اخباری
 بر وجهی که مختار است نه حذف خبری زیرا که بر تقدیم حذف مفعول
 آن شود که فعل ماضی را مفعول است بحسب منطوق ماضی را که
 منطوق است و چون ذکر خبری و خبر را جمع باشد با متاخری
 در فاعل مقدم است و در خبر جمع توهمی نباشد و هیچ حذف لازم
 لازم نیاید چنانکه خبری و اگر خبری و اگر خبری و اگر خبری
 مانع قضا ظهوری اخبار مفعول در فعل ماضی بر قول مختار
 حذف مفعول از ماضی بر غیر مختار و وقتی باشد که آنجا ماضی باشد
 اخبار را باید کرد چنانکه در مثل حسب منطوقا و منطوقا
 منطوقا حسب منطوق و حسب منطوق و نشاید که قطع
 من خواهد که در میان مفعول باشد فاعل وی و حسب منطوق
 که در میان مفعول باشد مفعول اول وی چون فعل اول را فاعل را و نشاید

مرفوع کرد اندی مفعول اول حسب را اضمار باید کرد بر قول قمار
و چنین باید گفت که حسبها چنانکه دانستی و همچنین حسب
و حسب تنافع دارند باید کرد مفعول ثانی بر حسب
فاعل خود گرفت که زمین است و مفعول اول خود گرفت که غیر
تکلم است و حسبها فاعل خود گرفت که غیر تکلم است و مفعول
خود گرفت که غیر زمین است و باقی ماند هر یک از مفعول ثانی
که هاست کنه انطلق و چون فعل اول فاعل بعدی در مطلقا تا
مفعول ثانی را باشد مفعول ثانی حسبها را اضمار کنی بگویند که در
اگر اضمار کنی راجع باشد مطلقا باشد و مطلقا مفعول است پس آن غیر
نیز مفعول باشد و حین آن غیر مفعول ثانی حسبها باشد زیرا که
مفعول ثانی وی می باید که مثنی باشد چون مفعول اول وی و حذف
نیز جایز نیست زیرا که در باب حسب اقتضای سماع لغوی
روا باشد پس واجب شد که اظهار کنی و چنین کنی حسبها
منطلقین الزام مطلقا تا منطلقین که اظهار کرده مفعول ثانی
حسبها باشد پس هر یک ازین فعل فاعل خود و مفعول خود
تجانی است قیال کرده باشد و این صورت را از قبیل تنافع در مفعول
ثانی گرفتگی آن وقت ظاهر می شود که مفعول ثانی آن هر دو را مفعول
کنی برین وجه که حسب که در حالت سکون تصاف ذاتی باطلا
بی ملاحظه نشی و افراد و اگر نظام آنست که این صورت از قبیل

تنافع

تنافع در مفعول ثانی نیست زیرا که مفعول ثانی فعل اول واجب است
که مفعول باشد و مفعول ثانی فعل ثانی واجب است که مثنی
باشد پس اگر از در یک چیز تنافع باشد و قول امر
القیس ثانی و لم اطلب فلیل من المال لیس منه
لفساد المعنی که میان استعمال کرده اند برای مذهب
که اعمال فعل اول اولی است باین مصراع و چنین گفته اند که ثانی
و لم اطلب هر چه متوجه اند بحسب معنی تعلیل من المال که ثانی
می خواهد که تعلیل مرفوع باشد بفاصله وی و لم اطلب می
خواهد که تعلیل منصوب باشد بمفعول بعدی و امر القیس که
افصح فعلها و این بلفظ است مفعول اول را اعمال کرده است پس
اعمال ثانی اولی بعدی از آن اختیار می زیرا که چنانکه ثانی
اعمال این نیست جواب از طرف بصریان آنست که این مفعول از
قبیل تنافع نیست بدلیل آنکه مصراع سابق اینست که قول
انما سجد لادخ معیشتة و کلمه لادخ شرطیت کرد و آن
نکند بر اشتناع جزا بواسطه اشتناع شرط پس هرگاه که شرط
و جزا هر دو مثبت باشند بواسطه لادخ هر چه بحسب معنی استی
شوند چنانکه کوئی او جفتی لاکر منک و اگر هر دو منفی باشد
هر دو بحسب معنی مثبت شوند چنانکه کوئی لو لم تغربن
لم اعد یکم شکر شرط مثبت باشد و جزا منفی آن سر و حسب

داده است

معنی شود آن جزا بحسب معنی مثبت که در دو جا مذکور شد اولی معنی
 لما خبر مثبت غلط مذکور اگر شرط و جزا بر عکس این باشند
 معنی بر عکس شود چنانکه گوئی اولم تشتملی لا عطفیکم و دعای
 و چون این مقدمه صورتی باشد اندام اسمی فاعل فعلیت که
 شرط اول است ای لو مثبت سعی لادنی معیشت و کفائی جزا در
 و شرط و جزا در صورت هر دو مثبت اندامی لو مثبت سعی
 لادنی معیشت کفائی قلیل من المال پس هر دو بحسب معنی مثبت باشد
 نتیجه سعی من برای لادنی معیشت نیست و قلیل از مال را بسته
 نیست و شک نیست که در لم اطلب معطوف است بر کفائی پس
 او نیز جواب او باشد پس تقدیر چنین باشد که لو مثبت سعی لادنی
 معیشت لم اطلب پس سعی لادنی معیشتی بحسب معنی مثبت باشد
 لم اطلب بحسب معنی مثبت و چنین باشد که لم اطلب مستتر
 باشد بقلید من المال زیرا که معنی چنین شود که من سعی از برای لادنی
 معیشتی نمیکشم و قلیل از مال را اطلب میکنم و این معنی با یکدیگر تشابیه
 اند زیرا که هر کس که اطلب قلیل از مال کند سعی از برای لادنی معیشتی کرد
 باشد و هر کس که سعی از برای لادنی معیشتی کند لادنی معیشتی که اطلب
 قلیلی از مال کند پس معلوم شد که لم اطلب تنایع با کفائی در قلیل
 من المال ندارد زیرا که معنی فاعل سعی مستر در طلب معقول و لم اطلب
 مخدوف است ای لم اطلب العن و الحمد چنانکه است مسلم و آیت

میکنند

میکنند یعنی قوله و کفائی اسمی الحمد مستعمل فاعله و کفائی الحمد المستعمل
 چنینست معنی کلام مستعمل باشد برین وجه که اگر کسی که سعی برای
 لادنی معیشتی بسته بودی مرا قلیل از مال و طلب بخود و شرف
 نکردی یعنی سعی از برای لادنی معیشتی نمیکشم و قلیل از مال
 مرا بسته نیست و طلب عز و شرف استوار باشد و میکنم
و مفعول ما لم یسسم فاعله کل مفعول حذف فاعله
واقعه هو مقامه و شرطه ان لغیر صیغه الفاعل
لا فاعل و یفعل لیش شق اولان بعد از آن مفعول ما لم یسسم
 فاعله از قبیل فاعل است پس بر اسمی که فعل را بر وجه فعل را
 بوی که استوار کنند و بر وجه مقدم اندام از فاعل خوانند خواه فعل
 از صما در شده باشد چنانکه در ضرب زید و خواه فعل بر و
 واقع شده باشد چنانکه در ضرب زید و چنانچه متاخران
 او را از قبیل فاعل میگویند زیرا که در تعریف فاعل قید علی وجه
 قیاس بر آورده اند چنانکه مصنف ذکر کرده است و او را مفعول
 عله و جمله دانسته اند و هرگاه که گوئی مفعول ما لم یسسم فاعله کلمه ماکه
 مفعول است عبادت از فعل باشد یعنی مفعول فعلی که نام برده اند
 فاعل او را و هرگاه که گوئی که فعل ما لم یسسم فاعله کلمه ماکه
 مفعول از شد یعنی فعل مفعول که نام برده نشده است فاعل آن مفعول
 و هرگاه که گوئی ما لم یسسم فاعله احتمال این هر دو معنی باشد چون

این است که مفعول عالم پس فاعل مفعولی است که فاعل
 و این است که مفعول عالم پس فاعل مفعولی است که فاعل
 شده است پس لباس آن فاعل را که مفعول است بر سر کرده باشد
 و شرط این مفعول آنست که صیغه فعل را از صیغه معلوم یا صیغه مجهول
 آورده آن وجه که در نظر گرفته شده است و هر دو از صیغه فعل
 مشتق مجهول است و در اینجا خواه بود خواه نبود بر سر نه پس اگر چه در
 و غیر آن در فعل داخل باشد و در این صیغه فعل صیغه مجهول است
 و در مضارع و فاعل تابع است پس مثل استخرج ویدرج و در فعل
 داخل باشد و لا یصح المفعول الی فی من باب علمت و لا
 الی کت من باب علمت و المفعول له و المفعول معه
 که کت مفعول بیانی از باب علمت واقع شود مفعول فاعل و قائم
 مقام او باشد زیرا که مفعول بیانی و من مستند است بمفعول او و مستند الیه است
 و اقتضا بر احد المفعولین در باب علمت جایز نیست پس اگر است
 داشتند که با وجود مستند الیه که مفعول او است مستند الیه که مفعول
 بیانی است قائم مقام فاعل دارند که مستند الیه است پس جایز باشد مفعول زیر
 قائم و جایز باشد علم زیر قائم و همچنین واقع شود مفعول فاعل
 مفعول بیانی است پس علمت زیرا که او مفعول بیانی با علمت است
 و مستند است بر بی و هر یک از بی مفعول اول و بیانی با علمت
 قائم مقام فاعل مفعول پس در مثل علمت زیرا که مفعول قائم جایز است

ان

علم زیر علم قائم بنا بر آنکه دانسته شد در باب علمت و هم چنین
 مفعول بیانی قائم مقام فاعل شود زیرا که مفعول بیانی است قائم مقام فاعل
 بر فعل پس حق آنست که با لام باشد تا دلالت کند بر علمت و بی
 بر کاه که لام را انداختند و او را مستصوب کردند از نصب بی دلیل
 علمت است پس نشاید که نصب را بر رفع جعل کنند زیرا که
 لازم آنکه که در بی هیچ معجزی نباشد که دلالت کند بر علمت پس
 جایز نیست ضرب تا و بیست الا کلام را شنید از بی جایز باشد
 که قائم مقام فاعل کردند چنانکه کوی ضرب لک است پس گفت
 او را جایز و مفعول را خوانند که قائم مقام فاعل شده است پس مفعول را
 که از قبیل سفوف است و هم چنین مفعول بیانی قائم مقام فاعل
 شود زیرا که اگر فاعل را بیندازند و او را قائم مقام او را از بیانی
 آید که مفعول بیانی باشد بی موقوفه زیرا که اصل دعاء و طعن
 و طعن بی موقوفه علیه صحیح نباشد و اذ جعل المفعول له
 تعین که مفعول ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر
 ضرب باشد بیانی دارد و تعین زید و الی کت فایده
 مسو و الاول من باب اعطیت اولی من الثاني
 هر گاه که فاعل را بیندازند و خوانند که مفعول را قائم مقام او را از بیانی
 از مفعول بیانی که قائم مقام فاعل می خوانند پس اگر در آن کلام مفعول
 مخرج باشد مستند شد و او را بر بیانی قائم مقام فاعل از جهت آنکه

نقل فعل محذوف موقوف است بر نقل فاعل موقوف است
 بر نقل مفعول به مثله ضرب لي ضارب بي مفعول به موقوف است
 و در مفعول به اين صفت نیست پس با وجود مفعول به نشاید
 که مفعول به خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان باشد قائم مقام
 فاعل موقوف و هم چنین نشاید که مصدر که مفعول مطلق است
 و جار و مجرور که کسب است بفاعل و در دري معنی مفعول به
 هست قائم مقام فاعل موقوف و هرگاه که مفعول به نباشد هر یک
 از این موارد قائم مقام فاعل توان داشت و هیچ یک را بر دیگری
 ترجیح نباشد و قائم مقام مصدر نیز بدین قسب است زیرا که
 مصدری صیدی مختصن قائم مقام فاعل نشود پس نشاید که گویند
 ضربت کرد که از ذکر این مصدر هیچ فایده حاصل نکند
 بنا بر آنکه مفعول است میکند بر معنی این مصدر و در باب عطیت
 که مفعول به بی مصدر مفعول اول نیست جائز است که هر یک را
 قائم مقام فاعل دارند و مفعول اول را می باشد زیرا که در دري معنی
 فاعلی است پس در مثل عطیت زیرا در هر جا جایز باشد عطی
 درم زیرا و او ای باشد عطی زیرا در هر جا جایز باشد عطی درم
 زیرا و او ای باشد عطی زیرا در هر جا جایز باشد عطی درم
 که او اخذ است و در هر جا محذوف منها المستلذ و الخبر فا
 لم يستلذ هو الاسم مجرد عن العوامل اللفظية مستلذ به

او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والفاء
 رافعة لظاهر مثل زيد قائم وفاقا لم زيدان
 وفاقا لم زيدان یعنی از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و خبری
 نسخ و منه است یعنی از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و خبری
 مرفوعات فاعل است و مفعول قائم راسم فاعله و مبتدا و خبر
 و خبران خبر لا الحق الحسن و اسم له لا الحسینین بلیس فاعل
 بلیس مجهول مرفوع اعلی است و باقی ملحق اند بلیس و با سطر است
 و مشابیه و نیز در بعضی دیگر فاعل و مبتدا هر دو مرفوع اند
 بجهت در کتب مبسوطه مشهور است که این چنین است
 بدانکه مبتدا دو قسم است قسم اول اسمیت محذوفه فاعل
 لفظی است و قیاس در حالتی که او مستلذ به است چنانچه در
 زیر قائم که محذوفه است از عوامل لفظی از برای آنکه خبری را
 که آن قائم است بوی است و کند و مبتدا باین معنی آمده است
 و مبتدا است و با جار است او را از بعضی مذکور یا محذوف
 و قسم دوم از مبتدا صفتی است که واقع باشد بعد از حرفی
 یا حرف استقام در حالتی که رفع کرده باشد اسم ظاهر را چنانکه
 قائم از این قائم مرفوع است که مبتدا است و زیدان مرفوع است
 که فاعل قائم است و قائم مقام خبر این مبتدا است و این مبتدا در
 هیچ اعتباری بجز نیست که می باشد که چنین گفته که با تمام الزامان

و حقیقتا قایم الزمان در آنست که در زمان درین حال بقای
و قایم خبر مقدم زیرا که برین تقدیر واجب است که چیزی که
باقی ۱۵ الزمان و اقامت ۱۵ الزمان از جهت آنکه خبر مشتق است
و درین خبر مبتدا است پس باید که موافق کوی باشد در افراد
و تثنیه جمع و قید را قیده اظهار از است از مثل اقلین
الزمان و اقامت ۱۵ الزمان که صفت و در اینجا رافع خبر است
مستتر در آنکه آنها است و الف علامت و غیر است چنانکه
معلوم شد و صفت و درین مقام متناوب است اسم فاعل اسم
مفعول و صفت مشبه را و قسم عدم مبتدا و سند است و خبر
نموده بکذا فاعلا و قایم مقام خبر است و درین وقت هم که
قسم بدان فان طالبت مفرد جاز مثل ما قایم
و اقامت نریز که صفتی که بعد از حرف فاعلی یا حرف استقامت
مطابق شود با مفعول که بعد از است چنانکه قایم زیر و قایم
زیر یکجا در وجه جایز است که آنکه قایم مبتدا باشد و خبر و فاعل
او باشد قایم مقام خبر و این مبتدا و فاعل باشد و قسم دوم مبتدا
دوم آنکه زیر مفعول باشد یا خبر مبتدا است از قسم اول و قایم
خبر و یا باشد مستقیم خبری خبری باشد مستتر راجع باز پرس
طریق مقام است صورتی یکی اقامت ۱۵ الزمان و درین
مستحق است که زمان مبتدا باشد و قایم خبر مقدم دوم اقامت

الزمان و اینها مستحق است که زمان فاعل اقامت باشد و قایم
مقام خبر مقدم اقامت زیرا و آنجا در وجه جایز باشد چنانکه
مذکور شد و الخبر هو الخبر و المستند به المضاف الیه الصفة
المذكورة خبر مبتدا است و استیست مجرور از عوامل فعلی که مبتدا
به باشد و معایر باشد با صفت مذکور یعنی خبری که بعد از
حرف فاعلی و الف استخفاف باشد و الفجه اظهار چون قایم درین
قایم و بداند عامل در مبتدا و خبر معنی ابتداء است و آن خبر
از عوامل فعلی از برای آنکه خبری را بگوید یا آنکه خبری را بگوید
است و آنکه اولی مبتدا است و دومین خبری و ابتدا
عامل و رافع خبر است بمقتضای فاعله خبر و این خبر
راجع است بر خبر دیگران که گفته اند که ابتداء عامل است
در مبتدا و مبتدا عامل است در خبر یا هر یکی از مبتدا و خبر
عامل الزمان و خبر و اصل المبتدا و التقدیم و
خبر جاز فی دار قدید و امتنع صاحبها فی الدار
اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا
راست و خبر حال است از احوال و یا و ذات مقدم است
بر احوال و در این جهت است که جایز است که چیزی گفته شود
فی دار زیرا که خبر فی دار راجع است باز خبری که در لفظ
موضوع است که در خبر مقدم است و جایز نیست که چیزی

کوئی صاحبان الدین زیرا که صیغہ صاحبها را جمع است با داری که موصوفه
 لفظاً و تبتیر و این در این است و قد يكون المتبادر
 فکره اذا تخصصت لوجه ما مثل و لعدم
 خبر من مشرک و حاصل في اللام امرأة و ما
 احد خبر منک و مشرک فاناب و في اللام رجل
 و سلام عليك اصل مبتدأ أنت که موصوفه باشد زیرا که
 معروفه را محذوف معین است و حکم بر امور معینه مطلوب است
 و مهم است و در نظام بسیار است و شاید که مبتدأ مکرر باشد
 بشرط که تخصص شده باشد بوجهی از وجوه تخصصات
 تا مجموع نزدیک شود بیک شکل قول باری تعالی و بعد
 موعود مکرر اینجا تخصص شده است به صفت زیرا که بعد متبادر
 مؤمن و کافران و چون موصوفه بودی بموصوفین و است موصوفه
 نزدیک شد و از این است که مبتدأ است و خبر راوست
 و چنانکه در مثل در مخرج الامام امرأة مکرر اینجا تخصص شده است
 بشیو حکم مراحم الامین را زیرا که مکرر صیغه امر که یکی از این خواهد
 سر است و سؤال از تحقیق میکند پس مکرر درین صورت
 نیز مکرر است که به صفت تخصص شده باشد و چنانکه در مثال و
 احد خبر مکرر اینجا در جملہ خبر است و شامل شده است هم
 افراد خود را و بواسطه این شمول یعنی و تخصیص یا قیود را که

در جمع او را می نیست بیک مجموع کیست و چنانکه در قول
 عربان ستر آخر فاناب اینجا مبتدأ مکرر است بیکر تخصص شده
 بیک در معنی فاعل است یعنی باهر فاناب الاشر و فاعل مکرر
 می باشد زیرا که فعل و یا کبر و می معین است و در قوه و مضارع
 پس کو یا که موصوفه شده است بآن حکم و بعضی گفته اند که مکرر
 اینجا موصوفه است به صفتی که متبادر شده است از سنجید و
 این مبتدأ عظیم و این معنی ظاهر تر است و این کلام مکتب است
 در حق مردی تو یا که در حدیث تعاقبت عاجز شوی و چنانکه
 فی اللام رجل یعنی هرگاه که خبر ظرف باشد و مقدم باشد بر مبتدأ
 شاید که آن مکرر باشد زیرا که چون خبر مقدم است و در قوه
 و مضارع مرشد و این کو یا که مبتدأ و قیود مکرر شده است
 که در قوه موصوفه است بآن خبر مقدم اما اگر آن خبر ظرف باشد
 و مقدم باشد بر مبتدأ شاید که مبتدأ مکرر باشد چنانکه قول
 قائم رجل زیرا که در ظرف الساجی است که در ظرف فرست
 و چنانکه ششم ملکی اینجا مبتدأ مکرر است بکن تخصص است بکلم
 ای سلمت سلام عليك پس کو یا که خبری گفته است سلمتی
 ای سلمت من قبلی علیه و بعضی بخوان گفته اند که مبتدأ مکرر واقع
 شود و آنکه از مبتدأ مکرر و خبر فایده حاصل شود پس مدار
 صحت آنکه مکرر مبتدأ باشد بر حصول فایده است زیرا که تخصص است

مبتدأ مکرر

که مذکور شد درین مثالها بر آنکه تو جهات این تحفه است
 بنامیت که یک است و بعضی جمع نیست چنانکه از کتب معلوم
 معلوم کرد پس باینجا باز باشد که کتب انفعلی المسامحت جان
 باشد چنانچه در این قول معلوم شد که تر است اگر سالی گوید
 که فایده فی الدار و جل و جل فی الدار هر دو نیست پس چنانکه
 چنانچه است و درین جا نیز نیست در جواب کیم که خبر در مثال
 تانی است نه می شود و صفت از آنکه فی الدار صفت چنانچه می تواند
 و پس شاید که سماع نوع کند که این صفت است و خبر بعد از آن
 می آید آنکه در غلط افتد و این توهم در مثال اول متصور نیست
 زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمی شود و ملحق به فعل می شود
 جمله مثل نیک الوه قائم و خبر نیک قائم الوه و این
 من عاقلین چون بحث از قسم اسم است خبری که معروف شد
 خبر استیحه باشد و جمله در آن تعریف داخل باشد پس اشارت
 کرد به آنکه خبر مبتدا و جمله خبری باشد خواه اسمی و خواه فعلی
 و شرطی و ظرفی و اگر نکره و نکره ایشان را جمع از یا فعلی و جمله
 فی الحقیقه دعاست و چهار وجهی که که جمله خبر مبتدا می شود باید
 که در این عاقلین باشد یا آن مبتدا از آنکه جمله از آن جهت که
 جمله است می باید که مستقل باشد بنفس خود چون خواهی که اول
 ربط کنی مبتدا را چنان باشد از این جهت خواه خبری که را جمع باشد

یا مبتدا و چنانکه درین دو مثال مذکور خواه قائم تمام خبر مثل
 نعم و قول باری تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان الله یضیع
 اجر من احسن عمل ان نعم با اسم و خبر خود خبر آن اول است
 و در اینجا خبر خبری نیست بلکه نعم من احسن ربط میکنند
 جمله را با اسم آن اول همان خبر مبتدا است که آن داخل
 شده است و آن مبتدا و خبر و نه خبر و نه خبر و نه خبر که
 خبری که را ربط جمله است مبتدا و خبر و نه خبر و نه خبر و نه خبر
 تو آئین مندان بدرهم ای الهی منوان منه بدرهم و مثل این
 اگر منم بنین و ما وقع ظرف الاكثر انه مقدما
 بحمله و هو خبر مبتدا و ظرف باشد خواه ظرف زمان خواه
 ظرف مکان و خواه جار و مجرور اکثر بخایان بر آنکه آن ظرف مبتدا
 بفعل پس جمله باشد و این حرف بعضی آن است و نه آنکه
 بر آنکه آن ظرف مبتدا است با اسم فاعلی پس مثل خبر
 فی الدار مبتدا است پس اهل بصره خبر مبتدا فی الدار خبر آنکه
 آن مبتدا عام است و در باره مجرور و اصل عمل در فعل است و خبر
 اهل بصره مبتدا است بر مضاف فی الدار خبر آنکه آن مبتدا خبر
 مبتدا است و اصل در خبر مبتدا است که مضاف باشد و اذا
 كان للبتدا عشتما على ما لصد الكلام مثل من
 ابول او کا قائم فقیه او متساوین مثل افضل

منك افضل مني اكان الخبر مفعلا لله مثل زيد قام وقدم
 تقديم مبتدا بر خبر اصل المستلغى راجع است و خبر مبتدا
 كذا خبر كاه مبتدا و مبتدا يا نذر خبري كطالب صدر كلام است
 چون استفهام واجب شود تقديم مبتدا بر خبر و جايز باشد
 تا خبرش از خبر جاي نذر محال بود كه مبتدا مستلغى است
 بر وجه استفهام اي اي شخص را كه ما استفهام طالب صدر كلام است
 تا اقل كلام معلوم شود كه اين كلام از قبيل استفهام است و اين خبر
 سبويه است كه گفته شد و اين خبر را به است كه اكر مبتدا
 زير كه معرفه است و خبر و يا است بكن اين خبر واجب الوجود
 بر مبتدا بر اسطر لقين استفهام جاي خبر معلوم شود و همچنين
 هر كاه كه مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند همچنان خبر احوال
 واجب باشد تقديم مبتدا بر خبر زير كه اكر خبر مبتدا درين
 صورت جايز باشد مبتدا و خبر مستثنه كردند و معلوم شود
 كه كلام مبتدا است و كلام خبر و اين جايز نيست پس واجب
 كه هر كلام كه مقدم است اوست كه مبتدا است و همچنين است
 حال و هي كه مبتدا و خبر هر دو متساوي باشند در تميز و تخصيص
 پس هر كلام كه مقدم باشد مبتدا و يا نذر تا مبتدا شود و مثل الفضل
 منك افضل مني و همچنين تقديم مبتدا و اجبا است بر خبر و هي
 كه خبر فعل است و يا نذر چون زير خام زير كه اكر مبتدا و خبر هر دو

مشتبه

مشتبه شود فاعل و معلوم نكره كه جمله اسميه است يا فعلی
 و اين تعليل دين مثال كه گفته شد ظاهر است اما در مثل
 الزيدان قاما و الزيدون قاموا ظاهر نيست زير كه خبر قاما
 و قاموا فاعل فعلا اند و يا نذر اند از ان زيدان يا زيدون فاعل
 يا نذر پس مبتدا نشود و بعضي گفته اند كه درين دو مثال
 هي مشابهه كز زيدان و زيدون بدل باشند از انان دو و خبر جمله
 هم فعلی باشد و مبتدا مشتبه شود ببدل فاعل و اذا لقين
 الخبر المفرد ماله صدر الكلام مثل ان زيد و كان
 مصحح الهمزة في اللام رجل او متعلقه ضمير في اللين
 مثل على التمرة مثلها خبر قبل او خبر اعدان مثل
 عندي انك قائم و جبهه تقديمه و هر كاه كه خبر مبتدا
 مفرد باشد و مشتبه باشد خبري را كه طالب صدر كلام است
 چون استفهام واجب شود تقديم و يا بر مبتدا هي كه در اين زير
 زير مرفوع است كه مبتدا است و اين خبر مفرد است
 بحسب ظاهر و حقيقا اكر مبتدا بفعليت باسم فاعل زير كه
 چون ان فعل واجب الخلف است و ان كاه قائم مقام اوست
 مفرد است پس خبر مبتدا بحسب صورت مفرد باشد و هم خبري است
 حكم خبري كه تقديم و يا مصحح مبتدا باشد تقديم آن خبر مبتدا
 واجب بود چنانكه خبر زير اللام خبري كه مرفوع است

مقدم بر مبتدا بودی این نکته مبتدا واقع شدی چنانکه در انشائی
 و همچنین اگر متعلق خبر را خبری باشد در مبتدا واجب شود
 تقدیم خبر بر مبتدا تا آن خبر را جمع باشد تا آن متعلق گردد و در بعضی
 مقدم است و اگر خبر موصوفه باشد آن متعلق لازم آید که خبری
 که در مبتدا است را جمع شود یا خبری که متعلق است لغاظ
 رتبه و همچنین واجب است تقدیم خبر بر مبتدا وقتی که مبتدا
 خبر آن باشد یا اسم و خبر خود همچنانکه در غدی انشائی را که
 درین صورت اگر مبتدا مقدم شود لازم آید که آن موصوفه
 در صدر کلام باشد و آن مکتوبه مشبه گردد و قلی بعد
 الخبر من بعد عالم عاقل را که باشد که خبر مبتدا است و شود
 ح مشایخ که هم معطوف باشد بملول چنانکه در عالم و ملول
 و مشایخ معطوف باشد چنانکه در عالم عاقل باشد که خبر
 لهو و مقدر شود و در حقیقت یک خبر باشد چنانکه در خلق
 حاصص که بنا و بله است و اینجا ترک عطف است و اینجا
 نیز این نظر بصورتی قرار داده اند و عطف جایز نیست و حق
 يتضمن المبتدا و معنی الشرط فیض و فعل الفاء فی
 الخبر و فکلا اسم الموصول فعل الوظف و المکره
 الموصوفه فکلا مثل التي یا تفرق و فی الدار فله درهم
 و کل رجل یا تفرق و فی الدار فله درهم

و هرگاه که مبتدا استغنی شود معنی شرط را با آنکه در وی غنی
 و ایجابی باشد و مشتمل بود بر خبری که سبب خبر است
 و فعلی تا بر خبر جایز باشد تا فیه کذب بر سببیت و یا این
 باشد ترک فاء سببیت از طریق عبارت معلوم و این
 چنین مبتدا بر دو قسم است یکی موصوفی که با و مقدر شود
 و ایجابی کرده باشند و صله و صله و صله فعلی باشد یا ظرفی
 که ماقول است فعل یا اتفاق و معنی آن صله سبب خبر باشد
 پس هرگاه که قصد دلالت کند بر سببیت فاء دلالت کند بر خبر
 بنا بر مشایخ است معنی خبر با جزا و مبتدا با شرط و با یکدیگر صله
 جمله فعلی و یا ظرفی باشد تا مشایخ است مبتدا با شرط قوت
 که در خبری که شرط البتة فعل باشد و مقدم کند موصوفه
 بفعل ظرفی است که در اینجا نیز ماقول است فعل و آن صفت
 سبب ثبوت خبر است بر مبتدا را پس اگر ما او را نیز جایز کرد
 تا در عبارت دلالت شود بر سببیت و مشایخ است با شرط
 و جزا که بنا و در هم جایز است چنانکه گفته شد و لیت
 و فعل ما نعان بالانفاق و الحق بعضهم ان الجحی
 لیت و فعل چون در مبتدا و خبر و آید مانع باشد از دلالت
 ما و خبر زیرا که لیت از انشاء و تمییز است و فعل ان لیت
 انشاء و تمییز پس ایشان بیرون می برند کلام را از خبر و انشاء

لحاظ شود

وچشمه است مبتدا خبر با شرطه جزا تا قبل شود زیرا که شرط
و جزا از قبیل خبر اند پس است باید که چنین گوئی نیست اولی
الذی یأشیق اولی الامر فله درهم و بعضی از نحویان الحاق کرده
آن مکسوف را با بیعت و لعل و مستحق و محال فاد خبر واضح است
که آن مانع نیست زیرا که معیر کلام نیست از خبریت بلکه
و محال فاد خبر و واقع است چنانکه در قول باری تعالی قل ان
الموت الذی تعزول منه فان لم یکنم و در عبارت کشف در جزای
منوخره واقع است و قل یجد فی المبتدأ الیقام قرینه
جواز القول المستعمل الی الله و الخیر جواب الی مثل
خرجت فاذا السبع و وجوباً فی التزم فی موضع
غیره مثل لولا ان یزید لکان کذا و خبر یزید یزید قائم و کل
رجل و ضیعه و لعل لا فعل کذا کما به باشد که مبتدا
انراخته شود بر سبیل جواز و قتی که قرینه بارز محالی یا محالی
چنانکه مستعمل کویر الخلل و الله الذی یهدی الخلل اولی الامر
الهدی و کاه باشد که مبتدا انراخته شود بر سبیل وجوب اگر چه
در کتاب مذکور نیست چنانکه در قول تو الحمد لله اهل الخلد
اهل الخلد و ذکر این مبتدا جایز نیست و کاه باشد که خبر مبتدا
انراخته شود بر طریقی جواز و قتی که قرینه بارز محالی یا محالی
خرجت فاذا السبع چنانکه رفتن از سواری پس ناله شیر را

تایم

تایم او واقف او حاضر بود و کاه باشد که خبر انراخته
شود بر سبیل وجوب و قتی که قرینه بارز و خبری باشد که
ذکر او در موضع جزا نام باشد چنانکه گوئی لولا ان یزید لخلک
عمر و لولا ان یزید موجود و حذف این خبر واجبست زیرا که
لولا را متناهیة و لالت میکند بر امتناع تائی که ملامت عرفت
بر واسطه وجود اولی که زید است پس لولا قرینه است برین
خبر که موجود است و جواب لولا لعم الله ذکر است در موضع این
خبر پس این خبر بر واسطه قرینه صحیح و مفهوم گردد پس حفظ
و کاه از جهت معنی مستوفی باشد و چون قائم مقام این خبر در
موضع اولی ذکر است پس از جهت لفظ نیز حفظ خود
استفاد کرده باشد و هر خبری که حفظ معنی و حفظ لفظ خود
استفاد کند حذف است واجبست که اگر ذکر او کند تحقیقت
لغو باشد و چنانکه گوئی ضربی زید قائم و ضابطه آنست
که مبتدا مصدری باشد منسوب بفاعل یا مفعول یا هر دو
عبارت ازین محال باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو خبری است
مقام منسوبست بفاعل که خبر مستقیم است بطریق انما فت
و منسوبست بمفعول که زید است که مذکور شده است و مفعول
مضمره و قیام حال است از فاعل یا از مفعول و تقدیر کلام آن
ضرب زید را حاصل از آن تا یای و مراد کان تا است معنی این

و حاصل خبر مبتدا را که حاصل است انداختند که طرفی یعنی این
 کان دلالت میکند بر وی همچنانکه در مثل نهی الدار اذا کان
 را انداختند زیرا که حال یعنی قایم دلالت میکند بر وی از آنکه
 اگر حال را با طرف نهی مساویست خاص یعنی معنی که معنی
 جایز و نهی را کما اینست که جایز نهی در زمان و نهی پس این
 حال دلالت میکند بر آن خبر براسطه و ذکر این حال در وضع
 این خبر لازم است پس هرگاه که هر شرط و موجب حد و فصل
 حرف خبر واجب و همچنانکه کون کل بر جمل و ضمیمه و ضابط
 آنست که خبر مبتدا معنی خبری که متقرون باشد بر او مبتدا
 خبری را عطف کرده باشند بر او که معنی مع است ای کل
 متقرون یعنی خبری پس این خبر واجب الحذف است زیرا که در این
 مع دلالت بر مقارنت میکند و ذکر این معطوف در موضع خبر
 واجب است پس این خبر حفظ معنی و حفظ لفظ خبر است
 کرده باشد و حذف نشد واجب بود و همچنانکه کون کل
 لا فعل کن ای یعنی مبتدا مقسم باشد و خبر وی قسم باشد
 ای لعل کون قسمی نیست که لعل دلالت میکند بر آنست
 او قسم است پس قرینه برین خبر وجود دارد و جواب قسم
 در مقام خبر واجب ذکر است پس حذف این خبر واجب
 باشد خبر آن و اخواتها هستند بعد دخول اوه

خبره المخرق

هذه المخرقة مثل ان زيدا قائم و امره كالمخبر
 المبتدأ الملقى فقد جله اذا كانت ظرفا لجزء من
 خبر ان و اخواتها و می است و این خبر اسمیت که مبتدا
 باشد بعد از دخول این حرف یعنی بحقیقت الا ان سندیت
 که خبر مبتدا وجه است لکن خبر مذکور این حرف و مرفوع
 باین حرف است نه مبتدا بر مذکور اسمی و این جهت
 اول خبر این حرف خفا شد و حال و می در آنکه متعدد باشد
 یا غیر متعدد و بدانکه مرفوع باشد جمله و چون جمله باشد یا خبر
 باشد از حالتی همچون حال خبر مبتداست بر آن و خبر
 که دانسته شد الا در تقدیم که خبر مبتدا را تقدیم بر مبتدا
 جایز است و تقدیم خبر آن و اخوات وی بر اسم ایشان
 جایز نیست بنا بر آنکه ان یکش اعمت فعل عمل میکند پس عمل
 او عمل فرم فعل باشد که ان تقدیم مفعولست بر مفعول عمل
 اصلا فعل که آن تقدیم مرفوع است بر مفعول که در آن خبر است
 اخوات و یک طرف باشد تقدیم و می بر اسم باین وجه زیرا که در آن
 انشاع پیدا است پس آن قائم زیرا جایز نیست و انشاع ندارد
 زیرا جایز است خبر لا الیه اللفظ الجنس هو للسند
 بعد دخولها مثل اعلام رجال ظریفها و مخد
 کثیرا بنوعیم لا یثبت و ما صلا از جمله مرفوعات خبر

نمر به سوما و حاصل این تفریق است که مغول مطلق اسم نیست
که حاصل شده است از فعل فعلی مذکور باعتبار آن فعل مذکور
که یعنی آن اسم ایست پس آن فعل تا اثر است و معنی مصدر
و مغول مطلق اسم از اول است و حاصل از مصدر است بیکم چون
معنی مصدری و اثری و فاعل آن اندام از اول لغت میاثر از آن
و فعلی که از آن در این جهت گفته اند که مغول مطلق مصدر است
و تحقیق آنست که گفته شد و مخون مطلق اسم قسم است
یکی از برای تاکید فعل که معنوی و مستفاد از فعل باشد همچنانکه
جاست چنانکه معنی جویس فعل جاست مستفاد شده است
و دوم از برای فعل چنانکه جاست جسته شستم یک نوع از نشستن
شستم از برای عدد چنانکه جاست جسته شستم از نشستن
شستم از برای عدد چنانکه جاست جسته شستم از نشستن
جمع بخلاف اخیر و قد يكون بغیر لفظه مثل
قد بدت جلوسا و قد بدت في الفعل لقيام قرينة
بما في القول ان قد خير مقدم و نحو باسما
نحو سقيا و رعبا و خيبة و جدعا و جدوا و سكر
و عجبا و قيا سا في مواضع منها و وقع مبتدع
ففي او معنی فاعل علی اسم لا يكون جازعا
و وقع كمرل نحو ما انت لاسير و ما انت لاسير

و بعد از آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
تجرب میکنیم از این جهت که مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
و داخل است و در واقع علی در معنی این جمله که مراد است و شکر آنست که مراد است
ناصب این را در کلام عرب همان نیست و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
یعنی همان جمله که مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
مواضع بسیار است از جمله آنکه مطلع آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
مثبت بعد از آنکه در کلام است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
اسم متاخر بعد از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
سیرا سیرا که سیرا سیرا است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
مثبت بعد از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
چنانکه مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
حال مصدر که مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است
ندارد که این مصدر خبر از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است
واقع شود مثبت بعد از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است
مصدر خبر از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است
شود بر جنسیت چنانکه سیرا سیرا است و شکر آنست که مراد است
سیرا سیرا و چنانکه مراد است و شکر آنست که مراد است
بعد از آنکه مراد است و شکر آنست که مراد است و شکر آنست که مراد است

مفرد

مضمون جمله متقدمه مثل قبله تعالی فشدوا الوفاق
فاما ما بعد و اما اوله از جمله بهمان معنی و جوبه حرف
عاطف معقوله بطلان قیاس آنست که مصدر واقع شود و توفیل
تا بیه مفرد جمله متقدمه چنانکه فشدوا الوفاق فاما ما بعد و اما اوله
شبهه الوفاق جمله است معقوله و بی شبهه و بی است و فاما بیه مراد
و بیاق متصل شده است باین مصدر که متا و فدا است این فاما
تمتوز متا و اما فدا و زده و منها ما وقع للتشبه
علا جاب بعد جمله متقدمه علی اسمی جمعیه و صاحبیه
نحو مررت به فاذا له صوت صوت حمار و صرخ
صراخ المثلک و از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود
برای تشبیه و آن مصدر فعل خبری باشد یعنی شکر آنست که مراد است
و آلات بر این باشد که فعل خبری بعد از جمله که متصل باشد
که اسمی که تعجبی آن مصدر است و بر صاحب آن مصدر چنانکه
مررت به فاذا له صوت صوت حمار را بی صورت صوت
حمار و صوت حمار مصدر است از برای تشبیه و فعل خبری
زیر که آن جمله متصل است چنانکه است ثابت بر این از صانع
و بعد از جمله است که آن جمله متصل است بر آنکه یعنی آن
مصدر است که آن صورت است و فاذا له صوت و متصل است
بر صاحب آن مصدر که آن صیغه است ای لا یرید و چنانکه است

مذکور در آیه العا من میرد میگوید که اگر آن معطوف همچون الحسن
باشد یعنی نوع لام از تو توان آورد عفا در حق است همچنانکه در نصب
حلیل میگوید که او را مادی با استقلال می توان ساخت و اگر آن
معطوف همچون الحسن نیست یعنی نوع لام از وی نمی توان کرد مثل
الجم والعق مختار و وی نصب است همچنانکه در مذکور بود
زیر که او را مادی با استقلال نمی توان ساخت پس باعتبار
تبعیت باید کرد و قواعده مذکور چون مضاف باشد نصیب
در ایشان متعلق است و وضع جایز نیست زیرا که ایشان
مادی بودند و نمی توان نصیب بود پس بطریق اولی
و قی کریم مادی باشند و ایشان نصیب باشد و البت
و المعطوف غیر مادی حکم مادی المستقل مطلقا
بدان مادی مبنی بر ضم و معطوف بر وی ضرایع معطوفی که در
یعنی معطوفی که در نوع لام باشد حکم هر یک از این دو حکم مادی
مستقل است زیرا که هر دو معطوف و کلام اولی است پس گویند که در
نهاد در وی در آمده است و معطوف بر مادی است با استقلال
فی الحقیقه و چون مانع دخول حرفه موجود نیست پس حرفه
در وی معتد باشد و نوع مادی مستقل باشد و مطلقا ساز است
هر یک از این دو و ازین معطوف شاید که مضاف باشد و

همانند
از جمله

که معطوف باشد و شاید که مضاف باشد و هر دو معطوف و مضاف
مادی مستقل باشد و مدح و تنبیح ایشان و العا الموصوف
با بن مضافا الیه لآخر بحثا و فتح برگاه مادی مبنی
بر ضم علم باشد و موصوف مستقر با مضاف باشد با علم دیگر
حق آن مادی آن بود که مبنی باشد بر ضم و حق آن صفت او که مضاف
آن بود که موصوف باشد و چنین گفته شود که باز برای آن که مضاف
زیر که خدا این چنین مادی موصوف با بن واقع بین عین
در کلام عرب بسیار است پس ازین است مضم مادی را بدل
کردن مضم از برای تنقیص و چنین گفته اند که باز برای آن
نوعی که مضاف مادی علم مضاف است پس این مضاف با علم
نشد با این کلام باشد حکم مادی و نسبت و مادی باشد
که در است مضم و مقدم است که مبنی بر مضم است و در زیر این
ایشنا و یا رجل این اشیاء و اذ ان ذی الموصوف لاله قبل
یا عیال الرجل یا عیال الرجل و یا عیال الرجل و یا عیال
رفع الرجل الموصوف بالنداء و یقال لاله ایا
معرب هر کدام را خواهند که معرب بگویند و مضاف و مضاف
حرف مادی با بن نیست زیرا که هر دو است تعریف اند و اجتماع
ایشان یکی است و مضاف را متصل باید کرد و سببی بهر آن که
صورت مادی باشد و حرف علم صفت او باشد و تحقیق مادی



و جمله نیز نامند زیرا که در جمله که علم و دانشند است تغییر جای نیست
چنانکه گفته شد در مقدم و بگویند اما علی از الله و الله
احرف و بیست و هفت فای کان فی الحرف نه یادمان
فی حکم الهیة کا سماء و حر و ان احر و حله قبله صدق
و هو اکثر من الوجود احر و حله صدق و ان کان مرکبا حذف
الاسم الاخر و ان کان غیر فکلف و حله صدق و حقی
حکم الله علیه و آله فیما ارجو و یا نحو و یا که در وقت
جعل اسماء و فیما یا حاضر و یا غی و یا که در وقت
تجزیه و ان ترجمه صدق و احد الاربعین است یا که صدق و یا که صدق
زاید بر اسم حرف که در صدق یا تا نیست بود و نیز هر که که
تا تا نیست و در صدق یا که ترجمه و یا جابر یا که صدق و یا که صدق
و نیز زاید بر صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
رویا بین آورید و خواه علم یا صدق یا زاید بر صدق یا که صدق
کوئی یا نیست و در وقت که بستم علم صدق یا که صدق
در ترجمه معتبر و نیست است که صدق یا که صدق یا که صدق
در اینجا مناسب باشد و یا که در صدق یا که صدق یا که صدق
سم حرفی خفیف است و احد الاربعین است و صدق یا که صدق یا که صدق
اما هر که که تا تا نیست و صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
اگر چه علم و زاید بر اسم حرف یا که صدق یا که صدق یا که صدق

ای را زاید است پس حذف یا که صدق یا که صدق یا که صدق
فی الحرف نه یادمان اگر در آخر صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
و صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
زاید بر اسم حرف یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
تا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
و صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
رویا بین آورید و خواه علم یا صدق یا زاید بر صدق یا که صدق
کوئی یا نیست و در وقت که بستم علم صدق یا که صدق
در ترجمه معتبر و نیست است که صدق یا که صدق یا که صدق
در اینجا مناسب باشد و یا که در صدق یا که صدق یا که صدق
سم حرفی خفیف است و احد الاربعین است و صدق یا که صدق یا که صدق
اما هر که که تا تا نیست و صدق یا که صدق یا که صدق یا که صدق
اگر چه علم و زاید بر اسم حرف یا که صدق یا که صدق یا که صدق

با نعل و سوزن حکم الماسیت در آنکه استقامت لغت عرب کینه
مخبره و سنده است بر زمین و حکم ماسیت است بر آن که زمین
که پیش از آنکه در وقت باشد بر حال خود باقی ماند پس چنین کسی را
بکسر الاء و با نعل و سوزن کینه بعد از صفت و یا کینه با نعل و سوزن
خود و کلاه باشد که کینه باقی مانده است از زمین آنکه بمنزله سوزن
کینه در عده و بر وی حکم ماسیت جاری کنند و گویند با نعل و سوزن
بهم و از آنکه این اسمیت است اما ماسیت و ماسیت را زانو و است
و قبل از صفت و قیاس بقدر آنست که در او با نعل و سوزن
و صفت با کینه و در یکا و چنین کونی که یکا را در یکا و او سوزن کینه
و با نعل و سوزن و بعد از او و القی نیست که او را نگاه دارد
آن را و او را با نعل و سوزن و قبل است و صفت و صفت الاء
فی الماسیت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
بوا و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
بلیغ و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
که بر وی کینه و او را نگاه دارند تا نعل و سوزن و کینه را باده شود
و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
کنند و آن نعل و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
مبانی و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

فی آخره فلا خفت المسوق و افلا کینه و افلا کینه
و لک الهاء فی الوقف و مر تر است اکثر زیاده کینی
الظرف و مر تر است از برای زیاده کینی و مقصر و چنین
کونی و از برای و در حالت وقف و وقف و وقف و وقف و وقف و وقف
و اگر زیاده کینی است موجب نیست آن شود بجا کینی یا و او زیاده
کینه چنانکه و افلا کینه که مذهب غلام واحد و صفت و صفت
اگر افلا کینه کونی مشبه شود با نعل و سوزن غلام و صفت و صفت
مذکر با نعل و سوزن یا زیاده کینی و صفت و صفت و صفت و صفت
و چنین کونی که و افلا کینی و در حالت وقف و وقف و وقف و وقف
و کونی و افلا کینه و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
و افلا کینه کونی مشبه شود با نعل و سوزن و او زیاده کینی
و کونی و افلا کینه و در حالت وقف و وقف و وقف و وقف و وقف
و افلا کینه و لا یندب الالمعروف فلا نقلا و افلا
و افلا کینه و لا یندب الالمعروف فلا نقلا و افلا کینه
و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
تا این شخص که زیاده و او زیاده را در کات و افلا کینه است
او صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
کونی و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

فعلی که مشتعل است آن فعل را عمل کردن و آن اسم بعینه و بی واسطه
و بی واسطه فعل بحقیقتی باشد که اگر اول باشد سبب اول تسلط
کنند بر آن اسم یا آنکه ضمیر آن اسم را به متعلق ضمیر او رسانند
و او را در آن اسم عمل دهند آن اسم را منصوب کرده اند
و مستتر حاصل مضمر باشد که در نقطه معنی موافق مفسر باشد
چنانکه در زید اضربه ای ضربت زید اضربه و شاید که در معنی
موافق باشد و پس چنانکه در زید امررت بر ای جای و زید زید
مررت بر و شاید که در نقطه موافق باشد و نه در معنی لکن مضمر
مستلزم مفسر باشد چنانکه در زید اضربه ای ضربت زید
زید اضربه ای ضربت زید که در ضربت مفسر است اما مستلزم
عنا و همچنین که در زید اضربه ای ضربت علیه چه محسوس بود و بر
مستلزم انتظار معلوم است و بی است ای انتظار زید اول
زید اضربه ای ضربت علیه و بخیار الرفع بالما قبل عند علم
قرینه خالده او عند وجود اقوی منها کما مابع
غیر الطلب و اذا لم یفلحوا و اما استمرار علی معنی و آن
آیه که بعد از و فعلیست یا مشبه فعلیست بر آن وجه
که ملوک رند و فعلیست بر آن وجه چنانکه در رفع با مبتدا است
و نصب با آن مفعول به است لیکن کاه باشد که در معنی و آن وجه
چنانکه در کلام هیچ قرینه که مخرج جمله خبریه باشد که آن نصب است

باشد

باشد مثل زید ضربت زید فعلی اولی است تا احتیاج بقدره
مستلزم گفته است نصب عربی و بی واسطه است و در معنی
و چنانکه قرینه زید رفع و نصب باشد و قرینه زید و اقوی باشد
از قرینه نصب اینجا نیز رفع محتمل است و قرینه اقوی رفع مثل
اما است غرض طلب مثل تو کف ضحیت زید و اما عمر و ما کفست
عطف بر جمله فعلیست که در قرینه نصب است لکن کلمه
اما که قرینه رفع است آن اقوی است که بعد از ما اسم غایب است
و کفست که اما غیر طلب زیرا که اگر اما با طلب باشد لکن نصب محتمل
است لکن کوفی از زید فاعله خبریه بنا بر آنکه رفع مستلزم است که طلب
خبر واقع شود و این حکم را قبول است عجبی لکن انسته شود
و نه علم و آن اقوی رفع اذ انما جاست است چنانکه کوفی
خبر است فاذا از قرینه خبر بر عمر و رفع اینجا محتمل است زیرا که اذ
من جاة و جمله اسمیه داخل می شود غالباً و اینجا نصب
بالعطف علی جمله فعلیه للتأسیب و بعد حرف المی
و حرف الاستفهام و اذا الموطیقه و حیث
و فی الامر و النهی و کاه باشد که نصب محتمل است
بر رفع بر واسطه عطف بر جمله فعلیه چنانکه کوفی خبریه است زید
و عمر و اگر مستر اینجا نصب اولی است تا محطوف و محطوف علیه
هر دو فعلی باشد چون تأسیب ایشان ازین مظهر است و هم چنین

نصب فعل راست بعد از حرف خبر چنانکه گوی بازید از بزم زیاده که
 دخول حرف خبری بر فعل اولی است و همچنین نصب فعل راست بعد از حرف
 شرط چنانکه گوی اذ ازید از بزم زیاده که دخول حرف خبری بر فعل
 اولی است بنا بر آنکه در اینجا حرف شرطی است و چون فعل تقدم
 باشد نصب باشد و همچنین نصب فعل راست بعد از حرف چنانکه
 گوی حیث زیاده از بزم زیاده که بنا بر شایسته است و بنا بر اذ ازید
 افاضت جمله در معنی شرطیت و در حیث و قیظ ظاهر شود که کلمه با با
 پیوند و اسم بعد از حرفی صغیر باشد بنا بر تقنین معنی شرطی
 چنانکه در اذ اکنه شد و همچنین نصب فعل راست و قیظ بر فعل
 مقدر امر باشد و این حرف را در اول الاقریه بنا بر آنکه در دفع
 مقدر است که امر و این که از قبل طلب اند خبر شده و اذ اقریه
 و این محتاج است به و طر شد هر که که گوی زیاده از بزم اول الاقریه
 مستند باشد بر غیر متعالی حق الاقریه اول الاقریه و این تقدیر
 مستبعد است پس نصب مستند بر فعل اولی باشد اذ اقریه
مواقع الفعل ضمیر رایج است با حرف خبری و این است
 و اذ ازید است و حیث یعنی این کلمات مذکور مواقع فعل اند
 یعنی و قیظ فعل بعد از این که اولی است و چون تقدیر فعل اولی
 نصب محذور باشد و هم چنین نصب فعل راست و قیظ که در دفع
 سبب التماس معتر که در بیفت چنانکه در قول باور و تعالی

کلمه

کلمه خلقناه بعد از حرف خبری این باشد که ما ازید هم خبر را با خبر
 و اگر کلمه مرفوع باشد ابتدا احتمالی دارد که خلقناه بعد از خبری
 مبتدا باشد و معنی این باشد که ما خبر را از آن مرفوع باشد و این
 معنی همان معنی است که در صورت نصب بود و احتمال دارد
 که خلقناه صفت کل باشد باشد و خبر مبتدا این حرف باشد که تقدیر
 و حلیه معنی این باشد که ما خبر را از آن مرفوع باشد و این
 و این معنی مقصور نیست و **مبتدای الاموان فی سکن**
قام و عمر و الکرمه دفع و نصب هر دو برابر اند و قیظ
 که جمله اولی که معطوف علیه باشد مثل جمله بود و جمله یکی جمله
 استیم که خبری است و دیگری جمله فعلیه که خبری است چنانکه
 گوی زیاده نام و عمر و الکرمه اگر نظر بجهت جمله خبری که در اولی
 بود و اگر نظر بجهت جمله خبری که در نصب اولی باشد و هر دو
 جهت بهم متعارف اند پس دفع و نصب متساوی باشند
 و هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نیست و **موجب الصبیح**
حرف الشرط و حرف التخصیف مثل ان ذی الاثریه است و خبری
والانزله صریحه و واجب است نصب بعد از حرف شرط
 و حرف تخصیف زیرا که در قول ایشان دخول واجب است پس دفع جایز
 نمائند مثل ان ذی الاثریه خبری که از ان ذی الاثریه و **لمن** مثل ان ذی
 ذهب به منه فالرفع ای لازم یعنی هر چه که بعد از قول

مکرر اول الایک والاسک وایک از آن حذف و در طریق
 الطریق و لغوی ایکی من آن حذف و ایکی از آن حذف و سطر
 من ولا تقول ایکی الایسک لا مشاع تقدیر من جهام
 ازان مواضع که واجب است در آن حذف عامل معول به تقدیر است
 و تقدیر در لغت ترسانیدن و پریشانیدن است و بحسب
 اصطلاح خریان معمول است بتقدیر افعال و این بر دو قسم است
 یکی آنکه مشرب باشد بتقدیر افعال و او را تقدیر کرده باشند
 یعنی ترسانیده و پریشانیده از بعد کما و دوم آنکه مشرب
 باشد بتقدیر افعال که آن مشرب محذره مکرر باشد پس آن
 اول از محذره محذره است از بعد حذف و قسم ایکی از محذره
 محذره است مکرر و در دو قسم است یعنی مکرر در دو قسم
 بتقدیر افعال که آن قسم اول ایکی والا مسدود ایکی دان
 حذف یعنی بی سبب از خود را از شیر و شیر را از خود و غیر
 آن محذره محذره یعنی سبب از سبب بعضا و بر همین آن محذره را
 از خود و کمال ایکی طریق الطریق یعنی بی سبب از راه که در آن
 آفتیه است و در قسم اول که محذره مذکور است اوله و بعد
 از و محذره من جای است که آن محذره من معطوف مشرب
 محذره بر او حتماً گذشته شد و جای است که مذکور شد و من
 چنانکه کوئی ایکی من الایسک و ایکی من آن حذف و جای است

محذره

که حرف جر را از آن حذف بیند از شد و چنین گویند ایکی از محذره
 زیرا که حرف جر را از آن والا انداختن قیاسی معطوف است
 و طایر نیست که او را بیند از زدن که حرف عطف را انداختن
 و ان نیست و ازین جهت است که ایکی الایسک جای نیست زیرا که
 تقدیر حرف عطف مستقر مکرر دو وجه ازین اسم صحیح بهم
 و ان نیست پس ذکر الایسک بعد از ایکی بر دو وجه باشد بر او و من
 و ذکر آن محذره بر وجه باشد بر او و من و بخلاف من المحذره
 فیه هو مافعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان و شرط
 نصب تقدیر و فیه ظرف الزمان کما قبل فیه ظرف
 الزمان ان کان مبهما قبل فیه والا فلا و غیر الیه و الیه
 المسمی و حمل علیه عند و در و فیه و الیه مبهما
 و لفظ کان کثیر سیم از انجا معلوم است و انذا نیست
 یکسانی که کرده شده باشد در و فیه مذکور و لفظ تقدیر پس بجای است
 در و فیه از منی فیه مشرب نصب معول فیه آنست که منی در و فیه معطوف
 که اگر منی محذره باشد بعد از و فیه که معطوف فیه است مجرور خواهد
 بود زیرا که حرف جر را الفاعلی قرآن و در طرف زمان خواه معطوف
 باشد و خواه مکرر خواه محذره باشد چنانچه و در و فیه و مشرب و سبب
 و خواه محذره و چون معین و در و فیه همه قابل نصب اند و تقدیر
 فی چنانکه کوئی محذره ایسک و یا از شهر و سبب و محذره محذره

زنگنه و صفت و هر ا و طرف مکان اگر بهم باشد یا در حکم بهم قابل
 نصب است بقدری و اگر تخلف باشد قبول نصب نمیشود بقدری
 و بهم را بعضی کویان نصب کرده اند بجهت است که آنرا احد و یا یکی
 معین نیست چون فوق و تحت و قدم و خلف و یمن و صبار و قفل
 کرده اند برین چهار کس مذکور شد نقطه عند و برین را که در ایشان
 فیه از آنجا است و همچنین محل کرده اند بر بهم نقطه مکان را و اسطر
 کسرت است کویان این نقطه یا بواسطه کسرت مکان یا تخلف پس در و ک
 فیه از آنجا هم باشد پس بجهت است که چنانکه کویان جهت نهادند
 و عند و کسری و غیره مکان را زید و جابر نهادند که کویان جهت
 الدار و الحسی و او ایست زیرا که این ظروف بهم نیستند
 در وین نیز محمول نیستند و بعضی دیگر از کویان بهم را تفسیر کرده
 بجهت کویان که او را اسبی باشد بواسطه امری که آن امر و مستند و فعل
 نباشد برین تفسیر جهات است و عند و برین و مکان و در و ک
 و میان و نظایر آن همه بهم باشد زیرا که اسم ایشان بواسطه
 امریست که در مکان ایشان داخل نیست بخلاف جهت
 و مسجد و در و بلد و مدینه و کاشان که اسم ایشان بواسطه
 امریست که در مکان ایشان داخل است و حقیقت اینست بعد و
 احتیاج بنا بر اینست بخلاف عند و کسری و خلف و کسری که ایشان
 در بهم با تفسیر و اختراع و ما یصح بعد و خلعت علی الاصح

در نصب

و نصب بعامل مضمر و علی شرط التخصیر
 یعنی بعد از دخلت و تصاریف انا انکته معینه و ایضا یزید
 مضمر بر جمل کویان دخلت المسجد و ایست و الدار و نحو اینها
 درین اختصار است یعنی گفته اند که هر مکانی معین که بعد از دخلت
 منصوب کرد آن معین به است و ایضا آنست که معین فیه است
 و بر اسطر کسرت استخوان دخلت و مستقر فاست و کویان آنکه
 منصوب کرد اند مستقر بر فیه از جهت تخفیف کسرت فیه یا
 از جهت محل بر مکان بهم و معین فیه مضمر بر فیه منصوب کرده
 بعامل مضمر چنانکه کویان بر وجهه در جواب انکس که کویان
 صفت و همچنین معین فیه عامل و کویان مضمر که دو عمل از شرط التخصیر
 بران و همچنین که در معین هم معلوم است چنانکه کویان بر وجهه
 صفت فیه و جملها که در آنجا کسرت همین جا مضمر بر دوسری
 نگاه باشد که رفع اولی بود و نگاه نصب نگاه هر دو برابر باشند
 و نگاه نصب واجب باشد و الله اعلم المفعول له هو
فعل للجهه فعل مذکر مثل ضربته تاديبا و قدرت
عند الحرب جبننا خلفا للزجاج فانه عنده معناه
و منوط نصبه قدیر اللام و اما نحن خلفها اذا
كان فعل الفاعل المفعول المفعول و مثله لا اله الا هو
منه الاسم ان چیز نیست که کرده شده باشد از برای و یا خلیف

که مذکور است لفظاً یا تعیناً و ادوات در قسم است یکی انکه فاعل
از فعل و مترتب که در بر یکی چنانکه در یکی ضربیه تا وینکه تا وینکه
مترتب است بر ضرب و این قسم را دعوت خانی فعل و در ضا
و مقدر و فاعل می خوانند و دیگری انکه فاعل باشد قبل از فعل
و باعث کردن فاعل را بر آن فعل چنانکه قدرت عظمی
چنانچه جبریت فی است حاصل است قبل از وقوع و باعث است
فاعل را بر وقوع هر قدر قسم شریک باشد که علت اتمام فاعل
بر فعل و حاصل و باعث فاعل از بر آن فعل و مقول را با یک
در کدام مورد اکثری که خلاف شرط حاجی که او بر آن در قسمه که گفته
قویان به می خوانند تحقیق رایج است با مصدر یا بر آن
تقدیر کلام اینست که ضربیه ضرب تا وینکه وینکه قدرت و جبریت
پس مقول لم مضروب بها شد عده بیک فاعل باشد در مصدر
و رایج قویان هم بود است زیرا که معنی تقدیر از مقول لم مضروب می کرده
بر تقدیر یکی که رایج باشد با مصدر معنی تعلیل از مقول لم مضروب
نمیگردد و معنی لام در مقول لم مضروب است چنانکه معنی فی در مقول لم
پس بر آن قیاس شرط تضییع می تقدیر لام باشد که اگر لام ملفوظ
کردن مقول لم مضروب باشد و حذف لام از مقول لم مضروب است بدو
شرط یکی انکه مقول لم مضروب باشد از آن فاعلی که فعل بر آن معلول است
یا آن مقول لم مضروب که مقول الی فاعل باشد در وجود یا فاعل معلول

چنانکه

هم چنانکه تا وینکه و جبریت و ادوات در قسم فعل فاعل فعل
مضروب باشد و مترتب از آن فاعل و در وجود یا فاعلی که جبریت را
ایضا حذف لام جایز باشد زیرا که اگر لام فعل فاعل است
و جبریت فعل مستقیم و جبریت اگر کسی جبریت را عدم لا که ای هوام که غفل
حذف لام جایز باشد زیرا که اگر لام مترتب بر جبریت نیست و جبریت
المفعول بعد هو المذکور بعد الواو و لصاحبه معمول فعل
لفظاً او معنی فان كان الفعل لفظاً و جاز العطف
فالوجهان مثل جبریت انا و من علی و من علی و ان لم یخبر
العطف تعیین النصب مثل جبریت و من علی و ان کان
معنی و جاز العطف تعیین الکلف بخالی و ان کان
و الا تعیین النصب بخالی که ضربیه و ان کان
و عمر و الان المعنی ما انقض معمول معناه اسمیت که مذکور
باشد بعد از واو و برای صاحبیت معمول تعیین لفظی یا معنوی
یعنی معمول معناه اسمیت بعد از واو و یکی که معنی مع است
از برای صاحبیت معمول فعلی خواه آن معمول فاعل باشد
چنانکه در استیفاء الما و الحبس و خواه معمول باشد چنانکه
کما که در تدریجهم و خواه آن فعل لفظی باشد و خواه معنوی که
اگر انکه فعل لفظی باشد و بعد از واو و عطف که بر مقدم
و جایز باشد آنجا وجود را با جبریت چنانکه جبریت انا و من

مستحق معنی فعل اند و در این معنی هم آن فعل است بر سطر و در جمل
 و عا ملها الفعل و مستحقه او معناه و عامل جان یا فعل
 باشد چه کند و ضربت زید تا نما یا مستحق فعل باشد چنانکه در مثال
 عذر نه را که یا معنی فعل چنانکه در زید ضارب فی الدار تا نما و در
 زید تا نما و بعضی قریه لا قبله شیه فعل گرفته اند و کلام مضطرب است
 که در آن که حرف لا قبله فعل مضمر است چنانکه معلوم شد و
 مشرطها ان تكون نكرة و صاحبها معرفه علیا و در سلبا العوارض
 و معرفت به و جمله و مخفی است اول فان كان صاحبها نكرة
 و جزیقی علیا و لا تقدم علی العالم المعرفه بخلافه الظرف
 مشرط علیا است که نکره باشد زیرا که عالم متین معلوم است و عالم
 یا معلوم هم در دنیا همیشه احتیاج بقدر نیست پس عرفانی
 حال مستحق باشد و مستحق نباشد اما اگر از آن جان حسی
 معروف باشد تا و در آن یک و چنانکه در سلبا العوارض معرفت به و در
 ای از سلبا العوارض ابل معترکه می بود اگر چه معرفت به بهم نمون
 بود که آن معترکه است و معنی تعریف را در بیان معرفت مدخل نیست
 حتی لام بحقیقت زاید بر غیر می توان است باین تقدیر که اگر
 تعترک العوارض پس تعترک حال باشد و عوارض مشغوب باشد
 علی المصدریه و الف لام اشارت باشد معبره متبرکه آن مصدر
 این تعترک العوارض الفی لغو نه و چنانکه معرفت به و معرفت که توان

بمنزله یا متدل است باین تقدیر که منفرد و صا حیر حال
 یعنی ذی الحال معروف است غالباً زیرا که بحقیقت محکوم معرفت
 بجان و اصل در محکوم علیه تعریف است و اگر صاحب حال نکره باشد
 حال را بر وی مقدم باید معرفت بطریق و معرفت تا در حالت یعنی
 حال مستقیم نکره و بعضی محققانند و قول شاعر لولا رب و جلد
 را که با شیه میگرد و چون مقدم است و استباه نباشد زیرا که معرفت
 بر مضاف مقدم نباشد و در حالت و حال بر عامل مطلق مقدم تواند بود
 زیرا که عامل مطلق عالمی است قوی تر و مستقیم تر از معرفت و در مقدم و
 متماخر بخبر ذی حال معنی که او عامل ضعیف است و در مقدم و معرفت
 نتوان کرد و نیز ظرف بر عامل معنی مقدم تواند بود زیرا که ظرف
 بر دار علم معرفت در دنیا ان توستغات بسیار است چنانکه گویند
 کل یوم یک ثوب من مشغوب است بامل معنی که آن کی است و لا
 علی البحر علی الاصح حال مقدم نشود بر ذی الحال که خبر باشد
 پس در مثل معرفت بر غیر خبر و عیناً یا به نشاید که بخود مقدم شود
 بر ذی معرفت بلکه این حال از تنه خبر و معرفت پس در خبر جاری باشد
 و هر چه در خبر جاری است بر آن جاری مقدم نشود و چنانکه خبر در خبر مقدم
 نمی شود خواه جار حرف جر باشد و خواه مضاف و مضاف الیه باشد است
 باشد بعضی جایز دانسته اند مقدم حال بر ذی الحال خبری باشد حال
 مقدم است که تعریف دارد و در ذی الحال خبری که خبر بر خبر مقدم

نه به لازم نیست که متعلق مورد مقدم شود بر آن مگر وقتیکه عامل
 حال فعل تغییر باشد و در آن وقت اول است و کل عامل علی حقیقت
 صحیح این نوع حالات را بنام این است که طبعاً طبیعتی گفته اند
 که شرط حال است که متعلق باشد و در معنی متعلق باشد و در این شرط
 صحیح نیست زیرا که هر چه دلالت کند بر طبیعتی و صفاتی می باشد
 که حال شود و اگر چه اسم باشد چنانکه در این کلماتی که می بخیزد می
 خیزد و کوی بنام این است که طبعاً طبیعتی این هر چه مضمون بر حال
 باشد زیرا که دلالت میکند بر طبیعتی و اگر چه اسم باشد
 و معنی این عبارت است که این متعلق را به در حالتی که مضمون
 مضمون باشد از اول حالتی که در طلب بود و عامل در طلب است
 تفهیم است یعنی الطیب با اتفاق فاعل و عامل در بیشتر احوال
 تفهیم است که می باشد چنانکه گفته اند از اول طبیعتی است که طبعاً طبیعتی
 بر طبعاً طبیعتی با اعتبار اصل طبعی عامل است و در طلب و با اعتبار از اول
 طبعی عامل است و در بیشتر احوال گفته اند که عامل در بیشتر احوال
 ای است که به کار می آید و این قول صحیح نیست زیرا که می باشد
 که این عبارت در وقتی باشد که جز با ضمیمه باشد مضمون چنانکه
 گفته شد پس اشارت به حالتی است که بنا بر نوع متعلق است
 عامل شود و قد يكون جملة خبرية فلا أهمية باله
 والخير او بالواو والخير على ضعف والمضارع المنيب تارة

الخبر

بالخبر وحده وما سواها بالواو والخير او بالواو
 بل في الماضي المنبسط قد ظاهر او مقدرة حال است
 که مضمون باشد چنانکه گفته شد و می باشد که جمله باشد و می باشد
 از اول طبعی که جمله در طلب کند با مقدم پس اگر جمله است می باشد
 که در طلب و او به خبر یا خبر چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 و می باشد که مضمون باشد چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 و می باشد که خبر یا خبر چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 متعین است زیرا که جمله است که می باشد در استعجال بر مضمون
 باشد بر طبعی قوی که در صدر این جمله باشد بطریق و موجب و خبر
 می باشد که در صدر جمله بنا بر مضمون فعل مضارع مثبت
 باشد و در طلب مضمون است یا خبر که فعل مضارع مثبت چنانکه
 و در مضمون فاعل که مضمون است و در طلب مضمون است و در مضمون که
 غیر این است با مضمون مضارع منفی و مضمون ماضی مثبت یا منفی را بط
 در فاعل یا مضمون است یا خبر یا خبر است تنها خواه و او خواه
 خبر پس در مضارع مثبت چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 که کوی می باشد که در مضمون منفی چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 او را که در مضمون ماضی مثبت چنانکه کوی می باشد که می باشد و او به
 مثبت کوی می باشد که خبر قد کرب و یا خبر است در ماضی مثبت
 از اول قد ظاهر چنانکه گفته یا مضمون چنانکه در قول با در ماضی ماضی

مستعمل

حضرت صدورهم وعلت این حکم جاری دیگر معنی که در آن نشاء و احوال
 و بجز حذف العالم بقوله للسافر نشاء امهتیا
 و يجب في الموكدة مثل زبد البوك عطفها على الحق
 و شرطها ان يكون مقترنة بضمير جملته اسمية فإما
 انما حق عالمها انما كونه كوني مركبة را که مبغض و
 را نشاء امهتیا ای سر و سافر را نشاء امهتیا و واجب است
 حذف عالم حال موكدة و آن حال است که آید که معنی كلام
 سابق را چنانکه كوني دریا را که عطفها حال است که كوني
 میگوید عطف و شفتی ملا که از این منوم شده است و شفتی
 عالم و بی برین وجه است اسفند او احق عطفها یعنی در
 می نشاء اسم او را در جانی که مهران است و بعضی گفته اند که
 اینست که بچیزی عطفها یعنی او یا زید در حالت عطفه
 و در مقابل حال موكدة همان مقید است که معنی كلام سابق را
 مقید میگرداند چنانکه جانی را بدو را کما و در جواب مقید میگرداند
 حال موكدة در وجود حذف عالم آنست که متر باشد معنی كلام
 آسمی را که در اینجا عالم نباشد و چون مقید می باشد که حال موكدة
 در عطف جملته فعلیه باشد و عالمی که حذف باشد چنانکه در قرآن
 بان تعالی اما از انما قرأنا عربیا و حتی قرآن گفته اند که حال
 موكدة مخصوص است با کلمه در عطف جملته آسمی باشد که در اینجا

عالم نشاء و ج حذف عالم حال موكدة مطلقا واجب است
 و قول را قارعه است چنانکه از کتب دیگر معلوم کرد انشاء الله
 القیامی و رفع الابهام المستقر عن ذات مذکوره
 او مقدره فاما ولعن خود مقدار عالمها اما في العن
 خود عطفه عطفه درهما و سبانی بیانه ذکرها
 و اما في غیره خود عطفه سطلان و سبانی و سبانی
 و قیامی ان بر او علی التمره مثلها از بدل عطفه سمیت
 که رفع کند اهام قد بر فتره را از ذاتی مذکوره یا مقدره و اولی
 که رفع اهام مستقر میکند از ذاتی مذکوره آنست که رفع اهام
 کند از مقدره و آن خود مقدره باشد غالبا یا در عدد چنانکه اولی
 عطفی عطفه درهما و جفت عدد و تیز و بی مستقری خواهد شد
 انشاء الله تعالی و باید در غیر عدد خواه موزون باشد چنانکه
 عطفی رطل نیز می باشد و سبانی و سبانی و سبانی و سبانی
 قیامی و آن با مقیاسی باشد چنانکه کونی علی التمره مثلها از بدل
 فی غیره ان کان جنس الما ان یقصد به الانواع و یجمع فی غیره
 یعنی تیزی که رفع اهام کند از مقدره آن تیزی را واحد یا عدد
 اگر ان تیزی جنس باشد و در ادراکش در بی تمام آنست که تیزی
 و کثیر الملقه و آن که چون است و عمل و او سبانی پس کونی عطفی
 رطل نیز می باشد و سبانی و سبانی و سبانی و سبانی

تشنه با یکدیگر در میان می کنند و عندی ارطال زوینا و برین می کشند
 حال دیگر اجناس و آن میوز را هم با یکدیگر در میان می کشند و برین
 چنانکه می کشند و عندی صندوف کشند و او را با هم آن کان بشوین
 او بنون المثنیه جازمت اضافت و الا فلا و عت
 غیر مقلات مثل خا و حید و الحفظ اکثر و بعد از آن
 این دانستی بدانکه آن موز مقداری که او را می کشند و او را می کشند
 تنومین باشد با وزن تشنه جازمت باشد که تنومین وزن تشنه
 و بنزداری و اضافت کنی چنانکه می کشند و عندی رطل کشند
 و مشایع سمیت و اگر وزن موز وزن تشنه می کشند و مشایع
 و عشر و در حان اضافت باشد چنانکه می کشند و عندی مثلاً و
 نشاید که آن وزن طاقان اضافت کشند و او را می کشند و او را می کشند
 کشند و بنزداری پس نشاید که کوئی عشر و در حان و لا مشایع کشند
 و عندی که او را می کشند و عندی که او را می کشند و عندی که او را می کشند
 و مشایع که غیر مقلات را باشد و عندی که او را می کشند و عندی که او را می کشند
 ساجا و درین قسم اضافت خفص اکثر است بر تمام حدید در
 استخوان بنشیند است از تمام حدید و الا تشنه تشنه
 و جمله او اضافت مثل طاب زید نفسا و نیز بدین
 طیب ایا و او و در او و صلا او و اضافت مثل یحیی
 طیب ایا و او و در او و صلا او و اضافت مثل یحیی

قسم

و قسم کافی از تشنه که دفع ابهام میکند از ذات مقداره است
 که دفع ابهام کند از تشنه که آن تشنه در جمله باشد چنانکه در طاب
 زید نفسا یا در جیزی باشد که تشنه است چنانکه در جیزی باشد
 طیب نفسا یا در اضافت باشد چنانکه در جیزی باشد
 نفسا و این قسم دفع ابهام مستقر میکند از ذات مقداره باشد
 میغ طاب زید نیست که طاب سببی زید و نفسا سببی زید
 آن سببی که در ذات است مقداره بدین قیاس است حال زید طیب
 نفسا و جیزی طیب نفسا و بعضی گویند که تشنه است که مراد از
 مقداره آن تشنه است که درین اشیا و تشنه است مثل در
 طاب زید سببی طاب زید و جیزی است و تشنه است که تشنه
 کشند که از جیزی تشنه است پس این تشنه را فاضل مقداره
 می خوانند و احتیاج نیست که تشنه را بجای تقدیر کنند
 و قول اولیای صحیح است که اطلاق ذات مقداره بر سببی که تشنه است
 و مقداره است اولی است از اطلاق ذات مقداره و نفس تشنه
 و از جمله اشیا اضافت مقداره مقداره فارسان است یعنی قدر
 و در فرسیده و این تشنه است از سودای وین و در و در اصل
 تشنه است و بعد از آن مستعمل شده است یعنی چیزی را که تشنه
 فرسیده مراد است میباید چیزی فرسیده است و در و مقصود
 تشنه است از چیزی سودای وین می کشد آن کان تشنه تشنه

باید گفت و اگر او به در این باشد پس اگر هر چه را که میسر
 باشد بطریق کند و اگر هر یکی را علاوه بر دیگر یا بر او بیست
 گفت که اگر با تو واحد خواهی آیا تو باید گفت و دیگر که تو بی طالب
 زیر و دارا یک سواد را بدانی و اگر قصد دو سواد کنی ازین
 باید گفت و اگر قصد زیاد کنی صفت جمع باید آورد پس تشریح
 مطالب شود و آن چنین که مقصود است در فرا و تشبیه جمع
 الا قیر که تیز جنب باشد یعنی شتا و از تقلید کنیز آن چنین
 نشسته جمع گفتند چنانکه گفته شد در تیز از ذات مذکور
 پس کو بی طالب زیر و علما و طالب الزمیان علما و طالب الزمیه
 علما الا و فی که آن اسم جنس و دفع مقصود باشد پس
 تشبیه باید کرد و چنانکه کو بی طالب زیر علمیات و الله اعلم
 باشد پس جمع باید کرد و چنانکه کو بی طالب زیر علما و بعضی
 اعتبار مرا کرده اند که گفت و در طالب زیر نفس صحیح است
 چنانچه از برای ما انصب عنه با آنکه در دو وجه جایز است
 بلکه او نفس ما انصب عنه است نه معلق بر ما و همچنین
 البره و در طالب زیر ابوة احتمال می یعنی در و مراد و زیر مراد
 مراد و مراد و پدر و مادر اول آنکه قسم است و اگر از نسبت
 کرد اندک و بی از برای ما انصب عنه و گفت که در جواب
 که شد معنی که از برای ما انصب عنه انصب است که اول آن

انصب عنه اطلاق توان کرد بر و ای که اضافت بری با ما
انصب عنه جایز باشد و حق حکم که نفسا در طلب زیر نفسا
صحت نیست کرد ایندین در این از برای ما انصب عنه باین معنی که
گفته شد زیرا که نفس اگر چه زیر اطلاق کرد و می شود و گوی
اضافه بری با وی جایز است چنانکه کفری نفس بر هر طرف
ایا در طلب زیر ایا ه قتی که مراد از اب زیر باشد که در این
اضافه مقصور نیست و وجهی که متعلق ما انصب عنه است
که او را اضافت با انصب عنه توان کرد یا بی واسطه
چنانکه کفری نفس زیر و علم زیر و ابوجه زیر و در زیر و کفری
چنانکه کفری ابوجه ابی زیر و چون این معنی مورد شد ظاهر گشت
که نفسا در طلب زیر نفسا از قبیل متعلق است که جایز
الاضافه است با انصب عنه و همچنین ابوجه از قبیل متعلق
با انصب عنه خواهد بود و یا باشد در دیگر ادوات ابوجه دیگر
باشد مراد از زیر که او این معنی می شود با انصب عنه
بی واسطه چنانکه کفری ابوجه زیر و در و این معنی می شود
بر واسطه چنانکه کفری ابوجه ابی زیر پس ظاهر شد که نفس و ابوجه
هر دو معنی از قبیل متعلق اند ما انصب عنه باین معنی که گفته
شد و در ضابطه داخل اند آنجا که گفتند و الا فهو متعلقه باین
ماند فرق میان علم و ابوجه که ابوجه را بر وجه معنی عملی توان کرد

و هر چه از قبیل متعلق اند و علم را عملی توان کرد الا بر وجهی که
قائم باشد ما انصب عنه به معنی که قائم باشد بغیر وی
و وجه فرق آنست که ابوجه اضافت میان پدر و فرزند
و ارتباط تمام دارد هر چه هر طرف پس یا شاید که ابوجه از قبیل
کردن بر ابوجه ما انصب عنه که متعلق است به فرزند وی و بی شائبه
حکم کردن بر ابوجه پدر وی که تعلق تمام دارد بوی بخلاف علم
که او صفت حقیقی قائم به عالم و لا در اضافتی است
با معلوم پس صحت است که گویند که خوش شد زیر از جهت علمی
که قائم است بذات وی و فرع تعلق دارد به معلوم و صحت نیست
که گویند خوش شد زیر از جهت علمی که قائم است به فرع و فرع
تعلق دارد با زیر که معلوم آن علم است و این معنی با مذکور
ما نمی خفاید است و اصل ما انصب عنه صفت کانت له و طبقه
در هر گاه که تکرار نسبت صفت باشد آن صفت را انصب عنه
باشد در مطابق با باشد و در فرزند و تشبیه و جمع و در تکرار
نمایند چنانکه کفری الله در زیر فارشا و در زیر ابوجه فارشا
و در زیر این فرار سن و در و تعجب است از فرزند است
ما انصب عنه یعنی خدا را است بسیار این معنی و فواید
زیر و نسبت به باری تعالی از جهت آنست که خالق غایت
و عجایب است و احتمالت الحال یعنی آن صفت احتمال

احداث است که مصدق آن دارد که غایب شود و هو مصدق
 اخذ آن بعد الا غیر الصفتی که لازم موجب او مقصود
 علی المستثنی منه او منقطع علی الکثرة او کان بعد
 خلا او عدلی الکثرة و اخلا او عدلی و لیست فاعلمت
 و مستثنی منسوب باشد و مقتضی که بعد از آن ای می رسد
 در کلامی موجب چنانکه مذکور شد که آن جاری القوم الا زیادت
 و مراد از کلام موجب التمسک که نمی دانی و مستثنی هم چنانکه
 چنین منسوب باشد مستثنی هرگاه که مقدم شود و مستثنی
 منه چنانکه کوی ما جاری الا زیادت احد و اگر الا زیادت منقطع
 بودی اذا احد فعل بد و وجه جاری بودی نفس علی الکثرة
 و رقی علی البدل و همچنین اگر مستثنی منقطع باشد بر اکثر
 لغت بود لغت بعضی از عبارات در استثنای منقطع غیر
 نصب نیز آمده است چنانکه ما جاری احد لا محال است
 جار بنا بر آنکه بدل است از احد و این لغت ضعیف است
 زیرا که هیچ بدل اینجا تصور نیست غیر بدل غلط و آنند
 کلامی باشد که بطریق است بود لغت صادر کرده باشد
 و استثنای منقطع و کلامی می باشد که بطریق رویت
 و فطانت صادر کرده باشد و همچنین مستثنی منسوب
 اگر واقع شود بعد از فعل و اگر اکثر لغت بنا بر آنکه این

چنان فعل باشد از من عدل بعد و عدل ای جا وزه و فعله چنانکه
 و عدل ای ان در ایشان مستثنی است و ما بعد ای ان منسوب
 باشد منقول بر است چنانکه کوی جاری القوم ملزم زیادت
 زیادت ای عدل الحالی او فعل الحالی زیادت و در بعضی از لغات
 این هر دو حرف جر اند و ما بعد ایشان مجوز و ایشان و همچنین
 مستثنی منسوب باشد در هم لغات و وقتی که واقع شود
 بعد از ما خلا و ما عدل زیادت بر من تقدیر فعلیت ملزم و عدل
 محقق است از جهت آنکه کلام ما بعد است و اقل می شود
 الا در فعل بر این ما و مصدق مقتضی تقدیر زمان است چنانکه
 کوی جاری القوم ما عدل زیادت و ما عدل زیادت ای جاری القوم
 زمان عدل الحالی ای جاری زیادت از زمان ظهور زیادت
 و همچنین مستثنی منسوب باشد بعد از لیس و لا یكون
 زیرا که این هر دو فعل ناقص اند و عدل ای ان در این
 معترض است و ما بعد ایشان منسوب است با یک خبری است
 چنانکه کوی جاری القوم لیس زیادت و لا یكون زیادت ای لیس
 الحالی او لا یكون الحالی زیادت و همچنین ضمه النصب
 یخنا و البدل فیما بعد لما فی کلام غیر موجب و کلامی
 منه مثل ما فعلی لما قبله و لا قبله و ما زیادت و مستثنی
 نصب و خبر است و روی بدل وقتی که واقع شود بعد از الا و کلامی

غیر موجب هم یعنی مستثنی منه مذکور باشد بر این که کوی ما جانی
 احد الا زید یعنی علی البدر البدر و الا زید بنصب علی الاستثناء
 و امر است باحد الا زید یعنی علی البدر البدر و الا زید بنصب
 علی الاستثناء و امر است باحد الا زید بنصب
 بطریق بریت و این محله راست یا بطریق استثناء
 و این جائز است و بعد علی حسب العوالم اما اذا
 كانت المستثنی منه غیر مذکور و هو فی
 غیر موجب لیفید مثل ما ضرب فی الا زید الا ان
 یتقیما المعنی مثل غرامت المایوم لکن العرب
 داده اند مستثنی را موجب عوامل و قتی که مستثنی
 مذکور باشد و این که مستثنی منه در کلام مذکور باشد
 و مستثنی را عرب داده اند موجب عوامل در کلامی غیر
 موجب باشد تا فایده برسد و معنی صحیح از این معلوم
 کرد و چنانکه کوی ما جانی الا زید ای ما جانی احد الا زید
 نیامد پیش من چنانکه الا زید و این معنی درست است
 و نشانید که در کلامی موجب باشد زیرا که از اینجا معلوم
 معنوم کرد و پس نشانید که کوی ما جانی الا زید یعنی همگی
 آمدند پیش من الا زید و این معنی درست نیست بل شاید
 که در بعضی احوال مستثنی منه انما ضمه شود و از کلامی موجب

مستثنی

و مستثنی موجب کرد و بحسب عوامل بنا بر آنکه در آن
 موضع معنی مستقیم معنوم شود از آن کلام موجب
 چنانکه کوی قرآن است الا یوم الجمعة ای قرآن است
 کل یوم من ایام الاسبوع الا یوم الجمعة و این معنی درست
 که اولاد هم روز یکشنبه و اسبوع خوانده باشد الا روز جمعه و
 خبری که خبر فانی از زیدیه الا علما و اینجا که حرف مستثنی
 در کلام موجب جائز نیست الا قتی که معنی مستقیم باشد
 ظاهر است که از آن زید الا علما جائز نباشد زیرا که از آن
 در معنی اثبات است از جهت آنکه نفی یعنی راجع به اثبات
 و این را کلام موجب معنی مستقیم متفاد نمی شود
 زیرا که معنی اثبات است که زید همیشه هم چنین بود الا علم بود
 و این معنی درست نیست زیرا که محال است که زید
 هم صفات متفاده نماند باشد الا این یک صفت که
 علم است و اخلافتی را المبدل علی اللفظ فعلی
 الموضع مثل جاءنی من احد الا زید و الا احدیها
 الماعز و ما زید شالاشی الماعز یا به الا من
 لا تراد بعد الا اثبات و ما لا لا تقدیر است
 عاملین بعلمها الا انها علی النفی و قد انتقض
 النفی بالماضی و معذرت شود در بدل کردن بواسطه نافی قرار دادن

مستثنی منه واجب شود عمل کردن بر عملی که کوفی ما جاری
 من احد الا زید اگر زید را مستثنی است از این برستند و این
 بجای نیست اما اگر خواهی که زید را عمل کردن از احد جا بزنند
 عمل کردن بر لفظ تا زید مجبور باشد زید را که احد مجبور است
 زید را زید را به لفظ و در استفراغ پس اگر بدل از لفظ و این بود
 باید که من مقدر زید را عمل کردن که در این موضع از برای انسان
 پس لازم آید زید را من در این است و این جای نیست پس
 جمیع چیزها بیاورد و جمع شعبی که در عمل را عمل کنند
 من احد که آن دفع است زیرا که فاعل است و چنین که زید
 که از زید و چنانکه کوفی را احدی از الی زید چون زید را
 عمل کردن از احد باشد که عمل کوفی بر لفظ و این که معنی صحیح
 و اگر چه این فقه سبب است بگویند اعرابی زیرا که سبب
 این فقه کلمه است و عمل و این از جهت نمی است و معنی نمی است
 شاره است با این پس کلمه را در تقدیر کردن بود از این
 بر وجهی که سبب عمل از حد و در جمیع چیزها بیاورد
 بر عمل قریب و یک که آن نصب است بلکه از این که جعد معنی
 نمی شکسته شد مقصود از عمل را در بعد از این باشد که
 بدل منصوب باشد بر بدل را عمل باید کردن بر عملی بعد از آن
 رفع است علی الاطلاق و چنین باید گفت که از زید و چنانکه

کوفی

کوفی ما زید شیئا الا شیئا لا یعنیه به ایضا بدل را عمل بر لفظ
 مستثنی منه توان کرد زیرا که عامل آن لفظ کلمه است از جهت
 قبی و آن نمی مستثنی شد با این مقصود که در تقدیر کلمه
 ما بعد از الا بر وجهی که اگر عمل و این در بدل ظاهر شود
 واجب شود عمل کردن بدل بر عمل مستثنی منه که آن
 شایسته است و این رفع است علی ان خبر المستند بخلاف این
 شیئا الا شیئا لانها علمات للفعلیة فالان لفظ
 معنی التخیل بقاء الامر العامة ولا جله و من
 ثم جاز نیست این الما اما و امین ما زید لا فاما
 یعنی بدل را عمل کردن بر لفظ جای نیست و در صورتی که عامل
 در مستثنی منه ما و اما است چنانکه گفته شد و این خلاف
 پس است که در اینجا جایز است عمل کردن بر لفظ چنانکه
 کوفی پس زید شیئا الا شیئا لا یعنیه به و عمل کوفی مستثنی
 بر بدل از لفظ مستثنی منه با کلمه عامل و در مستثنی منه پس است
 که بقیه نمی است و فرق میان پس و میان ما بقیه پس پس است
 که عمل ما و مسئله بقیه نمی است و پس و این شکسته شد با این
 مستثنی شد و عمل و بعد از الا بطریق بر لفظ از لفظ معلوم که
 قبل از است و عمل پس جهت فعلیه است نه از جهت معنی
 پس جایز باشد که کوفی پس زید شیئا الا شیئا لا یعنیه به

و در این کتاب نصیحت بر طرفیت مقدم بر این معنی جایز است
 سبکی در این است که آنقدر که بخواهد بر این معنی زیاده نماند
 و این طرفیت مقدم بر حق و این نصیب در وقت تقدیر
 باشد و در حد و حدیق و این گفته اند که هیچ سبکی در حق
 و این در ادب حکم خبر است و در استناد و قول اولی است
 خبر کان و اخوانی احوال پس بعد از دخولها مثل
 کان نریل قائما و این که خبر خبر المبتدای و تقدیر
 معرفت بخلاف خبر المبتدای از جمله مستوفات است
 خبر کان و اخوات و این است که آن مستوفات بعد از قول
 کان و اخوات و این مستوفات خبر کان است و در اصل
 خبر مبتدای بعد از خبر کان که آن مقدم مبتدایا علی و در
 و اول اسم کان خوانند و جمله کان یا فاعل خبر کان می نام
 نیست و در این علی ناقص گویند و خبر مبتدای خبر کان در
 و مضروب است علی الشیبه با المعنویان و ازین جهت است
 که حال خبر کان همچو حال خبر مبتدای است و لکن آنکه ای که در خبر
 مبتدای معلوم شد پس خبر کان خوانند و جمله یا فاعل و در جمله
 یا چار باشد از عاید یا چنانکه آنجا معلوم شد لیکن
 خبر کان چون موصوفه باشد جایز باشد که بر اسم کان مقدم
 شود و اگر چه در مبتدای و خبر این جایز نیست زیرا که

اسم و خبر اینجا در ادب مختلف اند پس تقدیم گفته
 نشود و چنانکه در مبتدای و خبر این باشد و همچنین است
 حال در استناد و این که آنجا تقدیم خبر بر اسم جایز است
 و در مبتدای تقدیم خبر بر مبتدای جایز نیست بنا بر گفته ادب
 اسم و خبر تعلقات اند بخلاف لغز ادب مبتدای و خبر و این
 جواز تقدیم خبر بر اسم و تقدیم باشد که هر دو را یکمی و از ادب
 لغزی باشد و قد یخلف عامله فی کل لایس مجنون
 یا علیهم السلام خبری اخیر و لا مشرفی و خبری فاشی
 از جمله او جمله گاه باشد که آنرا ختم می کنند خبر کان بر سبیل
 جواز در لایس مجنون یا عالم از خبر اخیر و خبری فاشی
 یا فاعل یا ان سببا ضعیف و ان خبری فاشی و در سبیل این باشد
 و خبر جایز است قبل قتل و بدیع نمایی و محسوس و در تقدیم خبر
 و اقوی و وجه اول است و تقدیر کلام انیت که کان
 معلوم خبر اخیر از اسم خبری در لایس کان یا اسم خبری فاشی
 و خبری فاشی یا فاعل مبتدایا علی و خبری فاشی یا فاعل
 خبری فاشی در کلام انیت و خبری فاشی یا فاعل است
 و عکس وجه اول الضعف و وجه اول است و تقدیر کلام انیت
 ان کان فی کلام خبری کان خبری فاشی در لایس کان یا خبری فاشی
 که چار و خبری فاشی یا فاعل است و اسم کان یا فاعل خبری فاشی

گاه با اسم خود مخدو و ملت و غیره ای پس درین وجه حرف
 بسیار است و بعضی وی نیز ضعیف است زیرا که هر گاه
 که در عمل تنگی باشد لازم نیست که همه حروف را پس از حروف
 اول و دوم دیگر متوسط اند میان آن قوت و ضعف و تعدیل کلام
 بر وجه دفع هر دو نیست که آن گاه فی علم خیر نیز او هم نیز
 پس در شرط مخدوف بسیار است و در معنی نیز ضعیف است
 و در خبری حذف بر حال وجه اول است و تعدیل کلام بر وجه ثانی
 هر دو نیست که آن گاه علم خیر آن گاه از ادم خیر را بر اند
 حذف چنان است که در وجه اول و در جزا مخدوف بسیار است
 پس این دو وجه متوسط اند میان وجه اول و وجه دوم که
الحذف فی مثل امات منطلقا اطلقت لی لان کنت
 و واجب است حذف عامل خبر کانت در مثل کانت منطلقا اطلقت
 و اصل این کلام چنین بود است که لان کنت منطلقا اطلقت
 لام از سر آن انداخته شد که این تیا نیست محذوف و فعل کان
 را حاشیه شد و وجه پس با حذف که تا بود خبر منفصل گشت
 و عین این فعل مخدوف تا در آن گاه آورده شد و فوکان در آن
 میم منع گشت پس چنین شد که امانت منطلقا اطلقت و غیره
 که با عین فعل است و ذکر آن فعل جانی بنا شد و نیز این عبارت
 قرار شد است این عبارت است که امانت ذواته قریب لم الکلم

الصغ

الصغ اسم ات و اخافا هو المندلله لجد زلها
 مثل ان ذیل قایم اسم ان طاعت دی در اصل مبتدا
 بوده است که این حرف ضعیف است و از رفع نصب آورده اند
 و چون اسم این حرف خوانند پس اسم این حرف مندا کین است
 و چون اند خول این حرف همچنانکه خبر است ان مندا نیست
 بعد از خول این حرف چنانکه گشت و مباحث این حروف
 مشبه مستونی مذکور است و مباحث حروف و احوال
المنصوب بالالف الخیر هو المندلله لجد زلها
 یلیها تکرر ضافه و غیره مانند مثل الف لدر مثل خریف
 قیها و لا عشرین در جماع کلمه لا حاضر جرس مثل ان
 میکند بنا بر حال تعین بر تعین یا تکریر بر تکریر یا که آن را بر این
 بنا کرد یا تکرر و لا برای تاکید فی پس او نیز از زوایل مبتدا
 و خبر است که خبری که آن نصب است در بعضی ظاهر می شود
 پس بر سر طبعی که میان لا و اسم وی فاصله باشد عدم انکسار
 اسم خبر و باشد سیم آنکه آن اسم مکرر مضاف باشد باشد
 بضاف و درین جهت گفت که المنصوب بالالف الی الفه متداول
 از آن مضاف است و دوم از آن مشبه بضاف فان کان مندا
 فهو مبتدا علی ما یصلح له اگر اسم لا مؤذله باشد می شود
 بر آن چیزی که نصب اندر حالت اعراب بر آن خبر بوده است

باشد

پس لا رجل مني مؤدب فقه ولا رجل مني مؤدب بر یا ورجب یا
 اسم لا در حقی که مؤدب بر یا شد نقصن معنی حرف است
 زیرا که لا رجل منی لا من رجل است و هر که اسم مستثنی معنی
 حرف مؤدب بر یا کرد و ان کلا معرفت او مقصود است
 و این لا وجب الرفع والتکثیر و الا اسم لا مؤدب یا
 خرافه مصافحاه مؤدب و خرافه فاعله با خبر میان لا و ان مؤدب و
 بنا بر واجب مؤدب بر یا آن مؤدب بر یا که کلمه لا در مؤدب و ان
 تا مخط با شد مرتبه و یا اندر بهتر آن و واجب مؤدب بر یا مؤدب
 یا کلمه کونی لا در فی الفاعل و لا خبر و یا کرم و واجب است
 از جهت آنکه لا در اصل با بر او مؤدب جنس است و در جنس تعدد
 و چون در مؤدب تعدد نیست کثیر تمام مقام تعدد جنس با شد
 و همچنین اگر میان لا و و یا نام اسم و یا فاعله مؤدب و در اینجا نیز مؤدب
 دیگر واجب است چنانکه کونی لا فیها رجل و لا امراته بنا بر آنکه
 این کلام جواب آنست که شخصی گوید فیها رجل و امراته پس از
 برای مطابقت میان سوال و جواب واجب که در حصول دفع دیگر
 و مثل قضیه و لا باحسن لها متاول و در قضیه و لا
 باحسن لها آنست که و لا مثل ای حسن و مثل فاعله ای مؤدب
 مؤدب نمی مؤدب و واجب مؤدب و یا فیه و چون مثل را که فاعله
 انداختند و فاعله را هم تمام تمام او شد و واجب معطوف با بود

کون

که آن نصب است لیکن نصب ایما الف است و در مصافح فقه
 و این سخن هم راست و حق باطل علی اسم است و اینها این قضیه
 اولاً قضیه و لا مثل علی حاصل لها و اگر این تاویل شود و یا بر وجه دیگر
 لازم شد با پس چنین یا نیستی گفتن و لا باحسن لها و لا معاذ
 و فی فعل الحول و لا فقه لا بالله فاعله او جله فقه یا فقه
 الاول و فی فاعله و فی فاعله الاول و فی فاعله الاول
 و فی فاعله الاول و فی فاعله الاول و فی فاعله الاول
 کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
 و لا امراته و لا امراته و لا امراته و لا امراته و لا امراته و لا امراته
 اول آنکه هر چه لا از برای نفی جنس باشد و در مؤدب کرمه کرمه
 باشد در دفع و بر وجه ظاهر است و وجه دوم آنکه لا را ایما
 نفی جنس باشد و سبب معنی بر دفع و دوم آنکه لا را ایما
 از برای تذکره یا تذکره نفی و از برای تذکره بر فاعله فی خوانند
 لا در کرمه معطوف با شد معطوف بر کرمه کرمه کرمه کرمه کرمه
 اول آنکه فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله
 اعزای و لا کرمه معطوف با شد بر محل قریب اسم لا ایما
 که آن نصب است کلمه لا وجه سیم بر همین منق است
 که در دوم گفتیم لیکن ما بعد لا در کرمه معطوف با شد معطوف
 بر محل معطوف اسم لا اول وجه چهارم آنست که بعد هر دو

معطوف

واجب شدی و همچنین است حال در غرضی که یعنی او نیز
مشاکست و ملازم با مقادیر و اصل معنی آن آن نسبت غرضی
بآن شریک را بعد از ملازم است پس باین مشاکست
نیز از اوزی بیشتر افتند از جهت آنکه مقادیر است
حقیقتا بعد از اصل و لا غندی در است چنانکه در بالا
گفته شد و چون **مخرج لا بافیضا** و نیز چنانکه در یونانی
الف و بالا و حذف علت و غندی در بالا و مشاکست
با مقادیر و اصل معنی چنانکه شدت جایز نیست که در بالا
فیضا لغز زیادت کنند و گویند لا بافیضا نیز با مقادیر
با دار یعنی نمی ممکن نیست پس لابد نیز را مشاکست با حذف
در اصل معنی چنانکه پس الف زیادت نتوان کرد و علی التبیان
با حذف و همچنین لا قیاسی علیها ای علی ادرار و معنی
الرواة او علی الاستعانة حذف لون جایز باشد زیرا که
احداثت و تعیین جمیع علی مقهور نیست پس او را
مشاکست و ملازم معنی با مقادیر باشد پس حذف لون
علی التبیان با حذف جایز باشد چنانکه در غندی که جایز
بود و لیسب **عضف الفضا المعنی خلاف الکیسوی** مثل
لا با لا غندی که از تخیل محذوف نیستند پس آنکه معنی فاضل
نیز آنکه اگر محذوف بودی رفع و ذکر واجب شدی از جهت آنکه

معرفه بودی و مقصود از ایا له نفی است یا شکر است یا تعجب
 است زیرا که معنی نیست که هیچی است او را و تعجب
 معنی در اعمد است که مقصود از تعجب معنی است پس
 اگر مضاد بودی غلامین معنی شدی و رفع و کسر را در جیب
 بود پس آنکه سیویم گفته است که این از قبیل مضاد
 و اظهار لام از برای تاکید اضافه معنی نیست و قد
 یحق فی مثل علیک لا یاس علیک اسم لاکه
 باشد که اضافه شود و همچنانکه لا علیک لا یاس علیک
 خبر ما و لا المشیهین بلیس هو المستبعد و خبرها
 و می لغت اصل الحاق از جمله مضبوطات خبر ما و لا المشیهین
 بلیس و لا یحق ما بلیس پیشتر است از شایسته ما را که
 ما برای تعجب است پس بلیس و ازین جهت است که عمل لا محذور
 و اعمال ما و لا جعل پس لغت اصل حجاز است و ازین جهت و در است
 که تو و تعجب ما هذا بشر او ما من اهلها هم و در لغت معنی تیم ما و لا را
 عمل نیست زیرا که نشان دادن داخل می شود در اسماء و افعال
 و در افعال عمل را ظاهر پس همچنین در اسماء نیز عمل کنند و اذا
 زادت ان مع ما فان نقص النفی یا لا و تعجب و الحزن
 بطل العمل و هرگاه که زیاد کرده شود لفظان بعد از عمل
 و یا باطل شود زیرا که او را نیست تعجب پس هرگاه که ملاحظه شود

میان وی و میان محمود نشان کردن و همچنین هرگاه که معنی نفی
 متعجب کردن و بالا علی و یا باطل شود چنانکه است شده در تائید
 الا قالم و تعجبین اگر خبر مقدم شود بر اسم علم باطل شود زیرا که
 عامل چون ضعیف است عمل تواند کرد و قبی که معنوی
 بترتیب باشد و هرگاه که در معنوی می ترتیبی شود عامل
 از عمل نیز مانند چنانکه کوی ما قالم زیرا و اذا عطف علیها
 بموجب فالرفع و هرگاه که عطف کرده شود بر خبر و معروف
 عطفی بموجب که دلالت کند بر ثبوت مانع خود در معطوف
 رفع واجب شود و اگر چه معطوف علیه مضموم است
 بنا بر آنکه معنی نفی بسبب آن حرف بموجب باقی نماند بر معن
 بر عمل خبر ما یا دیگر در آن رفع است بخبریت مبتدا چنانکه
 کوی ما زیرا که قاعده و بل قاعده نشانید زیرا که معنی
 نفی که سبب عمل است باقی نماند الیس زیرا قایما با قاعده
 به حسب جایز باشد زیرا که عمل پس از جهت معنی نفی نیست
 بلکه از جهت فعلیت است چنانکه در دست شده است و قوله
 هرگاه اشتغال علی المضاد الیه و المضاد الیه کل الیه
 و ظهور اسم نسب الیه شیء و لیسطة حرق الیه لفظا
 او تقدیر اصرا ح و در است یا خبریت مبتدا یا خبر حذف
 یا مبتدا است خبرش محذوف چنانکه گفته شد در مضبوطات

و علی تقدیر این بود و جمع است یا مجرد که در ضمن مجرد است
 متکثر است و احتمالی دارد که مجرد است مبتدا یا خبر و هر متکثر
 دوم و یا استعمل خبر مبتدا دوم و مبتدا اول و جمع یا خبر خبر مبتدا
 اول یا خبر و خبر خبر خبر جمع است یا مجرد است مفعول متکثر است
 بنا بر آنکه ما استعمل کسب نقد مفعول متکثر است و اگر چه کسب
 مع جمع موارد است و هرگاه خبر مستوسط شود میان
 متکثر می و موصوفی که عبارت باشد از یک چیز آن خبر را متکثر
 و نامشکک جایز می باشد گوئیم که چنین گفته است الجور است
 می اسماء و استعمل هم المضاف الیه و المضاف الیه جواست
 چنانکه در مصدر کتاب معلوم شد و هر دو از مضاف الیه
 درین مقام هر اسمی است که نسبت کرده شده باشد
 یا و خبری را بر واسطه حرف جری که موقوف باشد یا تقدیر
 باشد بر او باشد چنانکه مررت برید بر واسطه حرف
 جری منسوب شده است برید پس زیر منسوب الیه خبری
 باشد بر واسطه حرف جری موقوف همچنانکه مقدم برید علم
 منسوب شده است برید بر واسطه حرف جری مقدم بر آن
 لام است و درین مقام مراد است از برکنش از وی که جواست
 یا می است و قد مراد است از مفعول غیر مفعول
 که حرف جری آنجا مقدم است لیکن مراد نیست بنا بر آنکه مراد

باین نیست

باین نیست و استعمال لفظ مضاف و مضاف الیه و افت
 در آن صورت بیشتر است که حرف جری مقدم است و مراد
 به در آن صورت که حرف جری موقوف است چون مررت
 برید و اگر چه عند تحقیق مضاف الیه است یا بر معنی که
 گفته شد فالنقد به شرطه ان یکون المضاف
 اسماء جری تنوین لا جملها چون دانسته شد که مطلق
 اضافت بر هر قسم است باین لفظ حرف جری و دیگر تقدیر
 حرف جری و در قسم اول باین می شود از جهت اضافت غیر
 حرف جری و بعد از مراد خبر و هر چند چنانکه در مباحث حرف
 معلوم شود ازین جهت تحقیق کردیم دوم را بدو
 از برای بیان احکامی و اقسامی که متعلق است به وجوب
 و شرط اضافتی که بتقدیر حرف جری است انست که مضاف
 اسمی باشد مجرد کرده شد از تنوین و تمام تمام تنوین از هر
 اضافت و معنویه و لفظیه و المعنویه
 ان یکون المضاف غیر صفة مضافه الی معلولها
 و این اضافت که بتقدیر حرف جری است بر دو قسم است
 یکی معنوی و دیگر لفظی و افاضت معنوی آنست که مضاف
 اسمی باشد معنوی صفتی که مضاف به معلول خود باشد پس باید
 که مضاف در معنوی اسمی باشد غیر صفة مطلقا چنانکه علم

زید و تمام خود بدو را بدید که اسمی باشد که این اسم منزه است
 لیکن آن معنی مضاف با محول خود را بدید چنانچه مضاف
 و محمول جمع الی الامر فیما عدا جنس المضاف
 و ظرف را و جمع من فی جنس المضاف او جمع من
 فی ظرف و هر قلیل مثل علمم زید و تمام فضا و
 ضرب الیوم مضاف معنوی بر اسم قسم است
 یکی یعنی لام و آن وقتی باشد که مضاف الیه جنس مضاف باشد
 یعنی صادق بر مضاف باشد و همچنین مضاف الیه ظرف مضاف
 نیز باشد چنانکه علمم زید که زید در جنس علم است
 یعنی صادق بر و نیست و نه ظرف علم است پس اضافه
 علمم زید بقدر لام است ای علمم الزید دوم بمعنی من
 و آن وقتی باشد که مضاف الیه از جنس مضاف باشد
 یعنی صادق باشد بر مضاف و معلوم باشد چنانکه کوی
 تمام حریف حریف بر تمام صادق است و معلوم است
 و اضافه معنی من است ای تمام من حریف بر من است
 که معنی فی باشد و آن وقتیست که مضاف الیه ظرف مضاف
 باشد چنانکه کوی ضرب الیوم یوم ظرف ضرب است و اضافه
 معنی فی است ای ضرب فی الیوم و این قسم سیم از اضافه
 فاعل است و بعضی میگویند که آنکه اضافه معنی فی میگوید

و مثل

و مثل ضرب الیوم و اما اول کرده اند با کسب یوم را تفسیر کرده
 بعضی و بعضی را یکجا با لفظ یوم مفعول منه است طبیعت
 بمفعول منه و اضافه معنی لام است ای ضرب یوم
 کوی یا یوم مفعول بر شده است و بخوبی آن خلاف کرده اند
 که مضاف الیه محمول است بحرف جر مفعول مضاف و هر دو
 بر آنند که عامل مضاف الیه مضاف الیه است بنیایست
 حرف جر مقدس و تقید تقریباً مع المعرفة و
 تقریباً مع التکرار اضافه معنوی اگر مفعول است و آنرا
 که تقریباً مضاف به چنانکه کوی علمم زید و هر دو را در یک
 بقدم معین و اگر بگویند است اضافه کند تقریباً مضاف
 چنانکه کوی علمم بحرف جر که علمم در بی معین نیست
 که تقریباً مضاف باشد است این علمم امرایه از معنی هر دو
 رفته است و شرطها بجر و المضاف من التقریب
 و ما با خبره الکوفیون من التلاوة لما فی کتبهم
 من العدد و ضعیف شرط اضافه معنوی التلاوة
 که مضاف محمول در اندیشه من و التقریب زید که اگر مفعول
 تقریبی باشد با لفظ و لام یا جعلیت اضافه و بی معنی
 جایز بنا شد زیرا که این اضافه معنی تقریباً مضاف است
 و تقدیر آنست که مضاف معرفت است با لفظ و لام یا جعلیت

قررت

سکون

که مضارع صفتی باشد یعنی اسم فاعل و اسم مفعول یا اسم
تفضیل یا صفة تشبیه و آن صفت مضارع باشد یا مفعول
خبر که آن مفعول می‌باشد یا فاعل است چنانچه حرکتی در مضارع
زیاده حسن الوجه و این اضافت نظیر فایده میدهد الایه
در لفظ نه در تعریف در مضارع و اگر چه مضارع مجهول
باشد و از این جهت مثل حسن الوجه مکرر باشد و صفت مکرر
واقع شود و آن باید که صفت مجهول بود و پس جائز باشد که مکرر
مدرست و حمل حسن الوجه و جائز باشد که مدرست از مدرس
الوجه نیز آید مکرر صفت مجهول شود و حجاز الضار یا ازین
و الضار یوازین و امتنع الضارب نیز خلافا
للفراغ یعنی این ترکیب جایز نیست زیرا که تحقیق اضافت
لفظین حاصل است که آن حذف می‌باشد از الضار یوازین و الضار
و لون تشبیه و جمع و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مستتبه گاه باشد که عوض حرکتی و تنوینی بود که در واحد
بوده است چنانکه گویا ضاربان و ضاربون و گاه باشد
که عوض حرکت باشد چنانچه در الضاربان و الضاربون
که اگر عوض تنوین بودی با الف و لام جمع از ضارب و ضارب
که اعتبار عوضیت و آن کشنده از تنوین چنانکه گویا ضارب
زیاد و ضارب زیاد و در مثل الضارب نیز چون اعتبار واقع

وزن کند با الف و لام عوض حرکت یا شد و چون اعتبار حذف
 وزن کند با ضاقت عوض تنوین باشد و الضارب زید
 جایز نیست زیرا که ازین افتاد است لغظی هیچ تخفیفی حاصل
 نشد از جهت آنکه تنوین ضارب بر رطبه الف و لام
 افتاده است نه بر سطر افتاد است و فرا و خوی که می رسد
 الضارب زید جایز است زیرا که اول الضارب را افتاد
 کردند باز بر و تنوین بسبب افتاد است بیفتاد و چنین شد
 که ضارب زید و چون ضارب را خواستند که تعریف
 کنند الف و لام در آوردند الضارب زید شد و قول جمهور
 اصح است زیرا که الف و لام در اول الضارب است این مقدم
 است اعتبار روی بر افتاد است که در ظاهر هر شود و حرف افتاد
 تا بر تخفیف باشد و ضعف الواحد المایه
 المجاز و عیدها و انما جاز الضارب الرجل
 حلا الخیار فی الحسن العجی و قیاس آن بود که مثل
 الواجب المایه الایمان و عید که جایز نباشد زیرا که عید
 عطف است بر مضاف الیه که انا المایه است بن مضاف که
 الواجب است مقدار باشد که شایسته چنین گفته است که الواجب
 عید که و این مثل الضارب زید نیست و آنکه تخفیف درین
 افتاد است نیست لیکن چون ذکر مضاف در موقوفه قدرت

بطریق

بطریق تبعیت از موقوفه و در تالیف تحمل کرده می شود چندی که
 در متون تحمل نیست ازین جهت عطف و عید بر موقوفه واجب
 جایز است و ضعیف است اگر ساهی گوید که الواجب المایه
 و الضارب الرجل نظیر اندر الضارب زید را در آنکه
 افتاد است و در اینان فایده تخفیف نیست پس با شکی
 که جایز نباشد و در جواب گویم که حمل برین وجه است که
 گفته شد در تکرار و باب هفت مثبت الحسن الوجه بافت
 از جمله و چون محتمل است و الضارب الرجل و الواجب المایه
 با وی مشابه است در نزد آنکه صفت و معنای هر دو معروف
 عدم اند پس ازین جهت این از حمل کردن بر الحسن الوجه مجاز
 الضارب زید که او با الحسن الوجه این مشابهت ندارد پس
 جایز نیست و الضارب و المایه فیهم قال الله
 مضاف حلا علی ضاربک در الضارب یک شبهه و یکسان
 ضارب و الضارب یک است و دیگر اختلاف و قول است که چون
 آنست که این ضارب معقول علم الیسم فاعل اند یعنی ازین
 ضرب که الفی صریح است و درین ستم صیغه که مذکور شد
 صریح هیچ اشکالی نیست زیرا که تنوین با الف و لام افتاد
 و درین افتادگی نیست یا تخفیف مطلوب باشد و در این
 اشکال یعنی الضارب یک و الضارب یک الضارب یک از اینها

زیرا که چون اضافت نیست نون از هر چه افتاد و چون نیست
 که نون بنده نشود است و موزن است با تقدیم یا بعد حذف
 از ما قبل خبر پس با غیر متصل جمع نتواند شد زیرا که میان
 اتصال و انفصال تنافه است پس حذف نون از جهت
 اتصال خبر است نه از جهت اضافت و محلی دیگر است
 که این خبر مجزولاندر با اضافت و حذف نون ظاهر شود
 اما در اتصال دیگر و انفصال دیگر و الفاء را که بین قول و کالی
 باشد نیز که این اضافت فعلی را هیچ تخفیفی نیست و هر
 اعتبار آنست که مثل الفاء دیگر بر تقدیر اضافت محمول است
 بر ضار که با تعلق مضافت با خبر یا نکر این اضافت را
 هیچ تخفیفی نیست بلکه حذف نشود و نون در مثل ضار که
 و ضار را که از جهت اتصال خبر است و چون خبر متصل شد با اسم
 فاعل بر وجهی که مضاف الیه آید و نکر نشود و نون حذف می شود
 بر سطر اتصال خبر بنا را بچگونگی که شد از منتهای میان
 اتصال و انفصال پس تخفیف درین صورت متعارف است
 باشد از برای اضافت پس در اضافت با خبر متصل تخفیف
 مطلوب بطور ما باشد پس ازین جهت الفاء را که میان ما باشد و اگر چه
 از برای اضافت تخفیفی نباشد پس اضافت فعلی با ضار متصل
 و متاخر است پس با اضافت نون که تخفیف در وی از جهت

انفادت

انفادت مطلوب نیست و الا بضافت موصوفه الی صفة
 و الا صفة الی موصوفها موصوفه را با صفة اضافت
 نتوان کرد زیرا که ذات موصوف و صفة هر دو یکی است
 پس الفاء فی الشیء الی شیه لازم آید و آنچه صفة را به موصوف
 در اعراب پس اگر مضاف الیه و یا مجزول باشد و صواب است
 با موصوف در اعواب است مقصور بر تقدیر و صفة را نیز اضافت
 با موصوف نتوان کرد بنا بر اتحاد ذات و صفة صفة با میر
 که جمع موصوف باشد و در اعواب موصوف جز بر موصوف
 پس نشاید که مضاف الیه و موصوف جز و اگر مقدم
 باشد و بنا بر جهت مقصور بر تقدیر و مثل مسجد الجامع
 و یا فی الجوز و صلوة المأدیه و ففلة الخفاء
 متاول و مثل این جزو شال در کلام عرب بحسب ظاهر از قبیل
 انفادت موصوفست با صفت و تخمین است بنا بر این
 جهت اشارت کرد آن مسجد الجامع بنا بر مسجد الوقت
 الجامع است زیرا که جامع حجی که صفت مسجد می شود صفت
 وقت نیز می شود و درین ترکیب صفة وقت است با مسجد
 مضاف با وقت باشد و وقت موصوف جامع پس از قبیل انفادت
 موصوف بصفة جزو باشد و در بعضی قبلی تقدیر جامع باشد

اینست که جانب الفکان الغری و تقدیر صلیح الاولی اینست
صلوات الساجدة الاولی و تقدیر قبلة الحفاد اینست سو قیلة
الحیة الخلد و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
ظاهر از قبلة اضافت صفت است با مراد صفت که در حدیث
و احادیث ثواب زیاده و صفت تقدیر است ای قطعیته
چون و احادیث صفت ثواب است ای ثواب اخلاق و ابدی
آنست که در حدیث و احادیث را استماعی که در حدیث از حدیث
ابرام میخیزد این را راه یافت و میخیزد این را که خود در حدیث
و میخیزد این را که میخیزد و چون خود است که این را
زایل کند اضافت که در حدیث میخیزد این را که خود در حدیث
آن را است که در حدیث و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد
تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
با مراد صفت و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
الیه فی العجم و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
و منع لعدم الفایدة بخلاف کل المذاهب
الشیخ فانه يختص بر اسمی که در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر
و در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
چون که اینست و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر

و این جز که مقصود است از لفظ مضاف منضم می شود با قطع
نظر از اضافت بین الاضافات لفظی باشد بخلاف اضافت عام
با خاص چنانکه در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
این اضافت مضاف که عام میخیزد منضم می شود با قطع
پس این اضافت را تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
کنز و نحو متاول و در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
مساوی اند و علم میخیزد اضافت حیوان این را که خود در حدیث
و جواب آنست که این را تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
اول که در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
ایست اینست تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
که در حدیث و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
و چون مراد عام و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
مستحق باشد با اسم نه از قبیل اضافت مستحق با مستحق و اذ
اضیف الحکم الصبیح او المالحق به الی یا المالحق
کسر الحز و الیاء مفتوحه و ساکنه فانه کان
آخره الفاتحیه و هزیه و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر
یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله
یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله یا فاعله

و در فقه چون اضافت کنند بیا و مستطعم این و او را که عین فعل است
 قلب کنند بیا و او غلام کنند در باب مستطعم و بی را مستطعم و او غلام
 و بی مستطعمی که اصلش فعلی بود و لام فعل در بین کلمه یا کلمه
 به این جمع و بی را اضافه کرد آن لام فعل ضعیف شد و است شبیه
 ضیا و لغت اکثر انبیه که گفته شد و در بعضی لغات
 نمی گویند بیا بلکه چون قطع اضافت میکنند و او را بیا می
 بران بیا و در کتب لغت و ادب با و او در اکثر مراد از قطع
 شفته اند که اگر قلب کنند و اعراب بر او و جاری گردانند
 منقلب شود بانی و تنوین بیفتد و کلمه معرب بر یک
 حرف فاء و این جار نیست و چون در حالت قطع اضافت
 ضم گویند در حالت اضافت بیا و مستطعم نمی باید گفت
 بر قیاس احوال خود و چون این اسامی جمع را از اضافت
 قطع کنند مطلقا احوال بحر است بر این ان جاری شود
 چنانکه گوئی از و است و جمع و ضم و فتح و انصب است
 و در کتب لغت چند دیگر است بیا که چون بیا باشد در جواب خواه
 مضایف بیا و مستطعم چنانکه گوئی محکم و محاکم و محکم خواه
 مضایف بیا و مستطعم خواه مطلق از اضافت چنانکه گفت
 سابق معلوم شد و هم اندک همزه را فراموش کرد چون ضعیف و در
 اعراب مثل بیا و بیا گوئی محکم و محکم و محکم است

کلمه

آنکه آخرش و او نیست و ما تیش ساکنی چون در کتب
 محکم و محکم و محکم چنانکه گفته شد و لام فعل او منقلب
 شد و بانی همچنانکه مضایف و در حالت اضافت بیا و مستطعم
 و در حالت افزودن از اضافت بر قیاس عینا باشد و در حسن
 لغتی و کتب لغت بیا که گذشت بیا که همچو سید باشد در همه
 حالات اضافت بیا و مستطعم و اضافت بیا و مستطعم قطع
 از اضافت چنانکه در کتب گفته شد و **و ذوالایضاف**
اللامضم و لا یقطع و کلمه ذوالایضاف کرده و نزد بعضی
 از بعضی قسطنطنیه و در بعضی غیر مستطعم و اگر چه در بعضی لغات
 جمعش را اضافت بیا و مستطعم کرده اند چنانکه خود و ذو و
 و هم چنین کلمه در قطع از اضافت کنند **المقایع و المقایع**
بالاعراب مضافه من جهت و مقایع و مقایع و مقایع است که در لغت
 غریب گفته اند اسم است و مضاف اسمی را جمع کنند بر مضاف
 چنانکه مضاف بیا بر کو اهل و مایع در اصطلاح غریبان و مایع است
 که با و اب سابق خود بیا و در جمعه و احوال مایع گفته اند که در لغت
 مایع نباشد و با و اب سابق گفته اند بیا مایع سابق نیست
 چون خبر مان و خبر مان آن مایع نیست و جهت واحد گفته اند
 سید و مفعول مایع از باب صفت خارج شود و در کتب لغت
 از مایع نیستند بیا که از باب افعال از آن جهت که با و اب سابق

مثلا در غنای آن که با فقر و استیلا باشد و غنای آن است
و از این معلوم است از آن جهت که غنای آن نیست و فقر است
موضوع است از آن جهت که فقر و از غنای آن غنای آن است
که متعین است و متعین است از آن جهت که
آن است و متعین است از آن جهت که
از دو موضوع اند از آن جهت که
علم با زید متعین است و کسوت او بر زید از آن جهت که
او بر زید است و برین قیاس است حال سایر اقارب
الغنی تابع دل معنی و متعین است مطلقا
فان قلت قصص او تو ضیح و قد یكون مجرد
الشأن والتمس التأكيد مثل فحمة واحدة
فمت تابعیت که دلالت کند بر معنی در متعین و مطلقا
یعنی حصول آن معنی در متعین نیست بزمان صدور فعل
از آن جهت که زمان وقوع فعل بر آن معنی حال متعین است بر آن
و بعد که است در پس قید الملاقاة متعین است بر آن معنی
فمت و حال در مثل جای زید الزکب و سایر آن زید الزکب
چه فمت دلالت میکند بر حصول معنی زکب و در زید فمت
تعبیر با آنکه این زکب در زمان غیر است و حال دلالت
میکند بر حصول معنی زکب و در زید متعین بزمان غیر پس در وقت

میان فمت و حال ظاهر شد و از جهت حال در تابع داخل نیست
و قایده فمت در اثرات تخصیص است چنانکه کبری جانی
رجل عالم این فمت که عالم است و رجل لاخصص که در این زمان
احتمال جاهل بودن برده قایده فمت در محال موضوع است
چنانکه کبری جانی زید التاجر در وقتی که زید نام او و کبری
پس این فمت که تاجر است زید را نام میروند و در وقت
که زید کس دیگری است و کاه باشد که فمت از زمان بخود
باشد چنانکه بسم الله الرحمن الرحیم و کاه باشد که از آن
مجموعه باشد چنانکه عودا بعد من الله سبحانه الرحیم اللعین
الخبیث و کاه باشد که فمت از برای آنکه کبر معنی باشد
که از متعین معلوم شده است چنانکه در فحمة واحدة لفظ
فحمة معنی واحدة صفتا معلوم شد و قایده لفظ واحدة
تا که در آن معنی است و لا فصل این ان یکون شتقا
او غیره اذ اکان وضعه لوضع المعنی علی مثل
تجهمی و غی مال او خصوصا نحو فمت بر رجل
ای رجل و بهذا الرجل و یزید هذا و هیچ فرق نیست
میان آنکه فمت مشتق باشد یا غیر مشتق بلکه مدلولی
بر آنست که دلالت کند بر معنی در وقت متعین است بخلاف
مشتق باشد چون ضارب و مغروب و نظایر این و این

قسم و کمال بسیار است و از این جهت است که بعضی
 ندیم کرده اند که شرط لغت آنست که مشتق باشد چنانچه
 در حال لغت هم کرده اند و خواه مشتق باشد و این قسم بر دو
 وجه است یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی
 در ذاتی بطریق محرم یعنی در هر استقامتی است و این دلالت
 بر حصول معنی در ذاتی مستفاد گردد چنانکه میسر و فایده
 چه میسر و فایده دلالت میکنند بر آنکه نسبت بقیمت و محتمل
 حاصل است و این را و ذوات دلالت کنند بر آنکه ذاتی حاصل
 مال است و دوم آنکه در بعضی موارد دلالت نمود بر حصول
 معنی در ذاتی و چنانچه باشد که لغت شود و در بعضی
 موارد دلالت نکنند پس آنست که لغت باشد مثل الی
 رجل در مرتبه بر رجل الی رجل دلالت میکند بر معنی کمال
 رجولیت پس لغت باشد و در مثل الی رجل عندک دلالت
 نمیکند پس نشان دهنده لغت باشد و همچنین است حال رجل
 در مثل الی الی الی رجل در اینجا رجل بعد از این مذکور شد
 و بعد از دلالت میکند بر ذاتی بهم و رجل بر ذاتی معین
 ذات معین نموده معنی است و در ذات بهم پس این جهت
 و رجال صفت پیدا باشد و بعضی گفته اند که بدل است نه لغت
 بود و مخرج که رجال دلالت برین معنی نموده اند که صفت باشد

و برین قیاس است مررت برید هذا ای برید الحار و البرد
 هذا و این موضع دلالت نمیکند بر معنی و در ذات برید صفت
 معنی باشد و در موضع دیگر که دلالت نمیکند نشان دهنده
 که لغت باشد و توصیف النذرة بالجملة الخبریة
 و ملزم الضمیر اسم کرده است صفت نذره تواند بود
 صفت موعظه شود و بعد برین جایز است جاری بر رجال و
 عالم و جایز نیست جاری بر این عالم و جمله را قید کردن
 بجهت بر آنکه جمله انشاء صفت واقع است و الا ان و ملزم
 یعنی چنانکه گویا جاری بر رجال از برای این مقول می باشد از برای
 یعنی صفت آنست که امر کنند بر سر بر او و یا چنانچه است در جمله
 که صفت واقع شود از خبری که را چه باشد یا موصوف تعدیل
 کند صفت را بر موصوف و از خبری باشد آن جمله اجنبی باشد از خبر
 و صفت و این واقع نموده اند چنانکه گویا جاری بر رجال بر معنی عالم
 و توصیف بحال الموصوف و بحال متعلقه تعذر است
 بر رجل حش و غلامه فلان الی تتبعه فی المعاریف
 التعریف و التثکیر و التلاذ و التثنب و الجمع و التلکیر
 و التانیث و التانیی بتبعه فی الخمسة الماوی و فی
 الماوی کالفعال و وصفی بر دو قسم است یکی آنست
 که او را وصف کنند بحال خود چنانکه گویا جاری بر معنی عالم

و جاز نمی اراده حسن غلام و حسن جاز تنها و نه ترکیب و تائید
کنند اعتبار فاعل نیز اعتبار موصوف و من نیز حسن
قام و رجل فاعل غلام اند و ضعف قاعدون غلام اند
و همچنین غلامانند و در اینجا که وصف بجای متعلق تابع موصوف
در اینجا اول مدبر و بانی قهر و غفلت نیست بلکه کوفی
تمام رجل تعد غلامان و بر تعد غلامان باز در فعل و ضعیف
آنکه کوفی تمام رجل قاعدون غلامان چنانکه ضعیف است
تمام رجل تعدون غلامان زیرا آنکه او در تعدون
فاعل است پس غلامان فاعل او باشد و احتیاج آنکه
قبایل را بکشد او در تعدون غلامان جهت فاعل
همچنانکه تا در ضربت هند غلامان تائید فاعل است
و این وصف ظاهر است زیرا آنکه استعمال او با این معنی در
حققت شده است یا آنکه غلامان بدل از او است
و این نیز خلاف ظاهر است پس ازین جهت این ترکیب
ضعیف است و همچنین قاعدون غلامان ضعیف است
زیرا آنکه سبب است بر تعدون غلامان و اگر چه او
در قاعدون ضعیف نیست بلکه حرف افعال است و تمام رجل
تعدو غلامان جاز است زیرا آنکه تعدو جمع کسب است
رسمه نیست فعل تعدو و که ضعیف است پس جاز است

五

ذرد و حسیز

وہابی

نه خوب با نبرد نه ضعیف و المضمحل وصف مکرر اوف
 معارف است بقول اجماع محتاج نیست به توضیح که فایده وصف است
 پس از این جهت مضمحل موصوفه باشد و لای وصف مضمحل نمی
 مضمحل موصوفه باشد صفت نیز بنا بر آنکه زیر آنکه در مضمحل مضمحل نیست
 نیست که اول است است بر قیام صفت بنیادی بلکه مضمحل است
 میکند بر نفس ذات نه بر صفتی قیام ندارد پس از این جهت بغیر
 وصف مضمحل چیزی را و الله اعلم و الموصوفه لخص او
 مساو و من ثم له وصف فواللهم الما جمله او الما
 الى جمله موصوفه می باشد که معروف باشد از صفت یا صریح
 باشد یا صفت زیرا که صفت تابع موصوفه است و از برای ذی
 مطلق نیست پس نشاید که از موصوفه خود اوف و قری باشد
 و در است و در که غیر نه موصوفه می شود و نه صفت و اوف
 معارف نیست بقول اکثر و بعد از او سر ته علم است بعد از علم
 اسم اشارت و موصوفه است که در یک مرتبه اند پس جمع و از
 بیاید چون باشد و بعد از آن معترف به علم است و مضاف به
 هر معرفه در مرتبه آن معرفه است پس مضاف یا ضمیر در مرتبه
 خبر است و مضاف به علم در مرتبه علم است و علی بنیاد
 القیاس و مع علم او وصف قیام کرد و مضاف به علم چنانکه
 کوئی مرتبه بر مضمحل صفت مضمحل و مضاف به الما ضمیر پس

نشانید

نشانید که کوئی مرتبه بر مضمحل صفت مضمحل و مضاف به علم چنانکه
 موصوفه شود با اسم اشارت مضمحل مرتبه بر مضمحل مضمحل
 الیه و موصوفه شود به حصول مضمحل مرتبه بر مضمحل مضمحل
 و موصوفه شود به مضمحل مضمحل مضمحل مرتبه بر مضمحل مضمحل
 قیاس میکنیم و چون موصوفه بدیم تا زنی تر است از سایر معارف
 پس نشاید که او را وصف کنند به مضمحل مضمحل مضمحل مضمحل
 مضمحل نیست مضمحل مرتبه بالمرحله الا فضل و مضاف مضمحل خود
 که آن نیز در مرتبه وی است چنانکه کوئی مضمحل مرتبه
 را چنانچه صاحب القدم و اعمال المزمع و صفت باب هذا
 بقی اللام لا یها موصوفه مضمحل مضمحل مضمحل
 بقی الما مضمحل و حسن بقی العالم کوئی مضمحل
 میگوید که اسم اشارت از مضمحل است از مضمحل مضمحل
 از مضاف به مضمحل پس بالشیء که مضمحل باب هذا
 بعد و چنانچه بودی لیکن وصف وی نیست الا بمعرفه مضمحل
 و جواب است که قیاس آن بود که مضمحل مضمحل در باب هذا است
 که حقیقت مشار الیه از لفظ معلوم نیست و بیان حقیقت
 و فوالله بهام امری مهم است پس باید که وصف وی لفظی باشد
 که از این حقیقت مشار الیه معلوم کرد و واسطه و در مضمحل
 اسناد اجناسی اند و اصل در اجناس و اجناس نام است

بسی ازین جهت لازم شد که وصف باب هذا اسم چنین
باشد معنی علم دال بر حقیقت تا آنچه مقصود است حاصل
شود و از اینجا که مقصود از وصف باب هذا ازالة ابهام و بیا
حقیقت است ضعیف است و مررت لهذا برین زیر که
ایضا اگر چه معرف بعلوم است و دال بر حقیقت است و ایضا
بنا بر کمال و اعتبار این کلمات در دو خوب است و مررت
هذا العالم زیرا که از عالم معلوم می باشد و مررت را لیه انشئت
العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه
بیتوسط میند و این متبوعه احد المروف
العشرة و سیای متعلق به غیر و عطف بحرف
تابعیت که مقصود است او بنسبت یا متبوعه غیر می بود
مقصود اند بنسبت آن چیزی که منسوب شده است بلیون
لیجه هر دو مقصود اند بنسبت آن چیزی که منسوب شده است
تابع هم توابع را شامل است و مقصود با النسبة خارج است
نعمت و اکید و عطف بیان که ایشان را مقصود بنسبت
نیستند بلکه مقصود بنسبت متبوعه ایشان است و تفتیح
خارج شد که او مقصود است بنسبت بدون متبوعه بلیون
و یی قرطبه و مقدم می است چنانکه کوئی جاوی زیر آن
و مقید به وسط الی آخره بیان واقع است و در عشره بیاید

در بحث

در باب بحث در وصف مثل فام زید و عوفی با نسبت که متبوعه است
بنسبت فام چنانکه متبوعه منسوب است باین نسبت و متبوعه
در بیان اینها که از حقیقت شده که این واد است و از اعطای
المرفوع المتصل الی منفصل مثل نسبت انا و زید
لما ان یقع فصل فی بین ترکه مثل نسبت المور و غیره
و هرگاه که عطف کرده شود بهیچ موضع متصل یا بهیچ مکان مرفوع
متصل یا که کند بهیچ منفصل یا آن متصل را بواسطه این منفصل
نوعی است و در مورد بیان این است که معطوف غایب گردد و اگر نه
از برای این تأکید باشد لازم آید که عطف کند آنچه متصل را
بر این متعلق که بمنزله غیر و کلمه کلیه است و این بنا بر نسبت پس
در مثل نسبت انا و زید زید معطوف است بر انا غیر که متبوعه
شده است باین منفصل معطوف است بر غیر متصل با کمال
لازم آید که زید آید آن غیر متصل باشد و این ظاهر است
و اگر بمنزله را نشان کرده اند و قی که فاعله واقع شود بر
غیر مرفوع متصل و بیان معطوف بر وی که ترکیب متصل با این
است نسبت آن کوئی نسبت الیه و زید کوئی که بر آن متصل است
غیر متصل از غیر متصل بر این ترکیب آید و در این است
نظم و از اعطای علی المرفوع و علی المرفوع غیر مررت
که و غیره و در آنکه متصل کرده شود بر غیر مررت و غیره یعنی با

حقیقاً را اعاده یا بیکره در معطوف و بی اعاده و چنانچه معطوف
 مثل انشاء که کوئی مرست یک و از بی مرست هم و از بی ملک
 چنین باید گفت مرست یک و جز مرست و جز مرست و جز مرست
 غیر مرست و مرست است پس اگر اعاده و چنانچه معطوف مستقل باشد
 بر جز و غیر و این چنانچه نیست و هم چنین است حال وقتی که معطوف
 اسم متعلقه باشد به غیر پس چنین کوئی جای خلاء که معطوف از
 و نشاء که کوئی جای خلاء که معطوف و المعطوف و حکم
 المعطوف علیه معطوف در حکم معطوف علی است در این معطوف
 غیر را واجب است یا مستحب است یا نهی است یا تقدم است یا اولی
 معطوف شود جمله دیگر که معطوف مستند است واجب شود
 در معطوف باید که در جمع شود و مستند است چنانچه در معطوف
 علیه پس چنانچه شد که کوئی در مقام اوج و ذمیل خود و نشاء
 که کوئی در مقام اوج و ذمیل خود و نشاء که کوئی در مقام اوج
 باشد بر تمام اوج اما اگر معطوف بر مجموع از مقام اوج باشد چنانچه
 و من ثم لم یجزم فی ما ینبغي ان یقال انما اولادهم یعرفون
 الاموال و انما یعرفون المعطوف و انما یعرفون المعطوف علیست
 در ترکیب باید بقیام اتفاقاً و لا ذمیل و لا ارفع ذمیل
 زیرا که اگر جزو و جزو یا منسوب است و معطوف باشد بر جزو و جزو
 تا هر ذمیل باشد که از ذمیل یا واجب او ذمیل او و ذمیل او

مکرم

که ذمیل واجب خود را از ذمیل یا واجب نیست تا اصل حقیقت آن باشد
 و ذمیل واجب جزو و این جمله معطوف شود به جمله از ذمیل یا واجب
 و انما لجان الذی یطیع فی غرضه یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 السببیه این ترکیب جایز است یا نه فی غرض معطوف است
 برب ظاهر جمله موصول که ان یطیع است و در جمله واجب
 است و این که در جمع شود با موصول و در غرضه یا ذمیل یا ذمیل
 در جمع شود با الذی پس با سبب که چنانچه شود و سبب چنانچه
 و این آنست که این تا و ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 چنانچه جایز باشد و بعضی گفته اند که ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 و تقدیر کلام در این ترکیب اینست فی غرضه یا ذمیل یا ذمیل
 پس در معطوف تقدیر باشد و انما لجان الذی یطیع علی عاملین
 مختلفین لم یجزم خلاف الفاعل المایع فی الایام
 و الجملة و خلاف السببیه و چون معطوف در ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 در معطوف بر دو معطوف و در معطوف مختلف آن معطوف جایز باشد
 زیرا که در معطوف قرع آن تا در ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 پس نشاء که کوئی از ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 شود در ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 و الجملة معطوف شود بر دو معطوف یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل
 در ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل یا ذمیل

که باطل آن جایز باشد پس شکای کان زیر قایما و غیره قاعدا و آن
نظایر اختیار و نظایر غیره از این جهت صرف عطف قایم تمام که باطل باشد
باشد و معلوم و در این خلد غرض است و فراجا جایز است است
که یک طرف عطف قایم تمام معلوم شود و عطف پس پیش و در عطف
معین علمین نظایر مطلقا جایز است و پیش سیسوی به اعداد
جایز نیست و بعضی از قریبان چنین گفته اند که اگر از آنجا معلوم شود
چون در آنجا معلوم عالمی دیگر منصوب یا مرفوع باشد و مجرور بر مرفوع
یا بر منصوب مقدم باشد و در عطف نیز مجاز نیست که در آنجا
آن عطف پیش برود چنانکه گویند فی الحال زیر و لجه و غیره و تمام قسم
حرف باشد و بر تمام تمام ابتدا باشد و در دفع و غیره جایز بقا اگر
ان فی الحال غرض و لجه و غیره و تمام تمام فی السور و در نتیجه و تمام
تمام ان شود و در اشقیب حرف است شک این ظاهر است که شواهد این
چنین ترکیب مطلق بسیار است پس مناسب آن باشد که این صورت باشد
بسیار واقع است جایز داریم و تا دیگر کنیم و از آن قاعدا که می بین
اقتضا که در یک طرف عطف قایم تمام و عطف شواهد این صورت است
ست خنیا سازیم و پیش بعضی خلدین تفصیل است و قاطن را
بجمله فی تفسیر کردیم تا مثل کان کان زیر قایما و غیره قاعدا
پس روند و در آنجا که کان دفع مولا کان کان اول است و در عطف بلکه
این دو عمل تحقیقت از آن کان اول است و کان دوم که یکا است

و در عمل مدخل ندارد پس تحقیقت این را جمع شود آنچه معلوم
بر عطفی عطف واحد باشد و از وجه نسبت ظاهر عطف و
معین علمین تحقیق است و عمل التاکیه تابع یقین
امرا المتبوع فی النسبة او المضمول تاکیه تا بیست
که نور کند یقین ثابت و استوار گردد اندام متبوع خود را در
نسبت با دین شود مثلا هرگاه که کفای جایز در غیر و نسبت کوچک
بجایز را نیز با احتمال دانند که کفای آن را باشد بلکه بسوی با علم
و کفای باشد و نسبت بجایز با در بطریق سهو یا نسیان یا غرض
بعض باشد و هرگاه که کفای جایز در غیر و معلوم شد بزرگتر
کفای که کفای است که نسبت بجایز بر بطریق تحقیق کفای
ببطریق سهو یا نسیان یا غرض پس در کفای تاکیه است
مقرره که متوجه گردانید و نسبت بجایز را نیز پیدا و در متبوع است
و تمام چنین هرگاه که کفای جایز در غیر غرض است او عطف معلوم شد
که نسبت بجایز بر بطریق تحقیق متبوع است که در سهو یا نسیان
یا غرض تاکیه در نفس و عین است را نیز نکرده و نور را و متبوع در کفای
آن جایز است که کفای جایز فی التسمی علم او اجماع لفظ التسمی اگر
شامل است همه را اما احتمال دارد که مراد اکثر قسم باشد و بعضی
تسمی او اجماع آن تسمی مقرره و معلوم است که مراد جمیع تسمی
از جمله تسمی جملگی خارج نیست و هو لفظی و معنوی

مورد است

و در عمل

ان بقصد الیه بعد ان غلطت بغيره بدل تا بعست
 که مقصود است نسبت آن چیزی که منسوب شده است به شیوع
 و آن شیوع مقصود آن نسبت نیست بلکه اول و طبع و
 تا به خرد است چنانکه کوی جای زید اخوک مقصود ازین
 کلام نیست همچنانکه با آن و ذکر زید و طبع و مقدر
 و است تا به حد و اربع را شامل است و بقید مقصود
 نسبت هر از اربع بر وزن رفت چنانکه است و بقید
 دوم عطف بجز خارج شد و بدل بر چهار قسم است بدل
 کل بدل بعض بدل اشتمال بدل غلط بدل انشئت که
 بدل اولی ای همین مدلول اول باشد چنانکه دلالت شان کند
 چه ذاتی و عین ذات زید است و چون بعضی آنست که
 جزء اول باشد چنانکه کوی ضربت زید را سه و چار دانی
 ازین مکتوم و بدل اشتمال آنست که حیوان فانی و اول
 مدبسته باشد بجز کلیت و جزئیت خواه ازین مشتمل باشد
 خواه ازین جدا باشد ازین من السکون لکلام فعال فیه و خواه
 فانی باشد مشتمل باشد بر اول چنانکه سلب زید و زید و خواه
 هیچ کدام بر دیگری مشتمل باشد چنانکه اجنبی زید علم
 و تسبیحی و بدل اشتمال از جهت آنست که اول کلام
 دلالت میکند بر احوال کلام پس گویا که اول بجز

مشتمل

مشتمل است بر آن فی سطر هرگاه که گفتی اجنبی زید و علم
 که ذات زید موجب نیست پس گویا گفته اجنبی شیعی
 زید و این معنی شامل است باحوال بر علم و غیره و این نسبت
 چهار قسم بدل اشتمال است و بدل غلط از بدلیست که توسط
 آن کرده باینکه و از وجه بعد از آن که غلط کرده بدگر غیر از چنانکه
 گویا جای زید و چهار می خواست که بگوید جای زید و چنانکه
 زیاده غلط کرده زید مذکور شد پس آن غلط شد آنکه گویا
 بدگر و بگویند معرفت و فکتور و فکتور
 و از آنکه تا فکتور معرفت فالتفت مثل بالناصیه
 ناصیه تا بدگر بدل او بدل منه یا هر دو عوض باشند
 هر دوی با شش و اول عوض باشد و قسم کرده یا بر یکدیگر
 این اسام چهار باشد و بدگر ازین چهار قسم است و چهار دانی
 شان زید باشد مثال معرفت و تمام چهار نام بدل حاکمان
 زید اخوک و ضربت زید را سه و سلب زید و زید و است
 زید و الی و گویا که ازین اسام چهار می باشد و چنانکه
 صاع و ضربت و جلد را سه و سلب و جلد و زید و است
 و جلد را سه و سلب و فکتور ازین اسام مذکور که با خود
 کرد و با یکدیگر بدل منه از این چهار مثال او ان کیری و بدل را
 از چهار مثال دم کیری یا بر یکدیگر است و شانه که نام حکم

شود

و قهرگاه که گفته بداند نمودار معرفت و صفی کردن آن که خواست
پیش مصنف و پیش دیگران احسن و اولی است نه واجب
و کبریا ن ظاهرین و مضمین و مختلفین و لا یبدل
ظاهرین مضمین و لا کلک لئلا یغالب علیهم شیء
فی الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا
هر دو مضمین باشند و شاید که هر دو ظاهر باشند و شاید که
چهار است با اقسام چهارگانگی بدیهه تازه قسم شود بر آن
قیاس که در دسته عدالت ظاهر میاید و بدیهه کل و یکنوازی و
و بدیهه بعضی و بدیهه العدم و بدیهه امکان و بدیهه زید علی
و بدیهه غلط جای یکنوازی و بدیهه امکان و بدیهه مضمین و بدیهه کل
ضمیمه بر ایه و بدیهه بعضی را بر زید و ضمیمه ایه بر آن تفسیر
که ضمیمه ضمیمه زید را باشد و ضمیمه ایه را بر او بدیهه امکان
علم زید را عجیبی بود بر آن تفسیر که فاعل العجیبی را جمع بازید بگوید
و ضمیمه جمع را علم او و بدیهه غلط چنانکه در دو معنی
که ذکر کردیم و ضمیمه را بدیهه کل را بدیهه ایه و بدیهه کل زید را
با بر دو قسم چهارگانه و شاید مختلفین ما خود کرد و از این است
که نامیه مذکور بر آن قیاس که دانسته شد و بی اسم ظاهر
بدان کل نمودار از غیر الا از غیر غایب زیرا که ضمیمه شکم و
نخاطب در مرتبه اولی است از توفیق و در صنف پس نشاید

که در

بسیار

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

و بدیهه

اورا ضعیف میگرد و فرق میان عطف بیان و بیان کل بحسب معنی است
 روشن است زیرا که بیان کل مقصور به نسبت است و عطف بیان
 مقصور به نسبت نیست و آن فرق میان این دو بحسب لفظ
 در شکل قول ظاهر است از این آنگاه که اگر کسی بگوید در این ترکیب
 ترکیب را بگویند از ترکیب و اگر نه آنکه بگوید در حکم ساقط باشد
 و اگر کسی بگوید که این ترکیب را این جایز نیست زیرا که
 از قبیل الفارسیه زیرا است بر وجهی که در عطف بیان باز میماند
 آنکه در حکم ساقط باشد و ترکیب آنرا که اگر کسی از قبیل الفارسیه
 از جمله باشد و از این قبیل است اما الفارسیه در جمله ترکیب
 در اینجا بیان نمیگردد و شاید بحکم عطف بیان است و در بیشتر
 مواضع عطف بیان در جمله ترکیب جایز نیست و ترکیب
 عرض آنرا که در ترکیب بیان آنجا که ترکیب را میگوید که در ترکیب
 باشد و در ترکیب که عطف بیان باشد و از جهت لفظ هیچ مانعی
 نیست پس اگر شک کنیم نسبت با ترکیب کرده است و اگر کسی را گویند
 و در ترکیب ساقط است زیرا که در ترکیب است و اگر کسی را گویند
 کرده است و مراد وی از ترکیب ترکیبی است که عطف بیان باشد
 و برین قیاس است که اگر کسی بگوید که ترکیب را این ترکیب است
 مبنی بر اصل او و قیاس بر ترکیب چون قیاس بر ترکیب است و از بیان
 اسم معرب و حال آنکه ترکیب را در ترکیب اسم مبنی و حال آنکه ترکیب
 ترکیب است مبنی بر ترکیب است و ترکیب را ترکیب است و از این قیاس است

باشد

باشد یا مبنی بر اصل که آن حرف است و فعل ماضی یا تعلق و
 فعل امر یا شرط معلوم مبتدا یا وجه یا خبر من حیث انشاء مبنی
 الاصل است و تحقیق در این موارد باید باطل است و قیاس است
 در موقعی که در ترکیب قیاس مبنی بر اصل است و از این قیاس است
 معلوم که در ترکیب است اگر است از این قیاس است زیرا که مبنی است
 آنست که یک چیز مشترک باشد میان اسم مبنی و مبنی الاصل
 مبنی بر اصل احتیاج به خبر دارد و خبری که مشترک است میان حرف
 و مضمرات باشد و نسبت باشد که بر وجه باشد و در ترکیب
 که بر وجه دیگر باشد که عطف بیان در جمله ترکیب است
 و تحقیق است و اگر کسی را گویند که نسبت است و واجب بود بر تحقیق
 که در ترکیب عطف بیان نسبت است و اگر کسی را گویند که نسبت است و واجب بود بر تحقیق
 آنرا نیست که در ترکیب واقع باشد و در ترکیب عطف بیان نسبت است و واجب بود بر تحقیق
 و حال آنکه از این قیاس است که این اسم را نسبت است با مبنی الاصل
 خداوند را گویند چون سبب استحقاق احوال ترکیب است و از این
 اسماء در صورتی که در ترکیب است پس از آن تحقیق احوال
 نباید پس مبنی باشد و سبب استحقاق این اسم را نسبت است با مبنی الاصل
 اینست مذهب مذهب و اگر کسی را گویند که نسبت است و واجب بود بر تحقیق
 و حال آنکه از این قیاس است که این اسم را نسبت است با مبنی الاصل
 و القابیه ضم و فتح و کسر و وقف و کسر و مبنی است
 که مختلف شود و از این قیاس است که این اسم را نسبت است با مبنی الاصل

غیر صریح و این در صفت است که صفت مختلف می شود
 بحسب اختلاف حالات دفعی و نفی و جری و این
 سخنی ظاهر است و حق آنست که منفرد است از جمله مشتقات
 حقیقی اند نمی بینی که هر یکی از آنست و این که موافق است
 در مزد است لغت و اگر چه اینجا معانی معین است موجود
 نیست پس این اختلاف را برای دلالت بر معانی از
 معنای نه باشد و این اختلاف را از اعراب بگویند برای این
 اختلاف را سابق است با اختلاف اعرابی و هر یکی از
 قسم اول یعنی مرفوع و منصوب منقسم می شوند
 بمقتضی و منفصل و قسم دوم که مجرور است متصل به
 زیرا که مجرور از جاز منفصل نمی شود خواه جاز حرف جر
 باشد و خواه معاف پس اینجا احتیاج به تفصیل نباشد
 بخلاف مرفوع و منصوب که هر یک از آنها می تواند بود که
 متصل شود یا عمل خود می نماید که منفصل شود پس
 اقسام چهارم پنج است اول ضمیر مرفوع متصل مثل ضربت
 و ضربت تا آخر و این دو وارده صیغه است از برای
 هر دو معنی دوم ضمیر مرفوع منفصل مثل انا یا آخر و این
 نیز دو معنی است از برای هر دو معنی سوم
 ضمیر منصوب متصل مثل ضربتی و این تا آخر و این نیز

دو وارده صیغه است از برای امان بجهت معنی چهارم
 ضمیر منصوب متصل مثلاً ای یا ای و این نیز دو معنی
 معنی است از برای هر دو معنی قسم پنجم ضمیر مجرور
 و آن جز متصل نیست و صیغ او مجرور صیغه منصوب متصل
 مثلاً کافی ضربت و کافی ضربت هم یکی صیغه است
 مختلف بحسب نصب و حرکت از جان عامل معلوم شود
 فالمرفع متصل خاصه مستتر في الماصی الغایب
 و الغایبیه و في المضارع التکلیف مطلقا و الخاطی
 و الغایب و الغایبیه و في الصفه مطلقا و الخاطی
 متصل مطلقا مستتر و پر شده می شود و فعل و ضی
 از برای واحد مذکر غایب و واحد مؤنث غایب و غایب
 کوئی از مذکر و واحد مؤنث در ضرب هو مستتر
 راجع باز می رود در ضربت می راجع است با هذا که
 در ضربت می رود در ضربت هذا یعنی ضمیر نیست بلکه فعل
 این دو فعل ظاهر است و همچنین مستتر می باشد در فعل
 مضارع از برای واحد غایب مذکر و واحد غایب
 مؤنث هر دو از یک طریق و هذا نصب بر آن و این
 که در ضرب و ضربت نهادن بجز همچنین مستتر می شود
 در فعل مضارع از برای واحد مخاطب مذکر و همچنین

چنانچه گوئی را یک را از آنکه اصلش آنکه بود بداند
 باقی آنست که ناد و ضمیر متصل که یکی فاعل باشد
 و یکی مفعول و هر دو را جمع با یک شیئی جمع نشود
 چون آنرا از آنکه شد ضمیر خود کرد و چون عامل مفعول
 بود منفصل شد زیرا که اتصال ضمیر فاعل و مفعول
 و باقی از سبب آن باشد که عامل ضمیر مفعول باشد
 چنانکه ضمیر متبعا واقع شود یا ضمیر جر را از زیره و زید
 زیرا که اتصال مفعول با مفعول معتدل نیست و
 بسبب آنکه عامل در ضمیر حرف باشد و ضمیر مفعول باشد چنانکه
 گوئی ما انت فاما علی هذا اتصال ضمیر واجب است که متصل
 شود لازم آید که در وجهی مضاف مستتر گردد چنانکه در ضمیر
 مرفوع متصل معلوم شد و حرفی مضاف است که نیست که ضمیر
 درو مستتر گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد حرف متصل
 تواند بود همچنانکه ویم زیرا که آن مخدوم لازم نمی آید و با سبب
 آن باشد که ضمیر مستند است بر وجهی مضاف که آن صفت جملی است
 بر ضمیر آن کسی که این صفت از آن است خواه در محل اشتباه
 باشد چنانکه گوئی زید عقیق ضارب صواب اگر این ضمیر خود که فاعل
 ضارب است منفصل شود معلوم نکرد که زید ضارب بود
 یا عمو ضارب زید است گوئی چون متصل شد معلوم است

کریزید

که زید ضارب عمو است و ضارب صفت است و عمو را
 ضمیر شده است از عمو و اگر چنین گوئی که زید عمو ضارب
 فی اتصال ضمیر معلوم شود و عمو ضارب زید است و
 این صفت جملی بر صاحب خود است و خواه عمو یا عمو
 نباشد چنانکه گوئی چندی زید ضارب و عمو ضارب
 ضمیر التباس نیست زیرا که این است که ضمیر مفعول
 ضمیر و نه که بعد از و است معلوم شود که هر دو زید و عمو
 و از مضموران باشد که زید ضارب و عمو ضارب
 باید گفت چندی زید ضارب و عمو ضارب و عمو ضارب
 الباب است و اذ اجمع ضمیر و لیس و لیس و لیس
 فان كان احدهما اعرافا وقيل انه فاعل الثاني
 فاعطيت كسوا عطيت كس و ضمیر مبتدا و ضمیر
 یا که و الا فهو منفصل مثل اعطيت یا که و یا که چون
 و ضمیر یا که جمع گویند و او را به متصل باشد که یکی از این
 مرفوع است یا که مستتر باشد و ضمیر یا که متصل باشد و وجه البتة
 مضافان ضمیر مرفوع اعراف باشد ضارب ضمیر دیگر چنانکه گوئی
 ضارب مبتدا یا که ضمیر مرفوع فاعل باشد اتصال است یا عامل
 گوئی اعراف فاعل نیست یا نا عامل و ضمیر یا که فی اتصال یا فی
 واجب بود و خواه آن ضمیر مرفوع اعراف باشد یا نا عامل

که چنانچه بخواه اعراف باشد چنانکه گوئی زیر مرکب و
 نشاید که گوئی فصلیت یکی و زیر ضرب یکی و اگر چه
 کدام از این دو ضمیر مرفوع باشد این ازین حال طایفه نیست
 زیرا که یکی از این دو ضمیر اعراف است از آنکه اعراف نیست
 اگر اعراف باشد و آن اعراف است و نه ضمیر مرفوعی غیر از این
 اگر ضمایم متصل آوردی چنانکه در اعطیت که گاهی در ضمیر
 اعراف است از ضمیر غایب و او مقدم داشته و اگر غایب
 منفصل آوردی چنانکه در اعطیت که ایاه یا بر آنکه آن
 مقدم است از ضمیر است پس گوئی که اعراف فصلیت است
 عامل و ضمیر مرفوعی و از آنکه فصلیت و ضمیر مرفوع فصلیت
 اتصال چنانکه در مرفوع است نه از این که فصلیت فصلیت
 میان عامل و ضمیر مرفوعی پس ضمیر مرفوعی منفصل باید بود و آن
 چنان است که حال در ضمیر مرفوعی که ضمیر مرفوعی در مقدم است
 اعراف است از ضمیر غایب پس چنان است که ضمیر غایب فصلیت
 باشد چنانکه گوئی انجمنی هر یک از این است که منفصل
 باشد چنانکه گوئی ضربی یکی بر آن دهیم که فصلیت و اعطیت
 و اعطیت که ایاه و اگر چه کدام از ضمیر مرفوعی باشد فصلیت
 واجب بود چنانکه در اعطیت ایاه اعراف باشد و اعراف
 مقدم باشد و ضمیر مرفوعی منفصل باید بود چنانکه در اعطیت ایاه

پایان

پایان همه چون در ضمیر متساوی اند ضمیر اول منفصل نیست
 سیاق عامل و ضمیر مرفوعی و هم ضمیر مرفوعی که اعراف مقدم باشد
 غیر اعراف فاعل باشد بطریق اولی پس فصلیت ضمیر مرفوعی
 واجب باشد و المختار فی ضمیر واجب مانع الاتصال
 و الا که لایلا انت الماخذه و عسیت الماخذه و جاز
 لولا و عساک الماخذه و عساک الماخذه و عساک الماخذه و عساک الماخذه
 آنست که ضمیر منفصل باشد چنانکه گوئی کان زیر غایب
 و گشت ایاه زیر آنکه چنانکه در اصل ضمیر است
 و ضمیر متساوی فصلیت باید بود زیرا که عامل و ضمیر متساوی
 و اتصال ضمیر مرفوعی است چنانکه گوئی گشتت بر آنکه خبر
 شایسته است بمعقول و ضمیر معقول در مثل ضمیر واجب
 الاتصال است پس باید که در شایسته معقول اتصال باشد
 نباید که اتصال چنانکه باشد که گشتت و عساکت اصل مرفوعی که ضمیر
 متساوی است مختار و اولی باشد از عساکت متساوی است او
 با معقول و اگر چه در اتصال آنست که بعد از لولا ضمیر مرفوعی منفصل
 باشد چنانکه گوئی لولا انت کان کذا زیرا که آن ضمیر متساوی است
 که ضمیر اول واجب الحذف است چنانکه آنست که و در اینجا
 لغات لولا که کذا آمده است منفصل گوئی که کاف
 بعد از لولا ضمیر مرفوعی است که چنانچه ضمیر مرفوعی واقع شده است

باید گفت الضاربه انه زید بن زید که چون اسم فا علی از فعلی صادر
 و صدق لایم که الی ذی و الف لام عبادت است لایم که بهر کس
 فی الواقع زید است و ضارب مسلک است بوی این صفتی باشد
 جاری علی چنین معنی را که علی را برانند که چنانکه معلوم
 پس اگر باشد خبری چنین گوئی از وی می بیند و خبری که در وقت
 و از بانی و لام خبری گوئی الضارب اما زید چنانکه معلوم
 و اذ انقدر امر منها انقدر الاحیاء و من ثم
 امتنع ففصر السان و الموصوف و الصفه
 و المصنوع العالم و المظالم و الفیز و الضمیر المستحق
 لغیر عالم الاسم المشتمل علیه چون متغیر شود و
 از این امور معلوم کرد که اخبارند باقی متغیر شود و
 احیاء و انبی است که احیاء را بالذی متغیر است از غیرشان
 بنا بر آن خبرشان را واجب است که در صورت جمله باشد که متغیر است
 تا علی طلب اولی امری می گویم که در وقت قیامت است
 که و وجه که آن تا چون تفسیر او مذکور کرد در فیه
 مخاطب مقرب و ممکن شود پس تا خبر خبرشان را از موضع مطلق
 او خبر از موصوفان یا خبری که در وقت ظهور مطلق
 چنین گوئی از وی مطلق بود و اول که بخای خبرشان است
 راجع شود موصوف و خبری که خبرشان است خبر کرد و موصوفان

خبر

چنین متغیر است خبر اولی از موصوف و خبری که خبری
 که بخای آن موصوف واقع شود با بر که موصوف کرده است
 آن موصوف که خبری موصوف است موصوفت شده چنانکه
 معلوم شد پس در مثل جاری زید العالم نشانید که گوئی از وی
 جاری بود العالم زید زید که این بود که بخای زید واقع شد
 باید که موصوف کرد و عالم و این باطل است و همچنین اگر آن
 خبری مستند شود در فعل چنانکه واجب است درین مثال لازم
 است که خبری مستند موصوف شود معال و همچنین از صفت و خبر
 متغیر شود و او مثلاً از عالم درین مثال احیاء و انبی متغیر
 شود و زید که خبری که بخای العالم واقع شود صفت زید باشد
 و خبر موصوف است و صفت غرض خبری که موصوف است موصوفت
 زاید اما خبر از مجموع موصوف مع الصفه جایز باشد چنانکه در
 مثال گوئی از وی جاری زید العالم آن خبری که بخای موصوف مع الصفه
 نهاده است مستند در فعل راجع با موصوف و مجموع موصوف است
 خبری که است لایم موصوف و همچنین متغیر است اخبار از وی موصوف
 که در مثل کرده باشد آن خبری که بخای آن موصوف واقع شود
 باید که آن عمل کند که موصوف کرده بود لیکن خبر آن اعمال نمی توان کرد
 پس در مثل بخای خبری که بخای آن موصوف واقع شود باید که بخای علی موصوف
 و خبر زید که خبری که بخای او واقع شود باید که بخای علی موصوف

و در کتب مذکور شده است که در این محفل مشورت
و سبب آنست که مذکور مقدم است بر صورتی در
اعتبار و چون مذکور بستم رسید جماعت با هم و عجات
سودت انضامی است پس از برای رعایت تائید
اولا آورند در عدد و در صورتی که تا گردند تا وقت
بارند و چون از ده روز گذشته بیان عدد بترکیب باشد
پس کوئی احد عشر و جمله واحدی عشره امراته و آنرا
بجایست ترکیب واحد و واحد است با عشره که یکی
واحد را غیر کردند با عدد واحد را با واحدی از برای
تخفیف در صورت ترکیب و فقط عشره در حالتی
که تنها بود از برای تذکره داشت و از برای مونس
شایع بود از آنکه در خلاف تیار است مشهور و چون در ترکیب
افاده و ذکر و با اصل که تائید است از برای مونس
و تذکره است از برای تذکره پس از این است از برای مذکر
چنین گویند که احد عشر و جمله واحدی مونس احد
عشره امراته و چون بستیاده رسید جز اول از عدد
بنا که از صبح باشد که در آنرا و اوله و عشره با اصل جز عدد
کرده باشد پس کوئی ثلثه عشر و جمله واحدی عشره امراته
تا تسع عشر و جمله عشره امراته و در عشره

[illegible]

و مصطلحین است و هر یک که در کتب قبل مکتوب است پس قلم کند
 با الف و التاء و صا کینین بینند و در قیل او و با جمع
 درین صوره معتبر که کعبه شد بر فتح باقی ماند پس
 آنکه گفتیم که ما قبل و او مضوم باشد و قیل یا مکتوب
 اعم است از مکتوب در حال باشد و در اصل مجهول باشد
 و شرط آن که آنجا فاعل ذکر علم یعقل
 و انک ان معنی مذکر یعقل و ان
 لا یكون افعال فعلا مثل امر محرم و لا فاعل
 فعل مثل سکران سکر و لا مستقر
 فیه مع الموقوف مثل خرج و صوب
 و لا بتاء التانیث مثل علمه و تاء
 و کله و فقه باضافه آه آنچه که اول جمع
 کنند و او و فاعل یا رسم مخفی باشد یا صفت باشد
 پس فاعل یا در شرط و در صفت این جمع است
 اقل آنکه مذکر باشد یعنی تا و تانیث در و یا فاعل
 باشد و نه مفعول پس مثل طلعت حمرة و این جمع است
 کنند اما مثل و تاء و حمرا که علم مذکر واقع شود
 شد مذکر او این جمع کنند چنانکه در فاعل و مفعول
 بنا بر آنکه علم تانیث است نه الف پس ما مانع باشد

الجمع

ازین جمع که از برای مذکر است بخلاف الف و تاء علم باشد
 پس مثل رجل را که مذکر و الف العقل است این چنین
 جمع کنند و در حلقه بگویند بنا بر آنکه علم در تعیین معنی
 آخری است از اسم جنس پس این جمع را که اسطرلاب
 تحقیق کرده اند و علم استیوم آنکه از اولی العقل باشد پس
 اعوج و لاسی را که از علم قرس اند این چنین جمع ننمایند
 که از جهت آنکه اولی العقل اسطرلاب اند از حیوانات
 دیگر پس این جمع که اسطرلاب است در سایر اعلام حیوانات
 مستحسن باشد و اگر صفت باشد شرط و بی در صحت
 این جمع چند جز است از جمله آن است که آن صفت
 مذکر باشد از اولی العقل پس ضارب و مفر و سب
 و حسن و زک صفت انسان باشد جمع بر ضاربون
 و مفر و بون و حسنون و آن که در مثل ضارب را و اگر چه
 صفت است باید باشد و مثل مفر و حسن و زک صفت
 غیر انسان باشد این چنین جمع روان باشد و از جمله اسطرلاب
 است که آن صفت که مذکر و از اولی العقل است افعال
 باشد چون امر که اول را و مفعول جمع کنند تا فرق باشد چنان
 و بی و میان افعال تحقیق که اولی جمع کرده اند چون افعال

و رفع فاعل باشد و چنانکه در فعل یخفی فاعل می باشد
 پس در صوب در رجل صوب و در صوبون نتوان گفت
 و همچنین در فعال که صیغه مبالغه است و مذکر و مؤنث
 و در ی که آن است این جمع در و روانه پس در و فاعل
 مفعولان نشاید و علت همان است که در جر چون گفته شد
 و در جمله اسطرلاب است که آن صیغه که مذکر و از اولی
 العقل است در و تا و تانیث از جهت مبالغه بنا شد
 چنانکه در علامه و فروقه و راضیه زیرا که اگر چه بحسب
 معنی مذکر است اما از جهت لفظ در و تا می که علم تانیث
 موجود است پس این چنین جمع اسطرلاب که از خواص است
 مذکر است در چنین استا جایز باشد و در این جمع مخوف شود
 در اضافت چنانکه نور تشنه و قد شد خوارضیان
 و استنکاف در حیدر الفاظ این جمع سلامت مذکر جاریست
 با آنکه اسطرلاب که در درین الفاظ موجود نیست چون از فاعل
 و مفعول و سوزن و سسین و تیره و تلمین و تلمین
 و موزن و حیرن و اوزن و اوزن پس این جمع درین الفاظ
 بطریق مذکور و بنا شد و بعضی از نویسان بعضی از الفاظ را در
 ضابطه داخل کرده اند و تانیث گفته اند چنانکه در سسین و دیگر
 معجم که در لغت و معجم و المعجم و المعجم و المعجم

و افضلون و کس که در اندر زیرا که افعال تحقیق است و تانیث
 در و صفت بنا بر دلالت بر زیاد و از جمله اسطرلاب
 است که آن صفت که مذکر و از اولی العقل است
 فعلان فعلی بنا شد مثل عطفان و اسکران که در
 عطفان و اسکران که در عطفان و اسکران که در
 و بی و میان مغللین مغللین مثل ندان که در و بی و میان
 که در و بی و میان مغللین مغللین مثل ندان که در و بی و میان
 زیرا که فرق میان مذکر و مؤنث در و تا است و اصل است
 که فرق میان مذکر و مؤنث بنا بر آنکه پس او با این
 جمع اولی باشد و از جمله اسطرلاب است که آن صفت
 که مذکر و از اولی العقل است با مؤنث مساوی بنا شد
 در نقطه چنانکه در فعل یخفی مفعول می باشد پس در جر
 در رجل جر جر چون بگویند زیرا که چون در و میان
 مذکر و مؤنث الف نیست چنانکه در رجل جر جر و در و
 جر جر که در مذکر جر جر بنا شد و در و بی و میان
 جمع را بر مؤنث اطلاق توان کرد پس در و مؤنث
 جو حیات باید گفت و حقیقت در جمع که فرق مؤنث است
 فرق مؤنث مذکر و مؤنث پس فرق را بر اصل فاعلی بنا

و

تغیر و یا زین است گفت و در اینجا ایام معقول سیم گفته
مصدر مرفوع باشد بالذوالام و علی فعل جزد که چنانکه نام
گویم ضعیف الکلیه اعاده خیال الف و اری فی الجمل
اعاده مخصوص است که معقول الکلیه است که مصدر است
فعل برین وجه نیست اندک است و استعمال و قیاس متفرق
تعلق است زیرا که مصدر و فعل با هم است بآن فعل و در جواب
توضیح در آن با فعل جایز نیست لیکن چون مصدر بر صورت
اسم بعد افعال جایز باشد علی قلته اینست حال مصدر
در عمل و قیاس که معقول مطلق باشد و غیره که معقول مطلق باشد
اگر بدان از فعل باشد مصدر را باشد نه مصدر را خواه فعل
مذکور باشد قطعا چون خبر عربیت خبر جایز و خواه مذکور باشد
قطعا چنانکه خبر اری در جوابی که مخاطب متوجه عرب
باشد ای اری خبر جایز و اگر معقول مطلق مراد از فعل باشد
چنانکه گوی مسیحا زیرا اینجا دو وجه جایز است یکی آنکه علی
مریض را باشد که اصل است و فعل دوم آنکه علی خوان مطلق را باشد
الآن است که مراد از فعل است و تا آن تمام است اسم الفاعل
ما استخ من فعل المن قام به بجهة المدح و صیغه
من الذل الی الجمع علی فاعل و من غیره و صیغه
المضارع بهم مضارع و کما قبل الامر فی مدخل

و مضمر و مخج و متخرج چون فاعل است که با فاعل
اعمال اسم فاعل را متخرج کرده متصرف و فاعل آنکه صیغه افعال
معداد چگونه است پس ازین است که اسم فاعل آن
صیغه است که مشق باشد از فعل یعنی از مصدر که اسم
زیر آن است که آن فاعل نام است و اینجا یعنی صورت نام مشق
یعنی فاعل شامل اسماء متصرف است از مصادر و بقید فعلی قائم
اراج است اسم متحول و بقید جمیع الحروف خارج در صفت
شبهه و انفعال تفصیل که دلالت میکند بر ثبوت خبر و هر
صیغه اسم فاعل از مدنی بود و در وزن فاعلی باشد
و از ضارب و مقارن و ما و شی و کل و هر چه از مصادر
و فعلی نام باشد برین صیغه باشد پس اسم فاعل است
در صفت شبهه یا فاعل تفصیل صیغه با صفت است
و از حسن و احسن معنی زیر و مضارب صیغه اسم فاعل
مدنی بود و در وزن فاعل باشد و از مدنی نیز بود و با جو
و ما و غیره بر وجه فعل مضارع معلوم آن باب بود و این
در تفسیر که کجا حرف مضارع را فاعل خود می بینیم خواه
در مضارع متصرف بود یا نه و خواهد یا نه و ما قبل از هر
خواه در مضارع مکتوب بود یا نه و خواه و مکتوب یا نه
تصرف یا نه را نشان میدهد و بعد از آنکه فعل بشرط معنی

الحل

[illegible]

[illegible]

والنصب على التثنية بالرفع في المعرفة
على الهمزة في التثنية والرفع في المعرفة
مستحق باسم فاعلي لازم بمعنى مقدر لازم برای است
آن فعل قائم است باو یعنی ثبوت نه بجهة حدوث
چنانکه اسم فاعل است پس صیغ آنرا کوئید که او صفت
باشد و ضایق آنرا کوئید که تنگ درو نوشته باشد
و بری قیاس است حسن و حسن و صیغه صفت
متخالف صیغه اسم فاعل است با آنکه هر دو سر یک اند
در آنکه اسم آن چیز اند که یعنی مصدر باو قائم است
و در آنکه هر دو را افزا دو تثنیه و جمع و مذکیر
و مثنی که کرده شود و ازین جهت او را صفت تثنیه
گفته اند یعنی مشابه است با اسم فاعل و صیغه
صفت مشبه معار است قیاس نیست بخلاف
صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو قیاس اند
چنانکه گذشته و صفت مشبه فعل مفعول کوئید
پس حسن عمل حسن کند و فعل وی زمان حال و
شرط نیست زیرا که او بمعنی ثبوت است نه حدوث
تا در وی زمانی اعتبار کرده شود لکن باعتبار
صاحب بار هزه و حرف ثقی شرط است

والصلى

در عمل و در تقسیم مسائل و در وقت مسائل صفت
آنست که صفت صفت یا معوق بللم باشد و اگر
از لام و بر هر دو تعذر معول می باشد یا معوق
یا معوق بللم یا مجرور و حاصل ضرب دو در
شش باشد و در هر یکی از این وجوه شش کانه
معول یا بر رفع یا بر اند یا منصوب یا مجرور و چون
سم را در شش ضرب کنی حاصل مجرور باشد
و رفع در معول صفت مثبت علی الفاعلیه است
چنانکه کوئی الحسن وجهه و نصب اگر در معوق است
چنانکه کوئی الحسن وجهه علی التثنیه بالمفعول است
نه بمعولیت نه آنکه لازم است و نصب در
چنانکه کوئی الحسن وجهه علی التثنیه است و جر باضافه
چون من الوجه و تفصیله حسن وجهه ثلثه
اوجه و ثلثه حسن وجهه حسن وجهه
الحسن وجهه الحسن وجهه الحسن وجهه
اشاره منها متعنان الحسن وجهه الحسن وجهه
و اختلاف فی حسن وجهه و الیوه ما کان فیها ضمیر
واحد الحسن و ما کان فیها ضمیر حسن و ما
لا ضمیر فیها متعین و ترتبت بها فلا ضمیر بها

الفعل

الفعل و الماضیهما ضمیر الموصوفی فتعینت
و تثنیت و جمع و تفعل صفت مشهوره التثنی
که کوئی حسن وجهه و حسن وجهه و حسن وجهه
وجه است و همچنین است حسن الوجه و حسن الوجه
الوجه و این نیز است و همچنین است حسن وجهه
وجه و حسن وجهه این نیز است و کوئی الحسن وجهه
الحسن وجهه و الحسن وجهه این نیز است و حسن وجهه
الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه این نیز است
و حسن وجهه است الحسن وجهه الحسن وجهه الحسن وجهه
این نیز است مجموع مجمله باشد و وجه ازین مجمله
مستخرج است که الحسن وجهه باضافه زیرا که درین
اضافه الظرفی تعینتی نیست و مع الحسن وجهه زیرا که
بحسب صوره اضافه معوقه است با کذا و یک وجه
مختلف فیه است و ان حسن وجهه است بعضی گفته
که مستخرج است زیرا که اضافه است به الحسن وجهه
بنا بر آنکه حسن عین وجهه است و معناه است بوسی
و بعضی گفته اند که حسن اعم است از وجه پس اضافه
عام باشد با خاص و محتمل که در متن زید و علی القوم
و حتی الی اخره است و آنچه باقی ماند از وجوه هر چه

در روی یک ضمیر است آن احسن است زیرا که مقصود صلا
و در کلام زیاده نیست و آنکه وجه است و وجه در
دو وجه است حسن است زیرا که مقصود حال است
کن زیاده است و آن دو وجه است وجه حال است
از ضمیر قبیح است بنا بر آنکه آنچه مقصود است مذکور
و آن چهار وجه است و صلاطه در معوقه حاصل ضمیر
آنست که ضمیر که در معول مفتوح است ضمیر است
باز و معلوم است بحسب که وجهه است یا نیست فاعلا
ضمیر صفت بواسطه آنکه مستتر است در و نوع خفای
است و دانستن برین وجه است که اگر صفت ماضیه
مرفوعه که در روی جمع ضمیر باشد و حکم او مع فعل
باشد پس تذکره و تانیث و کونه شود بحسب فاعل
لکن تشبیه و جمع تشبیه می باشد در فعل و هرگاه که
صفت ماضیه مجرور مرفوع گرداند خواه منصوبه باشد
و خواه مجرور و صفت ضمیری باشد و ارجع یا موصوفی
خود و نه تذکره و تانیث و افراد و تشبیه و جمع رعایت
باید کرد چنانکه حال موصوف و اسماء الفاعل و المفعول
غیر المتعده یباید مثل الصفة المشبهة فیما ذکر
اسم فاعل که متعین بمفعول باشد یعنی مشتق باشد

از فعل

از فعل لازم چون فاعل و ماضیه معقول که متعین بنا بر عین
مشتق باشد از فاعل که متعین بیک مفعول است فتح آن
یک مفعول فاعل مقام فاعل و می شود و او را مفعول به
منصوب بنام چون مفعول به است این چنین اسم فاعل و
مفعول ماضیه متعین اند و آنچه مذکور شد از مسائل جمیع
و معنی و یکی مختلف فیه و وجهه و حسن وجهه
چنانکه است نه یکی کوئی زید نام اوجه و قائم الیه و قائم
ایده این است مسلم باشد یکی احسن و یکی حسن و یکی
فیه و برین قیاس است تا آخر یعنی مفعول اسم فاعل مذکور
مرفوع گرداند علی الفاعلیه و منصوب گرداند در معوق
علی التثنیه بالمفعول و تذکره علی التثنیه و مجرور و دانسته است
و همچنین مفعول اسم مفعول مذکور از مرفوع گرداند علی فاعل
او قائم مقام علی التثنیه و منصوب گرداند در معوقه عین
التثنیه بالمفعول و تذکره علی التثنیه و مجرور و دانسته است
و این مسائل در اسم فاعل متعین و اسم مفعول متعین یا فاعلی
یا مجروره جاری نیست زیرا که موجب انباشت است بلکه
هرگاه که کوئی ذریه فاعل یا مفعول شود که اسم فاعل یا مفعول
که اضافه کرده ضارب ضارب را بوی و همچنین اگر کوئی
زید معطوف اسم معلوم شود که اسم فاعل یا مفعول متعین است

که اضافت کرده بودی یا مفعول ثانی است که اضافت کرده بودی
 پس این اضافت در مثل این اسم فاعل و اسم مفعول و هب
 علی التبیان یا المفعول او علی التبعی موجب التباس است
 پس جایز نیست که اختلاف اسم فاعل و اسم مفعول به نسبت
 و اسم مفعول که او را مفعول به ثانی می گویند که این التباس
 نباشد پس این مسأله را بدان و می بیند که گفته شد در اینجا جایز
 باشد اسم التفضیل ما اشق من فعل الموصوف
 بزاید علی غیره و هو فعل و نه ولد ان یبی
 من تلذذ بحج و لیکن بناء فعل و فعل من لیس
 بلون و لا عیب لان منهما فعل الفاعل و من کل زید
 افضل الناس فان قصد غیره فوعد الله بان یمنه
 و نحو مثل اولی من یمنه استخرج و بیاض او غیره و فی امه
 للمفاعل و قد جاء المفعول علی غیر التباس نحو اعتد
 النور و اشغل و اشهر و اعرف چون خواستند
 که بیان کنند زایدی در فعلیت یا در مفعولیت از برای
 این بیان وضع کردند یعنی مخصوصه که آن فعل است فاعل و
 مشتق است از وی و آنرا اسم التفضیل و المفعول التفضیل
 نهادند علی کف زید که بعضی از اصعبه فعل تغییر کرده اند
 چون خبری گفت و شرفی که حاصلش خبر و استر بود

پس

پس اسم التفضیل اسمیه است مشتق از فعل یا از برای
 موصوفی بزاید بر غیره و وفاعلیت یا مفعولیت
 اسم تفضیل نیست که بنا کرده شود از تلذذ بحج و زاید
 باشد یا صیغه فعل از وی و اگر از غیر تلذذ بحج
 کرده شود حرفی چند از اینجا باید انداخت تا صیغه
 فعل از اینجا حاصل شود و التباس لازم آید مثلاً
 اگر خواهی که از استخراج و از وجع فعل تفضیل بنائی
 و هیچ حرفی بیندازی این صیغه مقصود است و اگر
 بیندازی و در استخراج آخر کوی و در وجع او ح
 یا آخر معلوم شود که معنی وجع زایدی است و در وجع
 یا در استخراج و معنی او حر زایدی است و در وجع یا در وجع
 و همچنین شرط اسم تفضیل است اکثر از تلذذ بحج و از تفضیل
 لون و عیب نباشد زیرا که از الوان و عیوب افعالی است
 که از قبیل تفسیم است و در وی معنی زایدی نیست پس اگر
 فعل تفضیل از وی که در مفعول التباس لازم آید و معلوم
 کرد که معنی او صفر زایدی است و لون یا شورت
 اصل لون و هم چنین در احوال و معنی معلوم کرد که معنی
 اصل عیب است یا زایدی است در عیب و هرگاه که فاعل

خو وجه عنهم یا اضافت الیه و التاویان
 بقصد به زاید مطلقه و اضافت للتوضیح
 فیکون یوسف احسن اخوته اسم تفضیل
 استعمال کرده شد بر یکی از است و هم مضاف یا مفعول
 یا معرف بلزم و التزام یکی از این است وجه از برای آنکه
 تا مفضل علیه معلوم شود زیرا که هرگاه که با من مستعمل
 شود و ان من التلذذ یا است و المجد و من مفضل
 علیه باشد چون زید افضل من عمر و هرگاه که مفعول
 بلزم باشد التلذذ عهد باشد پس مفضل علیه تعجب
 معبود باشد چون زید و الا افضل ای هر دو کمال افضل
 الذی تم التفضیل و چون التفضیل معلوم و معهود
 باشد مفضل علیه بشرقیه و عیوب و معهود باشد
 معهود که مضاف باشد معنی مستعمل روی تفضیل است
 بر مضاف الیه که مذکور است و جمع میان دو چیز
 و وجه تلذذ که جایز نیست پس مفضل زید و الا افضل
 من عمر و مفضل زید افضل زید که یکی از این
 دو وجه لغز باشد و در وجه تلذذ که نیز جایز نیست
 و مثل قول ابی طالب علیه السلام و ایضاً معهود و روی
 مقصود است ای و ایضاً من است و اسم تفضیل چون

که معنی زایدی و تفضیل در غیر تلذذ بحج که لون است عیب
 یا که کنند احتیاج افتد که افضل تفضیل بنا کنند از تلذذ
 بحج که لون است و نه عیب و مناسبت معنی
 ان باب باشد که بنا زایدی و در مقصود است
 علی هرگاه که خواهی که زایدی در استخراج و حقه و صغره
 و در غیره و در عهد بیان کنی فاعل یا مفعول یا مفعول
 وی و معذل آن باب را بختیر باید ساخت و چنین
 باید گفت که هرگاه که مفعول استخراج و حقه و صغره
 و غیره و در حقیقه و نظایر آن و قیاس اسم تفضیل
 آنست که از برای فاعل یا مفعول یا مفعول به ثانی
 اکثر است از مفعول به ثانی که یا است که از برای مفعول به ثانی
 چون اعتد و انور و اشغل و استر و لغز و نظایر آن
 و هویت عمل علی احد ثلثه اوجه مضاف
 او بمن او معرفاً باللام فالخویر نحو زید و الا افضل
 من عمر و الا افضل لای ان یعلم فاذا اضیف الیه
 معنیان احدهما و هو اکثر ان یفصل به الزاید
 علی من ضیف الیه فلیشرط ان یکون منهم عمل
 زید افضل الناس فلان نحو یوسف احسن اخوته

خو وجه

مفضل مستعمل شود اورا و معنی است یکی انگه باقی
 مقصد از یاد آنست بر مضاف الیه بخینند باید کرد
 داخل باشد در مضاف الیه و مستعمل باشد باقی
 در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و ممتاز باشد
 از غیر خود بیاوئی و باین اعتبار مضاف شد با آن
 مضاف الیه چنانکه گوئی در مضاف الیه نفس زیدان
 ماس است در مضاف است با آن و در اصل فضل و
 ممتاز است بیاوئی فضل پس جایز نباشد که گوئی
 الملك افضل البکر زیرا که مستعمل بود داخل نیست
 و همچنین جایز نباشد یوسف احسن اخوته باین
 معنی اولی زیرا که چون اخوة مضاف شد بیهیچ
 یوسف در اخوة داخل شود بنابر اولی و دوم آنکه
 با و قصد زیادتی کنند مطلقه یعنی زیادتی که نسبت
 بمضاف الیه نیست همچنانکه در معنی اول بود
 و اضافت از برای توضیح باشد مستعمل هرگاه که
 گوئی الفاضل والاسم شیخ اعدا لا یبني مروان
 معنی آن باشد که این دو کس موصوفه اند بیاوئی
 عدل نه بفضائل است که باین مروان در عدل باین
 کس لازم نیاید و معنی آنست که در زیر که باین مروان

غیر این

غیر این دو کس موصوفه اند بیاوئی
 غیر این موصوفه اند بیاوئی عدل و اینها را بیاوئی
 بیاوئی مروان اند و جایز نباشد مستعمل بود
 اخوة زیرا که اضافت احسن یا اخوة یوسف اند و باین
 توضیح حال یوسف است که مستعمل بود و مستعمل
 مروان در خود نیز برای تفضیل او بیاوئی و بیاوئی
 مستعمل باشد چنانکه در معنی اول و در مضاف
 یحیی بن الولید و المفضل و المفضل بن الولید
 حوله و اما الثاني والمعرف بالله فلا بد
 من المفضل بن الولید و الذي یکن مفرد مذکر لا غیر
 اسم تفضیل هرگاه که مستعمل باشد باین واجب است
 که مفرد مذکر باشد چنانکه گوئی زید افضل من عمر
 و از برای آن افضل من عمر را از مضاف افضل من عمر و حوله
 افضل عمر و اما المفضل افضل من عمر و اما المفضل
 من عمر و بیاوئی که مضاف است بیاوئی است الفاضل
 اسم تفضیل باین جزو است از برای وجوب تفضیل
 پس خود پس نشانید که علامت تفضیل و جمع و باین
 قبل از کلمه من واقع شود و اگر نه لازم آید که این
 در وسط کلمه باشد حکما و نشانی که بعد از کلمه باشد

و اگر نه لازم آید که علامت تفضیل دیگر باشد و هر قسم
 باطل است پس واجب است که در اسم موصوفه که باشد
 که موصوفه باشد واجب باشد و در عبارت مضاف
 بیاوئی جزو است اسم تفضیل از آن و باین است و لا فایده
 و جمع و تکرار نیست زیرا که مقتضی مضاف است
 و معنی نیست و هرگاه که مستعمل باشد باقی
 اگر مراد معنی مضافی اضافت باشد مضافه و لا فایده
 واجب بود و همچنین معروف باین که مقتضی
 مضافه است و مجوز تر که مضافه نیست مضاف
 مراد معنی اول باشد که بیاوئی و وجهی که بیاوئی
 مضافه که اصل است و در مضافه مضافه بیاوئی
 اسم تفضیل درین موضع با اسم تفضیل مستعمل باین
 در آنکه مستعمل علیه مذکور است لفظ پس جایز بود که این
 مضاف را حکم مستعمل باین دهند و موصوفه مذکور اند
 و لا یعمل فی مظهر الا ان كان صفة لشيء و هو
 فی المعنی لم یستعمل مفضل باعتبار الموصوفه
 نفسه باعتبار غیره افضل المتعبدات لایست
 رجلا احسن من غیره الکمل منه فاین زید
 لانه یجوز حسب اسم فاعل و اسم مفعول

وصفت

وصفت مشبه و اسم تفضیل جایز است عمل کردن از کلام
 ضمیر باین طریق و اما عمل در اسم ظاهر که موصوفه است از ضمیر
 مشروط است در اسم فاعل و اسم مفعول و وصفت علیه
 با آن است لفظ که مذکور شد و در اسم تفضیل باطل بود
 از معنی فعل جهت دلالت بر زیادتی مشروط است باین شرطی
 که اینجا مذکور است و آن شرط اینست که اسم تفضیل بحسب
 لفظ جاری باشد بر معنی و بحسب معنی زمان متعلق آن شیء
 باشد و آن متعلق مفضل باشد با اعتبار آن که آن شیء است
 بر نفس خود یا اعتبار غیر آن شیء تفضلی متعلق باشد چنانکه
 ما را است رجلا ای آفره درین صورت اول ملاحظه نبات یا بیاوئی
 تا معنی ظاهری که در آن ملاحظه مفعول حرف تفضیل و در آن
 رجلا احسن فی عینه الکمل منه فی عین زید اسم تفضیل است
 صفت زید است که آن را در مضاف بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت
 صفت کماله من و مضاف که مستعبد و متعلق و مضاف و آن مستعبد
 مفضل است با اعتبار او که آن را در مضاف بر نفس خود با اعتبار
 غیر آن که آن عین زید است زیرا که معنی این عبارت مشیت
 آنست که من و موصوفه را که سر و جسم و روح و غیره است
 از سر و جسم و روح و غیره است پس آنچه در موصوفه مذکور است
 ماسوی فی ظاهر کشت و چون حرف تفضیل در او و در آن

اگر احسن را در کمال اعمال بکنند احسن را مروج با نیز گردانند تا بهر
میتواند یارند که آن کلمات و این جمله صفت و جمله باشد
و حق این مبتدا را جایی است از خبر و معنای نیست قائل
شود و اما احسن و معنی این که آن صفت و این جاز نیست
و بر سر نه نیست که حق منم بواسطه رجوع خبر را کمال
آفت که بر سر قرارند کمال اما اگر تقدیم می کرده شود
بر کمال جایز باشد بنا بر آنکه کمال در تبه مقدم است بدلیلی
مستقل است خبری و برین تقدیر آن فصل لازم نباید
کنند و اما کجای در معنی پیدا شود و بدان که مشهور آنست
که مستغنی شیء را سبب خوانند و مصنف رحمه الله مستغنی
سبب خفازه است و در اینجا گفته نیست و لکن
تقول ما را است رجلا احسن فی عینه الکمال
این خبر بدل فان قلت ذکر العین قلت
ما را است لعین زیرا که احسن فیها الکمال مثل قول
شاعر در بیت علی وای الباع و لای اری که اری
الباع حین یظلمه و احداً اقل به رکت الوه
تاویتی و اخرو الاما و فی الله ساربا یا یحیی سید
کمال و شریف و عبارت از آن بر باری که مطابق معنی تقدیر
باشد و در اینجا حدیثی و تقدیری نباشد آنست که مذکور است

اول یا راجع است یا فاعل که بخین علی است و مراد از بی
عین است بر تقدیر که اصل یا راجع است ثانی و بی عبارت
سوم علی است که در شعر وارد شده است چنانکه شاعر گفته
که مرست علی وادی السباع و لاری که وادی السباع حین
یظلم و ادباً اصل به کتب توده تاویز و اخوف الا ما فی السدر
تیرا که مرست و در خوا مضل علی را مقدم داشته است و چنان
گفته که لاری که وادی السباع اگر مرست بصورت است و ادباً
معقول است و که وادی السباع صفت این معقول ابو حریز
مقدم بر حال گشت و اگر رویت قلبی است و ادباً معقول
اول است و که وادی السباع معقول ثانی و حین یظلم ظنی است
که حال شده است و وادی السباع ای لاری و ادباً لیست
وادی السباع که یعنی زمان الظلم و اقل بر اسم تفضیل
صفت و ادباً استحب ظاهر و بحسب معنی صفت دیگری است
که آمده اند بآن وادی و تاویز بخین توفیقاً غیر است
از صفت اقل یا رب که بفا علالت و مخرج کشته
نوی چنانکه کل با فضا احسن و اخوف معطوفه که
بر اقل گفته او صفت وادی است حقیقه و معنی
و در زیر ضمیمه وادی است و حکماً ما صدر نیست ای لاری
و ادباً اخوف وادی السباع فی وقت من الاوقات الا فی وقت

و تر است آنکه تقدیر یک از آن معنی معصوم و عبادتیه اخضر
از آن عبارت گذارند و گویند که ما رب است و جلدا حبس
فی عینة الکحل مع علی زید پس ضمیر منه و کلمه فی مخذوف
گفت و عبارت باینکه از عین منته و اگر از آنکه فی عین و زید را
که مفضل علیه است مقدم داریم بر افعیل و تفصیل و چنین
گویی ما رب است که عین زید احسن فیها الکحل پس کلمه من
نیز و چون که در حرف است از آنکه شد و کافی که هر دو است
بیاید اما بر استاد و از این جهت نیز زید را در حق اختصار بکار
و شکی نیست که متبادر از آنکه عین زید مثل عین
زید است علی الاطلاق و آن عین دیگر باشد پس ترا جایز
باشد که گویند که تقدیر کدام نیست که ما رب است عین الکعین
زید یا کوی ما رب است که عین زید عین احسن فیها الکحل و حق
احسن بحسب ظاهر صفت ده عین تقدیر عین منته که عین
زید صفت او است و جایز باشد آنکه گویند که چون متبادر از
مثل عین زید عین دیگر است پس احتیاج نباشد تقدیر
موصوف زید را که معنی معصوم و عبادتیه است و در اینجا مذکور است
و حق اختصار زیاده نکرد با آنکه احتیاج به تقدیر موصوف
نیست بلکه کافی که بگویند مثل است موصوف است یا حسن
بحسب ظاهر و ضمیر فیها را جمع است یا عین مفضل بر تقدیر

[illegible]

و برنگاه که مثل این معانی صحیح باشد یعنی حرفه ای و حرفه ای و حرفه ای
عقله ناسد پس اگر مجرب باشد از اختیار باز موقوف از برای
تشنیه مذکور و موافقت و برابری جمع مذکور و از برای
واحد و مخاطب سر و دست و آن چرا افظا است
بغیر و تقرب در دو موضع خواه حاضر خواه غایب
و اقرب و اقرب اعراب و بی در حالت رفیقه
باشد و در حالت تنهایی لقیقه و در حالت جمعی میگویند
چون اقرب و اقرب و اقرب و اقرب و اقرب و اقرب
باشد این ضابطه مذکور و آن در هیچ نقطه است اعراب
در حالت رفیقه بیگونی فزون باشد و در حالت جمعی
خفیف فزون که تمام متاع حرکت است و تقرب در تنهایی
اربع جنم است چنانکه در اسماء جماعت و المعتدل
بالو و الیاء بالحقه تعدی و الفقه لفظا و المعقل
و المعتدل بالحقه و الفقه تعدی و الفقه
چونما و فعل متاع چونما و آخر و حرفه ای و حرفه ای
الو و است یا فاست چونما و حرفه ای و حرفه ای
بانت زیرا که قسم بر دو و بر او تعدیل است الدانسته سواد
پس کوئی بدین و این برین زیرا که قسم خفیف است و برین
تخف و او و او باشد چونما بدین و برین زیرا که لازم چنان

[illegible]

مبوق اسم اعتبار کرده شود تا حسب فعل ضائع این کلمات
چهارگانه است و مگر آنرا حسب مشابه که ملاحظه است در میان کلمات
در ارتباط با تحسین الحیات و انحصار و اخراج کلمات نصب در
اول نتیجه است و در آنجا بخند فزون و تشابه که مقدار است
بعد از معنی و اخراج که مذکور شد و دست بعد از روی و تفاصیل
آن معلوم کرد آن شمارنده و تقای و این معنی را ملاحظه آن که بعد
انعلم واقع شود از محققه از منقلبه باشد آنرا حسب زیرا که
محققه از برای تحقیق است و بنا بر علم است و بنا به از
برای رجوع علم است و بنا به علم نیست که محققه از
از منقلبه واجب است که بعد از یکی از چهار جنس باشد
سبب یا سورا یا قد یا لا یا نه یا چه که بنا به علم آن جنس
بعد از فاعل واقع شود و جایز باشد که محققه بعد از صیغه
حرکانه که بعد از فعل واقع شود که معنی علم باشد و معنی
ظن آن معنی است که بنا به علم و این مثل این است و معنی
لای المستقبل و این اذا را بعد از مفعول یا بعد از عامل یا بعد از
و این الفعل متقبلا مثل قوله اذن تدخل الجنة و اذا
وقعت بعد الاول و الثاني و الثالث و كذا مثل اذ كنت
و كذا الجنة و معناه البسطة و حقا اذا كان متقبلا
بالنظر لما قبلها یعنی كذا و این مثل است و كذا الجنة

[illegible]

١٠٠

آنکه معطوف مستقبل است بنفس خود و آنکه جمیع است
شمال و در درختان و اذان لایستوف و لایستوف و شمال
تا فاخذن اگر مک و اگر مک و کتی مثل اصله تا لایستوف
که تا حسب فعل مضارع است باصله تا جی تا لایستوف
پیش بصر یان و پیش کو فیان آنست که ک حرف جر است
و ان بعد از او مقدر است و فعل مضارع مقصور است
بألف مقدر و بعد حسب اول الف است زیرا که لام که حرف
جرات داخل می شود و کتی که مقدره تعالی کنی لایستوف
الحی سین پس الف که حرف جر باشد و صحیحی کنی علی المقین
سبب دخول هتمة است و حتی اذا کان له و کتی که مقدره
فعل مضارع را مقدر یان و کتی که بعد وی مستقبل و مترقی
باشد نسبت با مقدر و یان مقدر مستقبل باشد نسبت با
زمان حاضر چنانکه کوئی استیسی داخل البلد و جازا فانه
چنانکه کوئی استیسی حتما داخل البلد و مقدر وی که استیسی
در شهر دخول در شهر مترقی است نسبت با سیر کوئی
نسبت با زمان حاضر مترقی نیست و دخول درین صورت
شاید که واقع باشد و شاید یرسمه باشد و مکدره
آنست که سیر از وی دخول بلبله و دخول درین
سیر مترقی بعد و ان حتی تا حسب حرف جر است

وگفت سهرت حجت ادخاله و اسیر حق تعالی
الشمه فانه اذیت الحالی تحتها و حکایت
حرف است و لغز و غم و بخت و بختی و حق تعالی
لن و نه از برای نفی فعل مستقبل است بطریق تاکید چنانکه
کوئی فعل داخل هرگز نکند این کار پس او را منع است در تعجبی
از لا و بعضی گفته اند که اصل این لا است از لا قلب کردن
بنوع و تعجبی دیگر گفته اند که اصلش لا از است تعجب
که دند و کلمه آن نصب کنند فعل مضارع را بدو شرط
یکان آنکه ما بعد اذت اعتما ذکر کرده باشد بر ما قبل اذت
که اگر اعتما ذکر کرده باشد عملی کند چنانچه اذت
اگر تک در جواب کسی که گوید آه است و در تری آنکه
فعل بعینی مستقبل باشد یعنی حال باشد در شکل
کنند شرط و اگر آنکه بعینی حال باشد عملی کند چنانکه گوید
اذن انکند که باز آید که یا تو حدیث میکنی و این شرط
از برای آن اعتبار کرده اند که حاصل فعلی اذت جواب است
و جزا و بعینیت در مستقبل باشد در حال و هرگاه که کلید افان
بعد از او یا واقع شود در بعد او در وجه جایز باشد
رفع و نصب رفع از جهت آنکه بواسطه ما و یا فاعل بعد
و یا اعتما کرده است بر ما قبل و یا عملی کند و نصب از برای

کما قاله کونان صاحب بعد از ایشان معدر است بر ستم و غیرت
 یکی آنکه اظهار صفا هر دو در وجوب باشد و آن حرفه و الفا
 عین کفر کونی البی صانع و تفریق و لام کی است و حق بر
 تا بهیج نشد باشد چنانکه کونی حیث لکرمی و لا در کونی
 و در لام خود اظهار باری نیست بجهت ذوق دوم آنکه اظهار واجب
 باشد و لا لام کی است و حق که بلا تعجب می شده باشد کون
 لکن لا یعلم و اظهار آن در اینجا واجب است تا دو لام جمع شود
 و بر زبان ثقیل شود سوم آنکه اظهار در وجوب نیست و آن
 ما بعد از لام کی است و در وجه الحقیقه و همچنین باید و لا
 و لام الامر و لا فی النبی و کما الحجاز و فی ان و لا
 و انما و حیث و این و حق و ما و من و ای و انما
 و ما مع کیف و انما فاشا و فوات مقدرة بکی فعل
 مضارع مجزوم که بعد از چهار حرف مذکر و دوم فعل مضارع مجزوم
 که بعد از یکم مجازا و کون حرف ان است و اما لام که متضمن معنی
 حیث اند بر آن یعنی که بتعین معلوم شود است و اما لام که
 و کما لام امر و من مطلقا ما جایز است بیکه از آنها جایز نیست
 و همچنین کلمه حیث بی نقطه جایز نیست و هر یکی از این دو
 با نقطه و بی نقطه ما جایز اند و جز فعل مضارع با کذا و کلمه
 اذا با نقطه ما و بی نقطه ما است اما با افتخار جهت آنکه علم

در دوم نیست و این وجه در مقابل میا راست دوم دفع نانی
 از جهت آنکه چون کلمه مجازا در معمول اول خود عمل توان نیست
 که در سبب مانع که ان بنای است ضعف با و راه نیست
 پس بناسب آن باشد که در دوم نیز عمل کند و این وجه
 در مقابل قلیل است بیکه دارد است چنانکه در عواید
 و انما و خلیل ویم مسجبه موقله لا فایه مایه و لا حرم
 و هرگاه که هر دو فعل ماضی باشند حال ظاهر است زیرا که کلمه
 مجازا در هیچ کلمه عمل نتوانند کرد پس از این جهت این قسم را
 ذکر نکرد و اخذ آن کلمات ماضیا بغير قبل افعال او معنی
 لم یجز الفل و ان کان مضارعا قامت او متیلا ایا
 لوجهات و الا انما لغا و یکنه شرط باشد افعال فعلی
 جزئی و ما جزای باشد که جمله فعلیه باشد بجمع اسماها
 و بی باشد که جمله اسمیه باشد و جزای قیاسی و غیره است
 است قسم یکی آنکه فعل ماضی در وجوب یا در نکره و آن در مقابل
 که جز فعل ماضی باشد لفظا یا معنی لفظا و در مقابل
 قدر چنانکه کونی انا ضمتنی ضمت و ان هر متنی
 لم اکرک در اینجا ما جایز نیست زیرا که کلمه شرط در جزای غیر
 کرده است و اورا بجمع مستقل برده است پس با وجود این
 تا غیر احتیاج بود بطنان باشد بکدر ربط نیا لغوی باشد

که بجمعین حدین است و مثل قول تو ما جانی زیر حارمی عواید
 و لام الامر لا امر المطلوب بها الفعل و لا النفی
 لام امر این است که بر بی طلب فعل کرده شود چنانکه کونی
 لطیف و زیاده که بر نکره و لا و نهی ضلال است یعنی مطلقا
 بلا ترک فعل است چنانکه لا تقرب زیاده که بر نکره و لا و نهی
 الحجاز است مثل علی الفیل لیسیه الماولی و لیسیه
 النانی و سیمیان سترک و جواد فان یکننا مضارعین
 او الاول فالخیر و ان کان النانی فالوجهان کما یجاء
 آنست که در ستمه کرد و این کلمه داخل می شود بر دو فعل تا
 دلالت کند بر آنکه اولی سبب دوم است و در بین مستیبت
 اول است چنانکه کونی ان فصرنی امر یکم و فعل اول را شرط
 خوانند و دوم را خبر و ما و لام نیز کونی است اگر زانکه
 هر دو فعل مضارع باشند جزم هر دو واجب بود زیرا که هر
 فعل قایل جزم اند و ما جایز است و هیچ مانع نیست
 و همچنین اگر و این فعل مضارع بعد و دوم مانع جزم اول است
 باشد زیرا که جایز می آید است و اما قایل جزم است و اگر
 عکس باشد یعنی اول مانع بعد و نانی مضارع و دوم در وجه
 جایز باشد بکی جزم از جهت آنکه این دوم قایل جزم است
 و عامل جزم بر وجه درست و ان مانع است که در فعل اول بعد از آن باشد

قسم دوم آنکه حرف فعل مضارع مثبت باشد یا منفی
 ملحق به فعل مضارع ادخال فاعل و مفعول و یا جایز بعد از ادخال
 مضارع مثبت از جهت آنکه ادخال فاعل و مفعول در حالت استقبال
 دارد و بواسطه حرف شرط مخصوص شد با استقبال پس حرف
 شرط را در وقت ادخال فاعل و مفعول ادخال حال پس احتیاج
 فاعل و مفعول را از جهت آنکه استقبال یک معنی است پس
 از استقبال در معنی خود باشد و این اعتبار حرف شرط را در
 تأثیر بی تأثیر پس مناسب بود که اورا را بطبع کنند و بی
 و بعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر مبتدا و حرف
 کردنی احتیاج نماند و اگر حرف فعلی احتیاج نماند
 و اما در مضارع منفی ملحق آنکه حرف شرط را از برای
 ملحق و شرط را در خبری تأثیر می یابد و احتیاج نماند
 ملحق آنکه حرف شرط را از برای فعلی ملحق است احتمال و استقبال
 دارد حرف شرط را در خبر تأثیر می یابد و قطع احتمال حال و خبر
 نماند پس قسم سوم آنست که در وقت واجب و نهی
 جزای است که غیر از این دو قسم سابقین یا در وقت
 یا فاعلی باشد بقدر لفظی چنانکه گوئی آن اگر فعلی الیوم
 فقد اگر ماضی یا تقدیر واجب مذکور گوئی آن اگر فعلی
 الیوم فاعلی ماضی من بعد حرف قد چنانکه در قرآن

آورد است

در سوره که آن مطلوب سبب آن فایده است و در فایده سبب
 او پس هرگاه که بعد از آنکه و محسوس فعل مضارع مذکور شود
 که سبب ما تقدم خود تواند بود و مستحق قصد معنی
 سببیت کند آن فعل را مجزوم کردند بان مقدم یا معطر خود
 این معنی شرطیت ازین اشیا و محسوس بواسطه سببیت
 گفته اند معنوم که در وجه مذکور است ملحق لجنه ای است
 آنکه ملحق لجنه و لا تشتمل بکین خبر الکسای ان لا تشتمل
 و این یکسای و مرکب ای الا لغیر فنی یکسای و لا تشتمل
 قد تشتمل ای ان یکین عندنا و لا تشتمل لغیر فنی ای ان تشتمل
 و در مثل لا تفر تدخل الجنة هیچ خلاف نیست که جایز است
 ای ان لا تشتمل پس انی قرینه شرط معنی باشد چنانکه در
 لا تشتمل بکین خبر یکسای و لا تشتمل لا تفر تدخل النار و لا تشتمل
 من الاصل و لا تشتمل است جهل فاعله و انکه جایز نیست زیرا که
 فاعلی قرینه شرط معنی است سبب سببیت که میان ایشان است
 و معنی تقدیر حکم ای باشد که ان لا تفر تدخل النار و ان لا تشتمل
 تشتمل من الاصل و لا تشتمل و این معنی ظاهر العناد است و معنی
 که در جایز است زیرا که محسوس عراضه این معنی معنوم میگرد
 که ان لا تفر تدخل النار و ان تشتمل من الاصل و لا تشتمل ای که شرط
 عرف در مثل این معنی قرینه شرط معنی است مشهور و در میان

خلع

آمده است قصد وقت و کثرت و آنجا فاعل واجب بود
 زیرا که بر معنی خود باقی مانده است و حرف شرط را در
 تا پیش نیست پس احتیاج باشد بر ابطه فاعلی جمله اسمی
 باشد یا جمله فعلی امری یا نهی یا دعائی یا فعل مضارع
 منفی بما یا یلین و رجوع از امر مضارع فاعل واجب بود زیرا که تأثیر
 حرف شرط در خبر امر وجود نیست و بحرف اذاج جمله
 الاسمیة موضع الفاء اذا فاعله که در معنی قرینه است
 بناطیه می شود و بجای فاعله حرف شرط و فاعلی که آن جزا
 جمله اسمی باشد که کثرت تعلقی و ان تقسم سببه بما قدمت
 الیهیم اذاجم تعلقی است ای فاعله و تعلقی و تعلیق جمله
 اسمی از جهت آنست که اذا و ساجه داخل در جمله
 اسمی می شود و الا در احوال مقدمه بعد از افعال
 المنه اذا فعل المنهیه مثل اسلم تدخل الجنة
 و لا تفر تدخل الجنة و متع لا تفر تدخل النار خلفا
 للکافی لان التقیه ای لا تفر و لا تفر و لا تفر و لا تفر
 که فعل مضارع مجزوم می شود و ان مقدمه پس درین موضع رفع
 کرد و بیان آنکه محسوس ان مقدر می شود بعد از اشیا و محسوس
 در وقت یا بر آنکه اشیا محسوسه دلالت میکنند بر احوال
 طلبه مطلوبی یا بر آنست که فایده بران مطلوبه تر است

آورد است

خلع نیست اما اگر عرف دلالت برین تقدیر کردی جایز بود
 الاصلیة تطالب بها الفعل من الفاعل المحل لاجل حذف
 حرف المضارعة لظهور در اصطلاح فاعل ان اطلاق کردی
 شود بر این غایب خواه معلوم و خواه مجهول و بر امر حاضر خواه
 معلوم و خواه مجهول لکن امر حاضر معلوم را امر یقیمه گویند
 و الا ستم دیگر ظاهر محرف خوانند که ان لام است و لفظ
 امر بر آنکه که مذکور شود و متسا در از وی امر حاضر معلوم است
 پس ازین جهت معنی گفت الامر صیغه تطالب
 بها الفعل و لا تشکی نیست که صیغه متسا و ان اقسام از
 و بعد فاعل لغیر تطالب و امر حاضر که مجهول باشد فاعلی
 متبذره فاعل امر غایب معلوم بر طرف وقت و تقدیر
 بخلاف حرف المضارعة بر طرف وقت امر فاعل فاعل تطالب
 چون لازم باشد چنانکه و قد را در شاذ و وارد است
 نیز که تعلیق حواله و یا سوا آن بود که بر تقدیر تطالب
 تا فر و گفته شد و حکم آخره حکم المحر و حکم
 آخر امر فاعل فاعل حکم مجزوم است یعنی محسوس و در صورت
 جزم که حکم است انرا ضمه سواد و که حرف علت و که فاعل
 انی در محسوس اندر سبب که از ضرب اغراض و انشعاب
 اعراض و انشعاب است فاعل از قبیل جزم نیست زیرا که

این امر از قبیل جزیی الاصل است همچون ماضی و مضای
که فعل مضارع را بسبب آن معرب ساخته اند درین
امر ای نیست اما چون این امر با آن سه قسم دیگر که در
شمارت دارد و معنی امر است و طلب فعل ازین جهت
حکم آخر او یک مجزوم شد و پیش کوفیان آنست که او فاعل
مخاطب مجزوم است و لام امر در وقت است و نیز دیک
بجز این این امر تفعیل است نه مجزوم است و لام امر در
وقت است همچنانکه در باب نصب است و آنست که فاعل
کان بعد از ساکن و لیکن بر بیانی زینت حمزة وصل
مضمون مضاف کان بعد از حمزة و مکی فیما
سواء نحو اقبل المیزب علیهم و ان کان رابعیا
فمنتهی حجة مقطوعة مثل اکثر فاعلین که مضمون صغیر
بشال آنست که حرف مضارع انداخته شود و چون آنست که
اما اگر ما بعد حرف مضارع مقرر باشد از حرفی را حکم جزم شد
و همان امر کنند پس کوئی از تعدید و از تضارب ضارب
و از تنکیم که هر دو از تنجیم و جزم و از تنجیم که هر دو از تنجیم
تصرف و چون این قسم ظاهر بود مقرر شد و اگر بعد حرف
الاضماره مقرر باشد از حرفی را حکم جزم دهند و همان امر
کنند پس کوئی از تعدید و از تضارب ضارب و از تنکیم

ک

کلمه و از تنجیم و جزم مضارع ساکن باشد و آن
مضارع چهار حرفی باشد یعنی باب افعال باشد و در آن
صورت همزه وصل زیاد باید کرد تا بواسطه آن همزه
توصل کرده شود تلفظ آن ساکن و آن همزه مضمون باشد
اگر تا بعد از آن ساکن ضمه است تا بر آنکه محتاج این
همزه وصل آنست که مکتور باشد و بر آنکه او در اصل
ساکن است و الساکن اذ احرك حرکی یا کسره اما افعال
از کسره بضمه تفعیل است پس آن همزه را از برای افعال
ضمه دادند چون اقبل و غیره که بعد از ساکن ضمه
باشد جزا و فحیه و فراه کسره آن همزه وصل مکتور باشد
چنانکه اصل او است که کسره ضرب و اعلم و اگر آن مضارع
از برای افعال باشد چون تنجیم آن همزه وصل مضمون را
باز آورند و متعلق باشد پس کوئی که اگر ماضی است
از تنجیم و بعد حرف مضارع در آنجا مقرر است و حذف
همزه افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزه تنجیم بعد
در تنجیم و طرد مجموع باب بر یک طرد است و این علت
در صیغه امر عیال موجود نیست لاجرم همزه عدد کرد
با اصل ماضی فعل المسم فاعله هو ماضی فاعله
فاکثان ماضی ضم اوله و کما قبل کرده و یضم

ک

الثالث مع حمزة الوصل و التالی مع التاء
خوف اللبس فعل آن معقولی که ماضی او را نام
برده اند فعلی است که فاعل او را حذف کرده باشند
و معقولی را از فاعل قائم مضارع او را ضمه باشد و یا
فاعل او را بر تاء و تعلق و صیغه آن فعل آنست
که اگر فعل ماضی باشد اول او را مضمون گردانند و ماضی
آخر او را مکتور گردانند اگر مکتور باشد چون نشاء و علم
و مشاء و علم و غیره و جزم و انکسار ماضی آخر بکسره
زیرا که اشتباه لازم آید در میان معلوم و مجهول در مثل
علم و انکسار بضم اوله مقرر شد که در مثل اگر اکرم
گفته شود و مشبه شود بجهل مضارع که آن اکرم است
ایست حکم در آن ماضی که اول او همزه وصل باشد تا نشان
که اگر حرف وصل باشد مثل تنجیم حرف است و اگر حرف وصل
مضمون باید کرد و تنجیم باید کرد که اگر حرف است مضمون
شود و همزه وصل در درج بیفتد صیغه مجهول ماضی
بصیغه امر مخاطب است و در مثل الا تنجیم و
همچنین حال اخوات و یا چون اطلق و اتعل و سایر
اخوات و یحیی چنین اگر اول تا باشد چون اتعل
و اتعل و تفعیل حرف و ماضی تا باشد مضمون باید کرد چون انظر

و انظر

و انظر و کما که حرف و مضمون شود و در نظر تصرف
کویند مشبه شود بجهل ماضی و اگر تضارب تضارب
کویند مشبه شود بجهل ماضی و اگر در تنجیم تنجیم
کویند مشبه شود بجهل مضارع و جزم و مکتور شد
که چون حرف ماضی مضمون شود و التاء تنقلب
سرود و او و مغل العین الا فصح قبل و یحیی
الاشاء و الی و مثله باب اختی و التاء
دوین اختی و التاء و ان کن مضارع فاعله اوله
و فتح ماضی آخره و مغل العین ینقلب فاعله العین
الفاء و مغل العین از تنجیم مجزوم تا کرده شود از برای
مقول و یحیی است وجه است یکی آنست که آن فاعله و یحیی
که در اصل ماضی و یحیی وجه است که بر او بعد از ضمه
تقبل بجهل قبل تنقلب و بعد از سلب جزم تا قبل و لو تنقلب
یا و اصل یحیی جزم و کسره تا بعد از ماضی مضمون قبل کردند
بعد از سلب جزم تا قبل یحیی شد و همزه مضمون است
و ان وجه آنست که در تلفظ قبل اول ضم شغیر کنند
پس تلفظ یحیی تا دالت کنند بر آنکه اول یحیی کلمه در اصل مضمون
لهم است و بعد از آن تلفظ کنند مکتور و چون اشاء عاقل
ازین که گفته شد تا بعد از یحیی بدین اعلی تخلف و تنجیم و آن

تا آنکه سه وجه در وی جاری شود و آن فعل مستقبل باشد
اولا در آنکه حرف مضارع است مقدم کردن آنکه مضارع
نیست و ما قبل آخر اول مضارع کردن آنکه مضارع نباشد
چنانکه کوئی بنظر و بصیرت و بعلم و الکفا بضع اول آنکه در
زیر آنکه در شکل یکدم و در جرح و بفرج و مضارب معلوم
بجهول مشتبه گردد و الکفا بفتح آخر آنکه در زیر آنکه در فعل
یعلم مجهول معلوم مشتبه شود و معلل العین از مضارع
درینا و مجهول منقلب گردد بآن پس در یقول و یبیع
یقال و یباع گویند که اصلش یقول و یبیع بوده است
و او را در بعضی حرکت بود و ما قبل مفتوح منقلب گشته
بالف و همچنین است حال در یجاء و یفادع و یصلح
یختبر و یستود بود است و او را میگویند که یقول و یبیع
مفتوح بآن کردند و همچنین است حال در یؤتیام و یخار
که اصلش یقیم و یستخیر بود و او را مفتوح بقیم کردند
و ما قبل حرف صیغ را که بین فتح فعل کردند و او را باز انتب
کردند بآن یقام و یستخیر شد و بدینسان فعل مجهول از مضارع
بنابر که در اول آن ظاهر است و از فعل لازم نیز بنا کرده
شود و وقتی که آن فعل لازم را بعین معول به از سایر
فناصل ساختند آنکه المتحدی و غیر المتحدی فاعل

نہایت سے

نسبت بافاعل بطریق خبر و در مقام دانست است پس گویند
که این فعل صادر است از فاعل و قائم است بوی و مصدر است
بوی و مفعول و راجع است که متعلق است بوی یک تعاقب نسبت
فعل است با خبر فاعل و جاعل آنکه اگر هم فعل حقوق است پس
فهم غیر فاعل آن فعل را مستعدی خوانند و آن را غیر مستعدی
و اگر هم فعل موقوف بر فهم غیر فاعل نسبت آن را غیر مستعدی
ولان هم خوانند و فعل لازم را مستعدی می خوانند و ساقط را بر او افتاد
چون است نه و تضعیف تغلیر چون فرتحه و الف
شاعله چون ماسیت و سپین استغلی چون استخر خیم و
جبر چون و هست و مستعدی مستعد است است قسم
اول آنکه تعدی کند بیک مفعول چنانکه ضرب و طبع و ای
و ملامت بسیار است و دوم آنکه تعدی کند بر مفعول ای بر
قسم است زیرا که مفعول ثانوی و ای می شاید که عین مفعول
اول باشد بحسب ذات چنانکه در مفعول فاعل است که مفعول
و ای و عین مفعول اول است و مصدر است بر و و یک مفعول
بوی و یکی مصدر الیه پیش از در فعل بر این و چون نسبت
زید قائم و درین قسم نماید که اقتضای هر یک مفعول کند
و آن مفعول دیگر مفعول باشد مثلاً ایست از یک مفعول الیه
اندر آنکه گویند مستعد یا مستعد الیه و این باطل است و اگر

تتمتع به

تاریخ ۱۳۰۲

هذا لحد المعقولين بالكلية مراد وبقوله ودر واسطه ودر
 جازبات است واکبریه در استقامت اندک است وحق شایسته که
 معقول ثانی و بی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان
 این از پیش از تعلیق فعلی از باطنی تا در جازبات در اعطیت
 و اخوات بری و در بیضا حدیث احد المعقولین نسبتا مشایره
 جازبات است چنانکه کونی اعطیت بر مایه مراد نیاست
 اگر چه دارد بودی یا کونی اعطیت در جازبات مراد نیاست
 که یک حادثه اما حدیث بر دو معقولین درین هر دو است
 یعنی با است و اعطیت بطریق نسبتا مشایره جازبات
 سیم است که مقتضی باشد بر دو معقول و این در
 اندک است و اصل درین قسم اعلم و این است که بر طبق
 هر دو افعال یک معقول و یک مراد شد از معقول اول و مراد
 و حدیث آن بطریق نسبتا مشایره جازبات چنانکه در باب
 اعطیت و حدیث یکی از معقولین ثانی و ثالث و میان نسبتا
 مشایره جازبات نیست زیرا که در این هر دو حقیقت معقولی باب
 علت اندکی اگر بر یک است و در میان مراد و مراد
 که گفته اند و اما این افعال در یک مثل اخیر یا آخر در تقدیم
 معقول اصل نیستند بلکه تقدیم ایشان بر دو معقول است
 آنست که مشتمل بر معنی اعطیت افعال المعقولین است و نسبتا

درست

۱۶۲ و در است و نسبت و علت و مراد است و وجبات
 تا در فعلی الحاقه لاسمیه البیان مایه عنده نسبت
 الحزینین یعنی فعلی چند تعلیق بدان و در مراد و در مراد
 مراد از جازبات و اعضا و کما مره و ان نسبت فعل است و معنی
 علم است علت و مراد است و وجبات و نسبت یعنی فعلی است
 فلت است و نسبت و علت و یکی که مایه یعنی علم است
 و که به حقیقت و ان نسبت است یعنی اعتقد در مراد
 اعتقاد علی و مراد اعتقاد و فانی و این افعال داخل مراد
 بر جمله اسمیه از برای آنکه تا بیان کنند که آن جمله تا نسبت
 از علم شد است یا از فانی شد که هر که که کونی در فانی
 احتمال دارد که این حکم از تو بر علم باشد و احتمال دارد که
 از سکان باشد و هر که که کونی که علت و مراد فانی
 که از سکان است مراد که کونی که نسبت و مراد فانی
 معقول شد که از سکان است پس این افعال آن مراد
 کلام که نسبت و خبر و خبر اند مقسوم کرد از مراد معقول
 و مراد نسبتا ان لا یقتصر علی احدی اما بحسب
 با اعطیت الخ انه اذا ذکر احدی از کلا الخ
 با اعطیت و مراد جازبات الاغواء ذاتی مطلق
 او خربت لا استقلال الخ برین کل اما بحسب الاغواء

اعطیت و مرادها انها تعلیق فعلی الاستفهام و
 التبع والالاف و نسبت اندک مراد و مراد
 انها کونیان یلکون فاعلم و مراد کونیان
 و اصل فعلی منطلقا و مرادها معنی آخر یعنی
 الی المعقول و بعد فظنت است بمعنی التبع و علت
 بمعنی وقت و مراد است بمعنی التبع و وجبات
 بمعنی احسنت و مراد است بمعنی التبع و مراد
 که اشتقاق احد المعقولین ایشان جازبات نیست یعنی اینست
 که معقول مراد که یک معقول و یک مراد و مراد نسبتا
 جازبات نیست بلکه مراد است که لازم آنست که مراد نسبتا
 بی مراد نسبتا بی مراد نسبتا بی مراد نسبتا
 قریب جازبات است و اگر چه فانی است چون که نسبت افعال
 هر دو معقول بطریق نسبتا مشایره جازبات و در باب اعطیت
 حدیث هر دو معقول و حدیث احد المعقولین بطریق نسبتا
 جازبات است چنانکه در باب مراد و مراد نسبتا افعال قریب
 جازبات الفاست و فانی که مقتضی است که این المعقولین با سکان
 کونیان بر دو وجه کونی از علم است قائم یا زید قائم
 درین دو صورت اما جازبات و ابطال علی بحسب فظ
 و معنی جازبات است و این افعال در معنی فانی باشد و مراد

درست

۱۶۴ بر حال خود باقی باشد کلاما تا ماکونیا که گفته اند و در فانی علم قائم
 و زید قائم فی علم و الفاء و بعد یک افعال جازبات نیست و مراد
 خصا یعنی افعال تلویب تعلیق است یعنی ابطال علی این
 افعال بطریق وجوب بحسب فظ و در فانی کونی
 از استفهام و فانی و لام است و واقع شود جازبات کونی
 علت از زید قائم ام مراد و علت و مراد قائم و علت
 لزوم قائم درین صورت واجب است که علی افعال فانی بحسب
 فظ باطل شود چنانکه کونی علت از زید قائم تا صورت
 استفهام و مراد فانی و لام است و باطل کرد و مراد بحسب
 فظ علی فانی باشد و ان جز این مراد و مراد الجمل باشد
 بمعنی است کونی که گفته اند نسبت افعال بحسب قائم
 و علت و زید غیر قائم و علت و زید قائم پس فرق
 بیان الفاء و تعلیق از دو وجه است یکی که الفاء و جازبات
 نه واجب و تعلیق واجب است دوم آنکه الفاء و جازبات
 علی است در فظ و معنی و تعلیق افعال علی است در فظ و معنی
 و از جمله خصا یعنی افعال تلویب آنست که جازبات است
 که فانی و معقول این افعال هر دو غیر باشند و جازبات
 چیز کونی که کونی علانی مطلقا و علی مطلقا و زید
 علی مطلقا و در دیگر افعال این جازبات نیست پس در دیگر

مستطاف و هم آن بنا کرد که سماع خلق معذورند کند و علمانی
اخذ است از علمت انفسی پس جایز باشد و بعضی افعال
قدوس را معنی دیگر هست که آن بعضی بآن معنی بیک معذور
تقدیر کند و پس شملانست بمعنی اتمست معذری بیک
معذور است و علمت بمعنی عرفت معذری بیک معذور است
و تقصیر است که شملت بر دو قسم است یکی شملت
معنی انفسه و دیگر شملت بمعنی علی صفیه و علم باین
معنی دوم بسیار مشغول است پس متعلق بنسبت پس
شایلی باشد و آن هر دو شمل معذور او باشد که علم بمعنی
اتم باشد و معنی بیک معذور کند چنانکه عرفت
و آنرا استعمال در معنی نای کند جایز باشد و معنی
بر معذور نکند همچون علمت گفتند و در عرفت معنی
اول است و غالب در علمت بمعنی نای و همچنین است
بمعنی اتمست معذری بیک معذور باشد معنی رویت
قبلی علم است معذری بر معذور است و رویت بهر معنی
معذری بیک معذور و همچنین و حدیث بمعنی صافست و معنی
بیک معذور است چنانکه وحدت الهامه ای اجتماع دما
و هرگاه که بمعنی وحدان الهی فی انفسه علی صفیه باشد معذور
بر معذور بود چون وحدت زدا عالم پس و بعد از آن

مستطاب

ضرب مقتل باشد برستم جزو فعل ناقص چون کان داشت
 نمیکند بر معنی یعنی که او را حلال حیات مستندی باشد
 بلکه حالات نکند بر محمد نسبت بازمان نسبت پس معنی وی
 ناقص باشد از معنی فعل تام بیکس جزو ازین جهت فعل
 ناقص با فاعل جزو کلام تام شد بلکه محتاج شد باشد جزو
 دیگر مذکور شود که جمله صفتی است حسد ریش باشد و کند
 کان هرگاه که معنی ریش شجرت الشیخ فی نفسه باشد
 ان کان تام بود و با فاعل جزو کلام تام باشد و هرگاه که
 از وی بوجه فاعل او باشد بر صفتی که آن صفت خارج
 معنی تام است از کان تا تصدیق چون کان زیر تیا بود و در او
 از کان دو بیانی وجود پذیر نیست فی نفسه تا کان تام باشد
 بلکه مراد بود از ریش است بر صفت قیام و قیام مذکور ریش
 کلام تمام نکند سبب و دیگر ثابت خود چهار مثال از فعل
 ناقص آورده است و گفته که هر فعلی که بر نسق افعال
 اربع باشد ازین نوع فعل ناقص بود و محتاج بکسب است یعنی
 به فعله مثال تصریح کرده است که افعال ناقصه اند و گفته است
 که جایز نیست فعل ناقص می باشد در مثل ما است حاجت گذار
 ما از انیم است ضمیر ما است لاجل بود با معنی که مذکور شد
 در مقدمه و حاجت گذار خبر او را بعد از ما است چون مذکور

غريب

جدر حاجت تو بختی احتیاج تو بر باد آید
 باشد معنی این باشد ای حاجت جرات حاجت و غیر حاجت
 راجع باشد با معنی ماکه موافقت است و حاجت جرات و غیر
 چنین گفته است که مقدار نیز مقدار گفته آمده است چنانکه
 در قول عربی حد و است شغرت حق قدرت کافی است
 یعنی بیشتر کردم کنایه از آنکه است احتیاج کوئی را به غیر
 و ظاهرا نیست که مقدار درین مثال گفته است و برین گفته اند
 که در غیر مثال مذکور هم افغان ما قطع گفته است چنانکه
 کوئی گفته است که حق قدرت و افعال ناقصه داخل می شوند
 بر جمله اسمیه از برای آنکه به بند خبر جمله اسمیه را که معنی
 شود مثله صار که معنی وی انتقال است و می گویند در این جمله
 اسمیه چون زید غنی بود خبر را که غنی است حکم معنی
 شود که آن متعلق به است و برین تیسار کنایه افعال ناقصه
 بر لفظ حکم مستند است تا که در و اضافت او با معنی افعال
 بیانی باشد و ادغام و وضع میکند اندر جزا و را با کمال
 علی القیاس و معنوی میگرداند جزا و را با کمال جزا و است
 و مستند است بمعنوی فکان بكون ناقصه لثبوت
 خبر ما ضایع و اما منقطع و معنی صار و بكون ضایع
 ضمیر لثبات و بكون تامه بمعنی ثبوت و لثبات

و ص

و صار لا انتقال لفظ کانه ناقصه باشد محتاج باسم و غیر
 بحقیقت برست قسم است یکی گفته ناقصه مطلقه
 که دلالت کند بر یکست خبر و یکی بر اسم آوردن
 ماضی خواه آن نبوت و ماضی باشد در وجه از منتهی گفتار
 و کانه اند علیها حکما یا متقطع باشد چنانکه کوئی کان زید قائما
 دوم ناقصه معنی صار باشد و دلالت کند بر انتقال
 حالات صار چنانکه شاعر گوید کانت فرأنا بیضها ای
 صارت بیوضها فرأنا سیوم ناقصه که در وی خبر نشان
 باشد چون کان زید عالم ای کان الشان زید عالم و کان هم
 باشد بمعنی ثبوت و حصول که با فعل خبر کلامی باشد نام
 چنانکه کوئی کانت الکاسیة ای حصلت لها و کانت و کان
 زاید باشد بحسب لفظ و معنی چون قول شاعر جیاد
 بی ابی بکر شاما علی کان المسوقه العرب یا تحب لفظ
 و پس چنانکه کوئی کان احسن زید ای احسن زید کان
 بحسب لفظ زاید است کن بحسب معنی دلالت میکند
 بر آنکه بحسب احسن زید است در زمان ماضی نه احسن وی
 در زمان حال و کلام صار از برای انتقال است از معنی ماضی
 چنانکه صار زید غنی یا از معنی ثبوت چنانکه صار لایزال
 و اصح و اصح لا یزال معنوی لایزال باقی ماند و غیر

صار و بكون تامه هر یک از این سه کلمه بسته معنی آمده است
 مثلا معنی اول اصح اقران معنوی جمله او است بزبان جمع چون
 اصح زید غنی گفت زید تو اگر در وقت جمع معنی دوم اصح
 صارت یعنی انتقال از حالتی بکمالی یا صلا حظه و وقت جمع چون
 اصح زید غنی گفت زید در وقت جمع و اصح باین هر دو معنی فعل
 ناقصه است محتاج به خبر و معنی سیوم و قول است در وقت مباح
 چون اصحنا و اصنا و اصح باین معنی فعل تام است محتاج به خبر
 و برین قیاس کن اسمی و صغر و ظل و یات لا قرین
 معنوی جمله بوقتیه صغیر و معنی صار کلمه نقل و یات لا
 میگرداند و قرین معنوی جمله باین دو وقت است که در زمان
 و شب چنانکه کوئی ظل زید صغیر یعنی زید در همه شب نماز
 روز سیر کند و در وقت زید صغیر یعنی زید در همه شب
 نماز کند و در وقت زید صغیر و کلمه معنی صار باشد یعنی
 بمعنی انتقال از صلا حظه آن در وقت کمتر زمان نقل می
 مسوقه و صغر و ما زل و ما یز و ما یز و ما یز
 لا یزال معنی لایزال و کلمه نقل و کلمه نقل و کلمه نقل
 ناقصه اند که ثبوت خبر را است و غیر نقل از زمان
 زمانی که فعل ایشان قابل خبر نیست پس معنی زمان زید
 امیرا اینست که همیشه زید امیر است از زمانی که زید امیر است

و ص

و صلا احتیاج بحسب عقل معلوم است و حرفی نمی لازم این افعال
 است لفظا یا تعدی را یا نکره استفاده معنی استمرار از این افعال
 موقوفست بر دخول حرف نفی بریشان چنانکه گفته شد
 پس باید که حرف نفی مذکور باشد لفظا و این ظاهر است و آنکه
 چنانکه در قول باین معنی تا الله تعالی بزرگتر موسی ای لا یفتقر
 و فادام توقیت امر مده شوق خبرها افعالها
 و من ثم احتیاج الی کلام لانه ظریف کلام از برای
 تعیین وقت کاریست محدث ثبوت خبر و امر مسلم و
 چنانکه کوئی اجلس ادام زید جالس تعیین وقت جلوس
 محال که باین مده ثبوت جلوس مزید و تحقیق این کلمه
 انشئت که لفظ ماصدریه است و فعل بعد از و تا و بعد از
 ای اجلس ادام جلوس زید و زمان اینجا مده است ای اجلس
 زمان جلوس زید و بر اسطر گفته معنی ادام و اصح باشد
 بازماند که ظرف است محتاج کست بکلامی در هر یک از این سه
 در کلام مشغول مانده باشد و این قسم را از زمان مده و کلام
 مده نام نهاد و پس این معنوی جمله بکمال و افعال
 مطلقا لفظی از برای نفی معنوی جمله است در زمان مده
 پس معنی پس زید قائما نیست که زید قائم نیست این
 زمان و اگر تفسیر کنند بزبان حاضر آن تا کید باشد و زید ای

کرداری آن تفریب باشد چنانچه در جوفه فریبست
 پس آنکه بگوید ما زید احسن و زید احسن و ما
 احسن الیوم و زید و زید احسن و احسن الیوم زید
 و زید جان بزدانست است فعل فاعل زید و مفعول
 احسن یا زید یا احسن یا احسن و ما اشک عذکره
 عند سبویه و ما بعد ها الخبر مفعول
 عند الماخض و الخبر محذوف و به فاعل
 عند سبویه و ما ضمیر فاعل و مفعول
 عند الاخفش و الباء للتعلیل و زید
 فقیه ضمیر و ما بعد الباء احسن و ما
 یکی آنکه کلمه ما یعنی شئی است و در محل رفع است
 که مبتدا است و ما بعد و یکی که آن احسن است با حقه مبتدا
 راجع با و با مفعول در محل رفع است که خبر آن مبتدا است
 و این ترکیب برین تقدیر از قبیل سبیه هر ذی است
 و این مذهب سبویه است و چه و دم آنست که موصوف است
 و این جمله بعد از جمله است و مجموع موصوف با صله در محل رفع است
 که مبتدا است و خبرش خبر فاعل است و آن احسن زید است
 و این مذهب اخفش است و چه سبویه آنست که ما و خبر
 و در محل رفع است که مبتدا است و جمله بعد از خبر است

و این وجه بحسب اصل ترکیب است نه اعتبار معنی را
 که انشاء تعجب است زیرا که با اعتبار معنی تعجبی چه
 انقضای ارباب و احزاب این عبارتست و خبر و نیست
 و زید و احسن بر فاعل احسن است پیش سبویه
 یا زید اصل ترکیب احسن زید بود و یعنی صارت زید
 احسن صیغه احسن را که خبر است فاعل موصوف
 احسن که امر است و معنی ارجحان خبر است و ما و خبر
 در محل رفع است و ما بعد و خبر فاعل احسن است
 یعنی خبر و ما یعنی خبر و ما یعنی خبر و ما یعنی خبر
 از احسن متعدی می آید و لا یلقا با یکم الی التمام و یا
 یا زید یا زید است اگر احسن ما و ما را خبر از احسن لازم
 یعنی صارت احسن و علی التقدير احسن امر است
 هر خبری که با خبر زید را وصف کند بحسب کوهیا که خبر است
 یا هر خبری که خبر زید را خبر و ما یعنی احسن امر است
 شده یا انشاء تعجب می آید و خبر سبویه مفعول
 از خبر خبری از برای انشاء تعجب و خبر سبویه نیست
 که بعد از سبویه در احسن چه خبر نیست زیرا که
 فاعل مذکور است و بعد از خبر فاعل و خبر خبر نیست
 مستتر راجع با کوهیا و صارت فاعل خبر فاعل المذکور

الذی ما ضاع لا انشاء مدح او فخر ضمایف
 و منس و شرطها ان يكون الفاعل مقربا باللام
 او مضافا الى المفعول لهما او مضملا منكونا مشقرا
 او بما ملئ لهما و بعد ذلك المضمون و خبره
 ما قبله خبره او خبر مبتدای محذوف مثل نعم الرجل
 زید و شرطه مطابقة الفاعل و منس مثل نعم
 الذی لکن لو او بشره متناول و قد عرفت
 اذا علم مثل نعم العبد فمع الما مملوین و اذا علم
 نعم فاعلی چند آنکه موصوف است و خبر از برای انشاء مدح
 یا تعجب پس مثل مدحت و ذمت و کرم و کرم که از برای
 اخبار اند و مدح یا از ذمت و ذمت و غیره و خبر فاعل
 و افعال مدح نفع است و در افعال فاعل منس است
 و شرط افعال مدح نفع آنست که فاعل را یکی از سه
 وجه باشد و موصوف هم چون نعم الرجل و منس الرجل و موصوف
 معروف هم چون نعم صاحب النعم و منس صاحب النعم و خبر
 بهم مبتدای و مشقرا چون نعم رجل و منس رجل و خبر
 به خبر مبتدای باشد چون نعم ابرای نعم شایمی ای الصدقات
 و بعد از ذکر فاعل یکی ازین وجوه مذکور خواهد بود
 باشد چون نعم الرجل زید و خبر فاعل و در افعال

به انما تعلق دارد و فعل با صی با سید زیرا که ربت از برای
 تقلید محقق است و این در ماضی مقصوره و روان فعل
 محذوف می باشد و در اکثر استعلاست زیرا که بنا بر قرآن
 آن فعل معلوم است چون ربت رجل کریم ای اقلیت یعنی
 اندک مردم که با سبب مردم کریم می دیم و اولاً رسیدیم و
 وقد تدخل علی منبر من منبر بکرة مصورة فی
 الضم من مذکر خلا فالله و فی فی عطایة القرآن
 و یلحقها اما الکافیة فتدخل علی الجن و ما ذکره
 ربت داخل خبر ربت یا سید که آن منبر منبر منبر منبر
 همچو منبر یا سید و آن منبر که مدح و تعریف است جایا منبر
 مذکور باشد زیرا که راجع است به منبر که در فیه است
 چون ربت رجلاً و ربت رجلاً و ربت رجلاً و ربت رجلاً
 و ربت امرأته و ربت امرأته و ربت امرأته و ربت امرأته
 نفع است و ایضا منبر مذکور است و کوفیه در باب ربت
 خلد که ده اند و گفته اند که آن منبر را که مطایق منبر خود
 باشد و ما را و و تشبیه و جمع و مذکور و ما شیت و آن
 بصرفان اسم است و لا حق می رسد و بکرة و بکرة و بکرة
 کما ذکره ربت را از علی باز دارد و ربت در جمله داخل بود
 از برای تقلید بکرة آن تشبیه که در آن جمله است چون

بر تمام زید و فعل با صی با سید زیرا که ربت از برای
 تقلید محقق است و این در ماضی مقصوره و روان فعل
 محذوف می باشد و در اکثر استعلاست زیرا که بنا بر قرآن
 آن فعل معلوم است چون ربت رجل کریم ای اقلیت یعنی
 اندک مردم که با سبب مردم کریم می دیم و اولاً رسیدیم و
 وقد تدخل علی منبر من منبر بکرة مصورة فی
 الضم من مذکر خلا فالله و فی فی عطایة القرآن
 و یلحقها اما الکافیة فتدخل علی الجن و ما ذکره
 ربت داخل خبر ربت یا سید که آن منبر منبر منبر منبر
 همچو منبر یا سید و آن منبر که مدح و تعریف است جایا منبر
 مذکور باشد زیرا که راجع است به منبر که در فیه است
 چون ربت رجلاً و ربت رجلاً و ربت رجلاً و ربت رجلاً
 و ربت امرأته و ربت امرأته و ربت امرأته و ربت امرأته
 نفع است و ایضا منبر مذکور است و کوفیه در باب ربت
 خلد که ده اند و گفته اند که آن منبر را که مطایق منبر خود
 باشد و ما را و و تشبیه و جمع و مذکور و ما شیت و آن
 بصرفان اسم است و لا حق می رسد و بکرة و بکرة و بکرة
 کما ذکره ربت را از علی باز دارد و ربت در جمله داخل بود
 از برای تقلید بکرة آن تشبیه که در آن جمله است چون

بر جواب خواننده جواب را از این جهت است که علامت
 جواب قسم در آن مذکور و واجب نیست و عن اللفظ
 و عملی است علماء و قد یکنی ثبات اسمی
 به دخول من و کلامه و عن از برای مجاوزة است چون ربت
 السم عن التوس و علم اللفظ تعلق و کلامه و علم اللفظ
 است و کلامه و علم اللفظ تعلق و کلامه و علم اللفظ
 و عن و علم اللفظ تعلق و کلامه و علم اللفظ
 عن عینیه ای من جانب عینیه و علم اللفظ تعلق
 فرق چون عینیه من عینیه ای من فخره یا بر کلامه و علم اللفظ
 نما اسم است داخل کلام سکون و در حرف و الکاف
 التثنية و التثنية و قل یکنی است و یکنی بالظاهر
 خلافاً للبر و بکرة کاف از برای تشبیه است چون زید
 کلامه و زید نیز باشد چون لیس کلامه و زید نیز
 کلامه و زید نیز باشد چون لیس کلامه و زید نیز
 لیس کلامه و زید نیز باشد چون لیس کلامه و زید نیز
 جمهور خلاف بر سر و در آن او را امید دارد و اولاً
 و قد و قدن للزمان للاستدعاء و الما و الما و الما
 و الما و الما و الما و الما و الما و الما و الما و الما
 در انقسم و انقسم و انقسم و انقسم و انقسم و انقسم

و در قسم استعلا فی کل مستعمل است چون با علم اخباری
 اولاً تخبر فی و اولاً قسم است و اولاً مستعمل فی فعل
 بنسبت و در خبر زید و التعلیل و در قسم و در قسم
 استعلا فی مستعمل شود پس بکرة و علم اللفظ تعلق
 اولاً تخبر فی و اولاً مستعمل است و اولاً مستعمل فی فعل
 و علم اللفظ تعلق و کلامه و علم اللفظ تعلق
 چون تاء لا کید و کین انخفض تر است و کین و کین
 و تانی القسم باللام و ان و حرف النبی و قسم
 تا چار است از جوابی که آنرا انقسم علیه خوانند و آن نیز
 جمله باشد و در صدر قسم علیه باید که آن یلام باشد
 در صورت انبات با حرف ننی باشد و در صورت ننی اما
 اعتبار حرف ننی در صورت ننی است و ننی ظاهر است زیرا که
 مقصوره ننی است و اما اعتبار آن و لام که ولادت بر آن کید
 میکند از برای آنست که ولادت کند که مدح و تعریف از جواب
 قسم است و یحذف جوابه اذا انخفضت و انخفضت
 ما یل علیه و جواب قسم انما ختمه شود چون قسم مقصوره
 شود در میان خبری که ولادت میکند بر جواب یا تا انخفضت
 از برای چون زید و علم اللفظ تعلق و کلامه و علم اللفظ
 اگر چه جواب قسم است بحسب معنی کین بحسب لفظ اولاً

و زیاد و افزایش لا مستند است چون آخر فعل و اضی و انظاک
و اسما است و انظاک پیش است و بسبب پیش است لا معنی
و انظاک این حرف داخل افعال دارند و عمل افعال بر وجهی است
یک ایضاً و آن تقدیم و تفرع است بر سبب و تقدم و تفرع
آن تقدیم مقرر است بر تفرع و این حرف چون عمل است
میکنند تفرع افعال باشند پس ایشان داخل تفرع افعال دارند
و منصوب ایشان بر تفرع تقدم و تقدم و تفرع و این
حرف را غیر آن متوجه صد کلام است زیرا که دلالت
میکنند بر تفرع از افعال کلام پس باید که در صدر باشند
تا من اول الاذن تفرع مندم کرده و آن متوجه بر یکسان
آن باقی حرف است یعنی واجب است که او را صدر باشد
زیرا که او با اسم و خبر خود را بلی موز است و با حال
اولان تعلق بخیر می دیگر تا کلام تمام شود و اگر در
اقتضا مستند بان سکون شود در صورت کتابت و ازین
جهت است که چون آن با اسم و خبر مبتدا شود و حرکت
که ازین خبر خبر شود چون عندنا انفسناج جمل کلام است
و این حرف را تخفیف لامتی بود و حذف کشید و آن حرف
حرکت آخر مؤخر است و بعد از تخفیف عمل ایشان داخل
و لغت فصیح و ترمز می باشد بعضی ازین باب لغت تخفیف

که مکتوبه تغیر معنی جمله نیکند و متوجه جمله را در آن و بیاض
می آورد و واجب شد کسر در موضع جمله و فتح در موضع
سوز پس کسره شد جزو در ابتدا و کلام که در موضع
جمله مستقل است چون آن زیلا قایم و بعد از قون زیلا
مستول قون جمله مستقل باشد چون نکست آن زیلا قایم
و بعد از وصول خبر آنکه صله جمله باشد متوجه چون باقی
الذی ان اباه عالم و متعجب شود و می گوید که در مقام فاعل باشد
یا در مقام مفعول یا در مقام مبتدا فقط یا در مقام مضاف
الیه چون بلغنی انک عالم و در هست این زیلا قاسم
و غنی انک فاضل و العجب فی اشتقاق انک فاضل و بعد
از اولی استا عصبه خبر متعجب باشد زیرا که بعد از اول
مبتدا نیست که خبرش خبر و نسبت پس آن با اسم
و خبر در موضع مبتدا فقط باشد که موزون است و بعد از نویز
جزء متعجب باشد زیرا که حرفی در جمله است و متعجب فعل
پس آن با اسم و خبر موزون و فعل فاعل باشد که کثیر تعاقبی
ولو انهم خبر و الای و نسبت انهم خبر و الای و نسبت خبر هم
فان جاز المقدر بران جاز الامرات مثل می یکر مبی
فان الکرمه و اخااته عبد القفا و المهانم و شریه
اگر در موضع جاز باشد تقدیر جمله و تقدیر موزون دران موضع

کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم که می توانی اکر
 اکر ملاحظه کنی که اصل کلام اینست که قافا اکر پس این
 جمله است با سکه چهار سطر شده باشد و در اینجا
 با سکه باید خواند زیرا که آنچه مذکور است بعد از و جمله است
 و اگر ملاحظه کنی که اصل کلام اینست که بخواند ای اکر
 پس در اینجا آن فتح باید گفت زیرا که آن با تا بعد خود و
 خبر مبتدا است خود و قافا اصل خبر مبتدا بود و فتح
 پسین خبر مبتدا در مثل قافا و کشف است از این زیرا که قافا
 مبتدا است از آن بعد القاف و الهم از آن در اینجا خبر مبتدا که از آن
 بعد القاف که خبر پس این جمله است که بعد از آن
 بنا جات است و چون آن در اینجا کسر باشد و اگر ملاحظه
 کنی که آن با کسبه خبر است و در مابین موزون است که آن
 مبتدا است و خبری که در وقت ای قافا خبر مبتدا است و القاف
 و الهم خبر مبتدا و فتح آن در اینجا فتح باشد زیرا که او با
 خبری خبر و خبر مبتدا و فتح خبر است و مبتدا خبر است
 و لکن جاز العطف اسم الکسبه لفظا و کلاما
 و در القاف خبر مبتدا و الهم خبر مبتدا و فتح آن در اینجا
 اکر تغییر معنی جملگی کند و می شود که آن را خبر مبتدا کند
 و خبری را بر عطف کند بر محل اسم آن که در اصل بر فتح مبتدا

بجای

بوده است خود آن مکتوب را به دست خطا چنانکه گوییم آن
 زیرا قافا کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 زیرا قافا کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 بنا بر کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 زیرا که او با معنی این خود قافا فتح و معنی اینست
 و آن او معنی اینست که خبر مبتدا است و کسر و فتح هر دو
 مستند به اینست و در اینجا خبر مبتدا که کسر و فتح هر دو
 عطف بر محل اسم و خبر مبتدا خبر مبتدا است که خبر
 معنی جمله را تغییر کرده است فرض عدم او می توان کرد
 تا محل خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 لفظا یا تقدیر لفظا چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو
 چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو چنانکه گوییم آن
 پس خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 بنا بر کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 لفظا یا تقدیر لفظا چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو
 معنی خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 و معنی خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو چنانکه گوییم آن

خبر است از هر دو معطوف معطوف علیه پس از اینجا
 که خبر اسم آن است عامل در رفع و یا آن با سکه و از اینجا
 که خبر خبر است که مرفوع است با سکه عامل رفع و یا این
 ابتدا باشد پس آن را مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 بر کسبه و این با فعل است و جانی از کوفه و این سطر
 مکرره خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 و خبری خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 اجتماع عاملین بر اول و اول خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 معنی خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 محل آن اسم مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو چنانکه گوییم آن
 که خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 کسای خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 آن اسم مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 بنا بر کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 اسم خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 ان نصب بواسطه بنا ظاهر شد و چون در خبر جانی

نیت

نیت است از هر دو معطوف معطوف علیه پس از اینجا
 که خبر اسم آن است عامل در رفع و یا آن با سکه و از اینجا
 که خبر خبر است که مرفوع است با سکه عامل رفع و یا این
 ابتدا باشد پس آن را مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 بر کسبه و این با فعل است و جانی از کوفه و این سطر
 مکرره خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 و خبری خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 اجتماع عاملین بر اول و اول خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 معنی خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 محل آن اسم مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 چنانکه گوییم آن زیرا قافا کسر و فتح هر دو چنانکه گوییم آن
 که خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 کسای خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 آن اسم مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 بنا بر کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه گوییم آن
 خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 اسم خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا خبر مبتدا
 ان نصب بواسطه بنا ظاهر شد و چون در خبر جانی

وغير چنين آن زمانه اقامه وان في الدار لولا ان كان زيد الطاهر
 آكل وحيات قيسيت كركوي ان زيدا اكل الطاهر زيدا كركوي
 لام ابتد است وحيات ان بود ودر صدر جمله باشد چون
 زيدا خايم كنن چون آن ولام هر دو از براي تا كند نسبت
 جمع كردن بيان هر دو است است است اند و چون در سطر
 ان از صدر است ابتدا در ان ايد كه انهم ايز او كلكه كه عده باشد
 متاخر شود و در خور لام با كس بيان تفصيل كه در ان كركشت
 منصرف است و از جمله در است و در ان است چنانكه
 كنتم است و كلفني من حبتها قليلا و تسبيح فميا نكسو
 و كلفني درين حكم است كه كلفني چون متعريف است بخدمت و كركشت
 پس كويكاه از صدر است ابتدا ده است پس اجتماع كلام كه طالب
 صدر است با و بخانه است نياز بخلاف كسور كه و كركشت
 كلام ديگر فست و آن كسور را تخفيف كند پس كركشت
 دي چون ان ما فيم باشد و از اين جهت لام با ان كسور تخفيف
 لازم بجهت ان است و اما در صورت كسور لا بعد از
 تخفيف عمل ندهند تا چا رست از اين فرق تا معني في است
 بلكه كركشت به كركشت و در صورت اعمال تخفيف كسور
 از لام طرد الباسب باشد و چون در خور اعمال فعل
 من افعال المستند و خله فال كوفي في التعمير

جائز است و در ان كسور و لغو از تخفيف بر سر فعلي
 كه از دو اصل مستند و خبر باشد چون باب كان و باب
 علمت كركشت و ان كشت من قبله من الفاظ ميان و ان و ان
 انهم الفاظ مستند و چنانچه نسبت و خور دي بر افعال ديگر مستند
 زيدا اكل اصل كسور و چون دي است كه داخل سطر و كركشت
 و خبر و چون تخفيف شده و ان در سطر عمل در مستند و خبر
 سطر كشت و در فعل داخل عمل بايد كه آن فعل از دو اصل
 مستند و خبر باشد تا آنچه متعدي و اصل ان است بقدر مكان
 باقي ماند و كويكاه جائز و شسته اند و خور دي بر ساير افعال
 و تخفيف كرده اند و كركشت بر بالدر كركشت فقلت فليلا
 حلت عليه عذبة المتعد و تخفيف المقتوحة
 فتعمل في خبره ان مقدمه فتل عمل على الجاء مطلقا
 و مثل افعال غيري ان مقدمه چون تخفيف كرده و كركشت
 عمل كند بر سبيل رجوع در خبر شان مقدمه و ج جائز
 و خور دي بر جميع جمله مطلقا زيدا كركشت چون خبر شان اسم
 باشد در جمله خبر خبر شان اسم خبر و واقع شود
 خواه اسمي و خواه فعل و خواه آن فعل از دو اصل مستند
 و خواه باشد و سبب در تقدير خبر شان است كه مشابهت
 مقدمه با فعل پس از مشابهت كسور است كركشت و ان

جائز است و در ان كسور و لغو از تخفيف بر سر فعلي

وان كانا ليعرفيهم و اعمال مقدمه بعد از تخفيف در سطر
 و ج كسب ظاهر لازم آنكه اضعف در كركشت و ان جائز است
 پس خبر شان تقدير كرده شده مقدمه بعد از تخفيف
 همچنان عامل باشد در سطر و خبر چنانكه در اصل جمله كسور
 كاه عامل باشد و كاه نياز و در است عمل مقدمه تخفيف
 در غير خبر شان مقدمه چنانكه كركشت است فلو انك
 في يوم الزمان است في الزمان اقل و است صدق و
 يلزمها مع الفعل المين او سوف و قد اخرج في
 التعمير و چون مقدمه تخفيف در سطر داخل شود و ان
 او را سين يا سرف يا قد يا حرف في اما زيدا كركشت
 از براي زيدا است ميان آن مقدمه تخفيف و ان مقدمه
 كركشت حرف يا صدر است جمع خبر نه و فرق ميان تخفيف
 و صدر به مجرد حرف في حاصل شود و زيدا كركشت و ج كركشت
 پس فرق بوجه ديگر بايد كركشت كركشت كركشت حرف في
 بخني استقار است ان آن كه مذکور است با و صدر
 باشد و كركشت و حرف كركشت و ج بخني استقار لا بد كركشت
 شوند پس متعدي كركشت ان آن تخفيف است يا نظر كركشت
 ان فعل مضارع كركشت و ج حرف في است كركشت
 با عدان مضارع كركشت و كركشت كركشت كركشت

وكان للنسبه و تخفف فتاخر على الافصح كركشت
 ان براي انشاء تشبيه است چون كركشت زيدا الاسد و كركشت
 چون تخفيف كركشت اضعف است كركشت كركشت كركشت
 چنانكه كركشت كركشت است و ج كركشت كركشت كركشت
 حقا و اعمال خبر چنانكه است چنانكه كركشت كركشت
 حقا و كركشت خبر اضعف است با بر كركشت كركشت
 از ان در مشابهت با فعل و لكن لا اسلم كركشت
 بين كلامين متغايرين معني و تخفف فتاخر
 بخون مع الواء كركشت از براي اسد كركشت كركشت
 كركشت واجب است كركشت كركشت و كركشت
 متغاير باشند بحسب معني و انبات خواه بحسب
 لفظ خبر متغاير باشند چنانكه كركشت كركشت كركشت
 كركشت كركشت و ج كركشت كركشت كركشت
 فقط چنانكه كركشت زيدا كركشت كركشت كركشت
 تخفيف كركشت كركشت و ج كركشت كركشت كركشت
 كركشت در مشابهت با فعل اضعف است و چون كركشت
 سطر جائز است كه در دي داخل شود و او عامله تا فرق
 ظاهر كركشت كركشت كركشت و كركشت كركشت كركشت

و در روی جاز نیست و لیت للفقیر و لیت للغنی
 لیت فیما قائما و کلمه نیست از برای انشاء شئی است
 چون لیت قبل قائم و در اینجا برادر است که بعد از لیت
 هر دو معنی معصوب باشند چون لیت زید قائما یا بار انکس نیست
 بجهت انقی است مگر شکی که گفته است انقی زید قائما علی مرتبه
 التیام پس هر دو جزو معنوی می باشد و کسی می تواند که
 نصب جزو ثانی بقدر برکان ای لیت زید کانت قائما و نشکست
 هر دو قول شاعر است یا نیست ایام العیا و ارجع اقرا کو بدلا
 ثقی ایام العیا و ارجع کسای خودی است ایام العیا کانت
 و ارجع و نیز وجهی محققان و ارجع انصوب است با کشف حاکم
 از ضمیر مستتر در خبر حذف ای لیت ایام العیا کانت
 کانت لیت کانت کانت کانت کانت و لعل الملتزم فی شکر
 بها و کلمه لعل از برای انشاء ترجیحی است و فرق میان قنیه
 و ترجیح آنست که قنیه در سجدات و نجات می باشد و ترجیح
 نجات را در نجات و نجات و خارج قیاس است جز بطلان لعل
 چنانکه در قول شاعر آمده است لعل ای المعنی و معنی قریب
 للمعنی العاطفه الی او و القاء و حقه و او و اما
 ولا و بل و لکن فالاربعة الموالج مطلقا و لا
 ترتیبها و القاء للترتیب و مثلهام بهامه
 و حتی مثلها و معطوفها جزء من مبتدعه

لیفید

و بعد از آن باقیها و اگر چه در خارج مرتب انبیا و انبیا و موت
 سایر مر و مان است و تحقیق در ذهن مناسب نیست
 که قیام اول مر و مان حجاج را باشد و بعد از آن مر و مان کرا
 و کرا که در بعضی اوقات بر مکتب باشد که قدوم
 بنا دکان پیشتر بود و مع ذلک بخاطر آن که گفته اند قیام
 حجه المشاة و او و اما و اما و اما و اما و اما و اما و اما و اما
 المتصلة لازمة لفظة الاستفهام و یلها احد
 المستویین و الاخر المرفوعة علی الموضع بعد یلها
 احدهما بطلان النقیض و من ثم لم یجوز ان یست
 زیلا امر و ان یزید کلمه از و و عطفه و کانت باید که
 در وجه دلالت میکنند بر آنکه نسبت حکم با یکی است از
 معطوف علیه و معطوف بر سبیل الیهام و ام بر وجهی است
 که قسم ام متعلقه لانه منزه است تمام است یعنی از حد
 نمی شود هر جا تمام متعلق باشد با کلامه منزه است تمام باشد
 لکلا یا تدریجی از هر دو باشد و چون خود کلام باشد و
 شکر ام متعلقه آنست که یکی از دو مستوی شکل مساوی
 یا غیر یا غیرین یکی ام باشد و دیگری از مستویین یکی
 هر دو باشد بعد از آنکه احد المستویین اعلی القیاس معنی
 باشد متکلم را در معنی و سوال باشد از تغییر و حیثیت که
 از بعد از ام عمر و یقین میدانم که یکی ازین دو بر وجهی است

کلمه

لیفید قنیه او ضعیفا حروف عطف بر مذهب است
 و ده است چنانکه در معنی مذکور است چهار اولی که او
 و قائم و حتی است از برای جمع است میان معطوف
 و معطوف علیه و حکم بر معطوف علیه راست است و لکن و او
 از برای جمع مطلق است یعنی دلالت نمیکند بر ترتیب
 و بر ترتیب پس جاری زید معطوف احتمالی آن دارد که در هر دو
 با هم آمده باشند و احتمال آن دارد که زید اول آمده باشد
 و بعد از آن با هم آمده باشد یا بی هم آمده باشد و احتمال دارد که عکس این باشد
 و با دلالت میکنند بر ترتیب بی هم آمده باشد یا بی هم آمده باشد
 و با دلالت میکنند که زید اول آمده و بعد از عطف و بی هم آمده
 و با دلالت میکنند بر ترتیب با هم آمده پس معنی جاری زید هم
 عمر و آنست که اول زید آمده و بعد از آن بی هم آمده و حتی
 شکر هم است در دلالت بر ترتیب بی هم آمده و فرق میان این
 هر دو آنست که ما بعد حقی عطفه باید که جزئی باشد از آن قبیل
 حقی یا اقرب حقی که کانت الحاق حقی الانبیا و یا ضعف
 چنانکه کوی قدم الحاج مع المشاة و در آن ای را حقی نیست
 و فرق دیگر آنست که هلمه در جمیع محسب خارج است چنانکه
 در جوابی زید هم عمر و در حقی هلمه محسب ذم است زیرا که
 در ذمین مناسب آنست که حرکت اول معطوف مستقر بر غیر انبیا و
 و بعد از آن

لکن علی التعین غیبا و چنانکه کوی ای الدار زید ام
 فی السوق یعنی میدانم که زید در یکی ازین دو موضع است
 لکن علی التعین نمیدانم چنانکه کوی ای امر است
 زید ام اگر معنی یعنی میدانم که یکی ازین دو کلام با زید
 کرده لکن علی التعین نمیدانم و از آنجا که واجب است
 که احد المستویین یکی ام متعلقه باشد و دیگر یکی
 جزء جاز نیست ترکیب از لیت زید ام عمر و آنست
 یکی ام است و یکی امره فعل نیست سخن معنی
 لکن بعد از کلام سببیه آنست که هرگاه که احد
 المستویین یکی ام باشد و دیگری یکی عمر و آنست کلام حسن
 و افعی باشد و هرگاه که نه چنین باشد یعنی احد مستویین
 یکی ام و دیگری یکی عمر و آنست کلام جائز باشد و جواب از حسن
 پس حسن باشد نه احسن و ح ترکیب از لیت زید
 ام عمر و درست و افعی باشد و اگر چه حسن و افعی باشد
 و ازین جهت است که در بعضی نسخه کافیه که مقرر بود بر
 مصنف رحمه الله و بر آن خط وین بعد از اینها احد المستویین
 و الاخره المرفوعة علی الافصح و افعی شده است و بدل
 و من ثم لم یجوز عن ضعف و افعی شده است لکن و من ثم
 مناسب علی الافصح نیست چنانکه بعد از اینها باید باشد

و با جمله معتقد در این مقام اصطلاحی نوره است و از آن جهت عبارت را تغییر کرده است و حق آنست که ششوا از سبب و من ثم کان حوالا بالاعتبار و من ثم
اولا و المنطقه کتب و المثلثا لابل
اما جازیه مع او و اما قبل المعطوف علیه لازمه مع
اما جازیه مع او و اما جازیه مع او و اما جازیه مع او
در باب سبب و من ثم کان حوالا بالاعتبار و من ثم
حاصل شود و خلافا و اما که با همزه باشد حوالا
(حوا که زید و عمرو را با همزه و در اینجا جواب
بدون مع توان گفت زیرا که معطوف و آنست که می ازین
حوالا علی التعمید مع او آمده اند و این قسم دیگر است
مستطعم است که بجهت بل و غیره است یعنی از باب و او است
انظام سابق و سوال است از آنچه مذکور شده است بعد از آن
و ام منقطع و اما که بعد از خبر باشد مثل انا لابل ام شکو
ای علی خبر باشد پس از خبر سابق و استعمال کرد
از آنچه مذکور است بعد از آن و شاید که بعد از استعمال باشد
چنانکه کوی زید و عمرو ام عند عمرو و استعمال اول از آن
کردی یا استعمال ثانی و در جمله اما عطف واجب است
که اما و دیگر قبل از معطوف علیه مذکور باشد چنانکه

جاری

جاری اما زید و عمرو تا از ابتدا معلوم شود که کلام منتهی است
و در اول قدم اما بر معطوف علیه واجب نیست بلکه
جایز است چنانکه کوی جاری اما زید و عمرو و جاری
زید و عمرو و بعضی از نحو دانسته اند که اما از حرف
عاطفه نیست و اگر نه پیش از معطوف علیه واقع نشود
همچنانکه حرف عاطفه و کیم و ایضا داخل است بر این پس
نشانید که حرف عاطفه باشد زیرا که لازم آید اعتبار دو
حرف عطف و یکی لغز یا ت در جواب از اول آنست که
اما سابق بر معطوف علیه حرف عطف نیست بلکه از برای
تنبیه است زیرا که در ابتدا کلام و اما و ثانی حرف عطف
و جواب از ثانی آنست که این و او عاطفه عطف میکنند اما
عبر را بر او اول و اما دوم عطف میکنند تا بعد خود را بر او
اما اول و لابل و لکن لاحدها معینا و لکن لازمه
للتعین این قسم حرف از حرف عاطفه از برای نسبت
حکم اند با اول و از عطف و معطوف علیه علی التعین
و کله لاتی میکند از او و خود آن حکم که ثابت شده است
معطوف علیه را بر حکم در آنجا معطوف علیه و باید علی التعین
و معطوف را بنا شد چنانکه کوی جاری زید و عمرو و حکم خود را
مقرر و ثابت و کله بل بعد از ثانیات از برای صرف حکم

از معطوف علیه بمعطوف چنانکه کوی جاری زید و عمرو
ای بل جاری خبر و پس حکم در اینجا معطوف را باشد و در
معطوف علیه بر عکس لا و حال معطوف علیه در صورت
اثبات آنست که او در حکم سکوت باشد که شاید
حکم بر گرفته است و بجز و نه بعد خبر و این اخبار از آن
بجز خبری قصد نموده است پس ازین جهت آن حکم بطلیم
بل صرف کرده شد از معطوف علیه بمعطوف و معطوف
علیه در حکم سکوت ماند و اما کله بل بعد از ثانی چنانکه
ما جاری زید و عمرو و در اینجا خلافت است بجهت گفته اند که
کله بل آن حکم نمی از معطوف علیه حرف می کند بمعطوف
بل جاری زید و عمرو و معطوف علیه در حکم سکوت است بر همان طریق
که در اثبات است بعد یعنی اخبار اینجا بنی غیر از معطوف علیه
بقتضای نوده است پس ازین است بل معطوف را بمعطوف
و معطوف علیه سکوت ماند و بجهت گفته اند کله بل در صورت
ثانی اثبات میکند و معطوف را آن حکم منتهی که گفته
از معطوف علیه و معطوف علیه در حکم سکوت است و حکم از
منتهی است پس معنی ما جاری زید و عمرو این باشد که بل جاری
عمرو و زید منتهی است از زیدی یا در حکم سکوت است و کله
لکن در عطف معطوف است که بحث در آنست و واجب است که ما قبل

جاری

که ما قبل و می نمی باشد چنانکه کوی جاری زید و عمرو
لکن جاری خبر و پس حکم از زید منتهی باشد و در اثبات
به حرف التنبیه الا و اما و هاین قسم حکم از آن
تنبیه محاطه اند و در صدر جمله تا هیچ حرف از کلام نیست
نشود و از میان چون از زید قائم و اما زید قائم و همان نظام
لکن کله بل در صورتی که آن اسما و است است اند داخل
می شود و اگر معنی اسما و است است بی اشارت متعین
نمود و کله بل و تنبیه در اول اسما و است است در آنجا
مقتضی شود و از اشارت که معنی صحیح اسما و است است
غافل نباشد حرف التنبیه و ایا و هیا و ای و غیره
فیا اعمها و ایا و هیا للبعید و ایا و الحزق للقریب
ایا بنی حرف از برای ندانند و کله بل مستعمل شود در آن
و قریب و بعد و ایا و هیا از برای ندانند و بعد و ای
و عمرو از برای ندانند و کله بل در صدر و کله بل
مقرر شده است حرف الماحاب لغم و بل و ای
و اجل و حیر و ان و انم مفرقة لما سبقه و لابل
مختصه با حجاب (البی و ای) اثبات بعد از استقامت
و ملزما القسم و اجل و حیر و ان و انم مفرقة
حققت از برای الحجاب اند یعنی اثبات ما تقدم باین تفصیل

کلمه نعم از برای تقریر و تحقیق آنچه معلوم است که سابق است
بر روی این آن کلام اگر آن است در صورت خبر یا در صورت
استفهام نعم تقریر آن آنجا است که خبر یا استفهام
اقام زید و در جواب گویند نعم یعنی این باشد نعم اقام زید
آن کلام نعمی باشد در صورت خبر یا در صورت استفهام
نعم آن نمی را تقریر کند چنانکه گویند ما قام زید و اما قام
زید و در جواب گویند نعم یعنی این باشد نعم ما قام زید و نیست
یعنی نه بحال نیست و ازین جهت گفته اند که در صورت
استفهام بر یکم قائلین اگر نعم بجای بی واقع شدی آن کفر
بر روی زید است یعنی این بودی نعم نیست بر تبتا کن و در عرف
اگر شخصی گوید زید بنی علی بن عبد الله خدمت و زید گوید
نعم آن امر را زید و نعم قائم مقام بی باشد از برای تقریر
اثبات بعد از نفی و کلمه باید تحقیق است با حجاب نفی
یعنی بعد از نفی آمده و اذ اثبات است که بر آن نفی واقع
کند خواه آن نفی در خبر باشد و خواه در استفهام چنانکه گویند
لم نعم زید و لم نعم زید و در جواب گویند نعمی یعنی این
باشد بی قام زید و بعد از اثبات کلمه بی مذکور شود
در وقت جواب و کلمه ای بعد از استفهام آنرا از برای اثبات
و قسم لازم است چنانکه گویند اقام زید و در جواب گویند

ای و الله

و همچنین اندکی زیاده ای باشد بعد از آنکه چون تا آن وقت
نست ای تا وقت است گفت و آن یعنی خبر و سکون فون
زیاده ای باشد بسیار بعد از آنکه چون فلان ای جا و الخبر
و نظایر آن و همچنین زیاده ای باشد میان و کو مخ و الله ان
لوقعت نعمت و اندکی است زیاده ای در بعد از کاف چنانکه
شما کو مکه کان یسئیر فاعطوا الی ما فرسل ای کتبیه و فظله
ما زیاده ای که در میگویم این کلمات شرط که هر کس است
در وقت چون اذ اقامت نعمت و مبتدا نعمت نعمت
و اینها جمله است و اینها ما ندعو الله الاسماء الحسنی و ان
ما ندعوت بک و هرگاه که حکم آن شرط می شود و عباد
الذی و احب است که فعل شرط می شود بنون تا کید چون
فا ما ندعوت بک و انما فاعطوا ان زید انچه چون حرف شرط
مستند است و هرگاه که شرط مستند است تا کید اولی بعد
و همچنین لفظ تا زیاده باشد بعد از بعضی از حرف چون
بنما رجعت ای فبر حقه و ما خطایم ای فبر خطایم و اینها است
زیاده ای ما میان معارف و مشافهت پس چون عطف خبر
ما جرم ای من غیر جرم و فظ لا زیاده کرده شود و او عطف
که بعد از نفی باشد از برای تاکید آن نفی چون ما جرم ای فبر لا
عمر و اما لا را که نفی و مذکور نفی خواهر و همچنین زید

میدان

بعد از آن مصدر چون لیکد یعلم اهل القایف ای بعد از
شک ان لا شجی ای ان شجی و اندک است زیاده ای
لا یسئیر ان اقم چون لا اقم میوم القیة ای اقم و یعنی
نحوه یا گفته اند که این لا را زید نیست و مبتدا نیست
که لا اعظم لیم القیة بلا قسم یعنی بگویند خوردن بوی
او را عظم نمی سازم بیک او یعنی نفس معظم است و شاد
زیاده ای لا یسئیر مشاف و مشافا میگویند که عطف خبر
لا حور سرب و ما شعر ای فی مبرج و مبرج جمع حار است
من حار اذ اهلک فلفظ من و لا و زیاده ای کاف را ذکر کرد زید
انکر است حرفا التفسیر ای ان فان مخصوصه
بما فی معنی القول چون و کلام ابهام می باشد احتیاج
افاد و تفسیر و اذ تفسیر ای در حرف است ای و ان
و کلمه آن مختص است بآن چیزی که در معنی قول باشد
سکو که کسیت البی ان تم چون و کلمه است که یعنی قول است
اباه ای بعد که بجه عبارت است بآن تفسیر کرده شود که
فادیه و ان لا ابراهیم چون و بیک که عطف قول است اباه ای
بود از جهت عبارت مستتر شد بیکم آن تفسیر قول
صیر بیکم آن جابر شد بیکم آن تفسیر فاعطوا که آن تفسیر

میدان

بکند بگویند قدت که قم و کلمه ای تغییر یافته شود
 در جمیع مواضع خواه قول صریح باشد خواه باشد جمل
 کوئی خلت ای حفظ است و برایت غشفت ای اسلا
 ضربت فی الارض ای سافرت حرف المصد و اول
 وان فلا ولا لالت للفعلیه وان لا اسمیت حرف
 مصدر است ما مصدری چون مضاتت عیدم لما مضت
 با و صبت ای بر چه و آن مصدری چون اعینتی آن ضربت
 زبانی ای ضربت زبانی و این هر دو محقق اند جمله فعلیه و
 فعل را تبا و بل مصدر آورده و حرف تسم مصدر را آن مضت
 از حرف ضمتهم که محض ص است جمله اسمیه و جمله مفعول
 تبا و بل مفعول آورده پس اگر چیزی مشتق است در و بل مصدر
 خبر باشد مضاف باسم چنانکه اعینتی آنم قائم ای چیزی
 قیامک و اگر مشتق باشد بعد از مضی مشتق باشد
 ماقول شود باین چیزی که شبه مصدر است مفعول را چون
 اعینتی آنم زیرا که اول ای اعینتی اخوه زیرا که خبر هیچ
 کدام از این دو نباشد آنها کون تقدیر باید کرد چون اعینتی
 آنم زیرا که ای کوئی زیرا که حرف و فالتخصیص هلا و لا
 و لولا و لو ما لخاصه الکلام و بل معنا الفاعل
 لفظا او تقلیل این حرف را حرف تخصیص و تنوید

قائمه

خوانند اگر در ماضی روند برای تنوید باشد چون هلا اقلت
 چرا بر خاسته و اگر در مستقبل روند از برای تخصیص و تنوید
 باشد چون هلا تقدم چرا بر خیزدی و این حرف در سر
 فعل روند زیرا که تخصیص و تنوید در افعی ای باشد و ممکن
 ان فعل باشد که مفعول باشد چون هلا ضربت زبانی
 که تقدیر باشد چون هلا زبانی ضربت زبانی هلا ضربت زبانی
 ضربت حرف الوقح قد و فی المضارع المقتبل
 کلمه قدر حرف الوقح خوانند زیرا که در سر ماضی روند
 که کما قبل را توقع اخبار بآن خبر هست و این کلمه در
 ماضی از برای تنوید باشد چنانکه کوی قد ضرب
 یعنی در ماضی زبانی زد و در مضارع از برای تقلیل باشد
 چنانکه کوی ان الکذب قد یصدق یعنی دروغ کو
 اند که است کوید و گاه باشد که از برای تحقیق بود چنانکه
 تدعیم الله یعنی التمهید حرف فلا استقام الحزمه و قل
 لخاصه الکلام لایقول ان الله قائم و قائم زبانی
 و لکن که هلا و الحزمه ای تصدیق بقوله لا اله الا الله
 و انقضی من یلکه و هو اخر کلمه بدینند که ام عمرو
 و اخر اذ ما وقع و ان کان و او من کان
 دون حل امرو و بل در حرف ان از برای تنوید

کوئی و هم چنین باشد که کوی ای بید انصرف زیرا که مفعول
 از برای انکا و ضرب برادر و نشاید که کوی هلا انصرف زیرا که
 و مفعول از برای انکا و ضرب برادر و هم چنین باشد که کوی
 از برای انکا و ضرب برادر و نشاید که کوی هلا انصرف زیرا که
 ام مفسد قوی حزمه شود و قریب هلا نشود و هم چنین خبر بآنست
 که حزمه را در سر حرف عاطفه که هم و غایر و او است و در آخر
 چنانکه در قول باری تعالی انتم اذا ما وقع و ان کان
 و لو من کان و در هلا این جایز نیست حرف و الشرط
 ان و لو و اما لخاصه الکلام فان لا مستقبل
 وان دخلت علی الماضي و لو عکسه و بل مان
 الفعل لفظا و تقلیل این است حرف از برای تنوید
 و در سر مصدر کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی از
 انواع کلام و اصل در باب شرطیت لفظان است زیرا که
 معنی و ای استقبال است و اگر چه در فعل ماضی و در مضارع
 و تعلیق باین تعلیق در استقبال مستقر بود و چنانکه کوی
 اگر کوی مر از نم ترا و لکن از برای شرطیت و تعلیق تقدیر است
 زیرا که این تعلیق است و اگر چه در فعل مضارع و در مضارع
 و تعلیق او را لکن و شرطیت و تعلیق در ماضی تقدیر
 بعد از تحقیق چنانکه کوی اگر کوی مر از نم ترا و این

طلب ضم و ای لخاصه الکلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی
 از انواع کلام و چنانکه در جمله اسمیه و جمله اسمیه و جمله اسمیه
 و بل در ماضی و در مضارع و در مستقبل و بل در ماضی و در مضارع و در مستقبل
 لکن حرف و در جمله اسمیه و در جمله اسمیه و در جمله اسمیه
 از برای تمام و بل از برای تمام و بل از برای تمام و بل از برای تمام
 اهل آنست که معنی قد باشد چون هلا ای علی الانس و لا
 قد ای کلمه اول و با خبر و در استقبال بسیار است و اگر ده اند
 و خبر و انما فته تبین او بحقیقت مشعر به خبر است
 و چنانکه قد زید تمام جایز نیست هلا زید تمام جایز نیست
 باشد اگر سماعی که زید که باریست که هلا زید تمام جایز نیست
 چنانکه قد زید تمام جایز نیست و در جواب کوی که کلمه
 هلا آنجا محمول است بر ائت و ای که خبر است و معنی شاید
 که هلا زید تمام جایز باشد جمله علی المرفوع بنا بر آنکه فعل
 محسوب هلا است پس هر گاه که در حزمه فعلی باشد
 او را ضی نشود و کوی و ای و محسوب فاعله باشد و هر گاه
 که در حزمه فعلی باشد کوی که محسوب حوزا فراموش کرد
 و خبر و انما حزمه است که مصدر است و در استقبال است و خبر
 و در جواب کوی که زید از انصرف در هلا است پس شاید
 که کوی از انکه ضربت تنوید مفعول و فعل و نشاید که هلا زید

کوی از حزمه

هر دو لفظ مستحق فعل اند و از وی جدا نشوند لکن آن فعل
 باشد که مفعول یا شرط و این بسیار است و شاید که مفعول
 باشد چنانکه در زمان احدی است لکن کسی را که ایضا باشد
 احد و در لایحه میگویند که احش لکن چون بود خود خواستند
 که فعل را حذف کنند تا بهم شود بعد از آن تغییر کنند و در حق
 صاحب نیست ممکن که در فعل را حذف کردند و مفعول او که ضمیر
 مقل بود از آن متعلق بعد از آن است و لایحه شد و بعد از آن
 تمکون مذکور مفسر آن فعل حذف و کشت و من شرط
 قبل لایحه بالفتح لایحه فاعل و انطلقت
 بالفتح مفعول مطلق لکن کالعرض فان
 کان جائزا لایحه لکن من و از لایحه که لفظ مستحق
 فعل است واجب است که در مثل لایحه مفعول مفعول باشد
 زیرا که آن مفعول باقی و در حق است فاعل آن فعل که بعد
 از او مفعول است ای لایحه انطلقت انطلقت انطلقت
 زیرا که لفظ لایحه مفعول مطلق و کالعرض و لایحه
 بر مقتضای و ثبوت میگذرد پس هر دو بهم قرینه معنی
 ثبت شدند و درین موضع که آن بعد از لایحه و
 واجب است که ضمیر آن فعل باشد لفظ آن با فعل خبر
 عوض باشد از آن لایحه که انطلقت شد است مطلق حتی لایحه

و انطلقت

و انطلقت و انطلقت که کوئی لایحه مطلق و این وقتی
 میسر شود که ضمیر آن لایحه باشد مستحق تا فعلی که معنی
 وی است بجای او مفعول شود و چنانکه در مطلق و انطلقت
 گفته شد اما اگر خبر آن اسیر جاد بود و او را فعلی باشد
 که معنی وی بود و آنجا خبر آن باشد که اسم باشد که می توان
 و لایحه مانی لایحه من شجرة اقل افرحون فعلی نیست
 که در معنی اقدم باشد ناچار بود از لغت اسم در خبر آن
 بعد از او و از انقطاع القسم و الاطلاق علی الشرح
 لکن المعنی لفظا او معنی و کان الجواب للقسم
 لفظا نحو و الله ان ایتنا و ایتنا لم تاقتی لایحه
 و ان تو مطلق متعلق الشرح و غیر مجازان یعنی و ان
 یاقتی لکن و الله ان تاقتی ایتنا و ان ایتنا فی الله
 لا یتکلفه القسم کاللفظ علی الین اخر جوالا
 خبر چون و ان المعنی جمیع قسم و در اول کلام باشد قسم
 بر شرط و در لایحه واجب است که شرط ماضی باشد لفظا و
 معنی و جایی که بعد از هر دو مذکور است و آن وقت باشد
 بحسب لفظ و بحسب معنی و ان شرط باشد بحسب معنی
 فقط چنانکه کوئی و الله ان ایتنا لکن لایحه چون مع
 مقدم است و در صدر کلام است اهتمام تمام بحسب و لایحه

ایضا یعنی
 الله ان ایتنا فی خبر الله لایحه جواب قسم و او در وقت
 با جواب خود جز او شرط کرد ان لایحه پس فاعل واجب شد
 تا مقتضای هر دو و خبر باشد مثال چنانکه و الله ان
 ایتنا لکن لایحه جواب را لایحه و او در بحسب لفظ
 و معنی و بر شرط و او در بحسب معنی و مجموع قسم با جواب
 خود خبر باشد اگر ان لایحه و هرگاه که قسم مقدم باشد
 در صدر کلام مع آن قسم مقدم حکم قسم معلق باشد
 پس در شرطی که بعد از وقت معنی لازم باشد و جواب
 بحسب لفظ و معنی از آن قسم بعد و بحسب معنی از آن شرط
 چون لایحه اخر جوالا خبر چون معنی و الله لایحه اخر جوالا
 ماضی است و لایحه چون جواب است و لایحه خبر او شرط
 بودی اولی جزم بودی و لایحه لایحه اخر جوالا مطلقه
 قسم خوانند یعنی قسم را بر شرطی میکنند و لایحه
 شرطی را رسد لایحه جواب بحسب لفظ و قسم را رسد
 نه شرط را و اما التفصیل و التخصیص حذف فعلها
 و عوض بینها و بین فایده اجزای تمام فایده
 مطلقا و قبل هو مفعول المحذوف مطلقا مثل انما
 یوم الجمعة و لایحه مطلق و قبل ان کان جائز التقدیم
 ضمن الاول و الاخر المانی علی ما انما برای تفصیل

پس جواب را بحسب لفظ لایحه باید داد و علم است جواب قسم
 در آن جواب باید آورد چون کلمه شرط از آن جواب است
 بحسب معنی مفعول شده است بحسب لفظ پس التزام
 کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظا و معنی تا حیث
 کلمه شرط بحسب لفظ عمل کرده است و در جزو شرط نیز فعل
 کنند و اگر از آن قسم مستوسط باشد در کلام باشد شرط
 یا غیر شرط بر قسم مقدم باشد و در آنجا جائز باشد که آن
 اعتبار کنند و جواب را از آن او سازند و در شرط الزام
 معنی کنند و جایز باشد که قسم را لایحه کنند و اعتبار کنند
 و جواب را جز او شرط سازند و احکام جزا بر آنجا اجرا کنند
 پس اینجا چهار صورت باشد و در آن برای تعیین تقدم شرط
 و دیگر تقدم غیر شرط و در آن برای اعتبار قسم
 با تقدم شرط و دیگر با تقدم غیر شرط مثال اول ان تاقتی
 و الله انک جواب از آن شرط است زیرا که او ایتنا است بر کلام
 تقدم و مجموع شرط و جزا سادست جواب قسم باشد مثال دوم
 انما و الله ان تاقتی انک چون قسم مستوسط است ان اهتمام
 تمام که بر وی بود در آن وقت که صدر کلام بعد باقی ماند
 پس جواب از آن شرط شد و بر شرط و جزا هر دو خبر شدند
 و بعد از آن خبر خود سادست جواب قسم مثال سوم ای

ان ایتنا فی الله

که آن مشتی است یا جمع مذکر است یا جمع مؤنث است
 چون آکلون البراقعیت و مثله ضعیف باشد با آنکه
 این احوال در سندانی ظاهر است زیرا که ضعیف مشتی
 و جمعی مذکور بود نیست از یکدیگر ممتازند و تا وقتیکه
 ساکنه اصله ضعیف نیست بلکه خلعت حال صند است
 پس اینها از خارج کلمه از اصل خود لازم نیاید تا ضعیف باشد
 یا آنکه در بعضی مواضع حال ثانیست مانند لیم و تکریر و یا
 مشتبه باشد و بنا نیست فعل ظاهر شود چنانکه در کلام
 اعطی که بر مذکر و مؤنث اطلاق کرده مؤد التوسیع
 نون ساکنه تتبع حرکت المخر لا التکید الفعل
 وهو للثقل والتکید والعوض والمعاينة والتم
 و یحذف من العلم و صوفی با بن مضاف الم علی کلام
 از جمله حرف تنوین است و آن نونی است ساکن که تابع حرکت
 آخر کلمه باشد از روی تاکید فعل نون ساکن گوئیم تا نون متحرک
 بیرون رود که آن تنوین نیست و قرار از سکون آن نون
 است که در اصل ساکن باشد و شاید که مراد طه عارض
 متحرک شود چون عاشر الاوی و گوئیم که تابع حرکت آخر باشد
 زیرا که نون ساکن چون تابع حرکت آخر کلمه باشد تا نون
 تنوین بخوبی چون نون جمع و نون من و من و من و من
 قید که از روی تاکید فعلی باشد پس در وقت نون

تاکید

تاکید ضعیف چون از نون و تنوین بر نون و تنوین است اول
 تنوین ممکن شود است میگرد بر اوست است اسم یعنی کلمه
 اسم موصوب است و منصرف چون زید و رجل و اسم موصوب
 ممکن خواهد بود یعنی استوار است و در حکمت بنا بر کلام اصل
 اعراب است پس اسم معنی ممکن باشد در حکمت و کلام
 که اسم موصوب منصرف باشد از افعال ممکن امکان خوانند
 و اگر محذوف باشد لا یصرف از امکان غیر امکان خوانند
 و تنوین ممکن مخصوص است به ممکن امکان در تنوین
 تنوین که فاعل است میان موصوف و مکره چنانکه کلمه پی
 تنوین ای ممکن السکوت الذي تعرفه و صیر تنوین
 ای ممکن سکوت ما و برین قیاس است حد و صیر سیم تنوین
 عین از عین الیه چنانچه در یومیند و حیث و الیستین
 و عایشه ای یوم اذ کان کذا یوم مضاف با و اذ انما
 با جمله که بعد از وقت چنانچه از روی تخفیف انداختند
 تنوین عوض آن مضاف الیه با و اذ اند تا کلمه ناقص نماید
 و ازین قبیل است و کلاما تنوین ای کلام چهارم تنوین مقابله
 و آن تنوین است که در آخر جمع ملامت صورتش باشد
 که در مقابل نون نیست که در آخر جمع ملامت مدی است و
 بنزدیک بعضی این تنوین داخل تنوین ممکن است و بهرگاه که

و هر جا که تنوین ساقط شود و تا در وقت ساقط شود
 و حکم این در اینجا گفته شد از سقوط تنوین در تلفظ و سقوط
 الف و در کتاب حکم این است نون التکید خفیفه
 ساکنه و قیلة مفتوحة مع غیر الف و مختفی
 بالفعل المستعمل فی الامر و النهی و الاستفهام
 و التثنی و العزیز و الف و وقت فی التثنی
 فی مثبت القیم و کثرت فی مثل ثم اما فعلن
 و مقابلهای مع ضمیر المذکرین مضموم مع الخاطیة
 مکسور و فیما عدا ذلك متفوح لقول فی التثنی
 و الجمع الموعث اضربان و اضربان و لا
 یدخلهما الخفیفه خلا فی الیون و هما فی
 غیر جماع الضمیر الباض کالمنفصل و ان لم یکن
 کالمتصل و من ثم قبل هل تربت و تربت
 و تربت و اغزوت و اغزوت و اغزوت
 و الخفیفه یخذف للسان و فی الوقف یند
 ما حذف و التثنی ما قبلها اقل الف و جمله حرف
 وزن تاکیدیست و او بر دو قسم است خفیفه ساکن و این
 بر اصل خود است زیرا که این حرف است و اصل حرف است
 و اصل با سکون است قسم دوم ثقیله متحرک مسبب البقاء و الیون

مسلمات را علم شخصی سازند منصرف باشد زیرا که این
 تا برای بعضی ثانیست نیست بلکه علم است جمعیت است
 مع التثنی پس در موضع حرف معتبر باشد و تقدیر تا بعد
 جائز نیست زیرا که این تا سکون و جمع است از تقدیر تا
 دیگر و بنزدیک بعضی مسلمات در علت لا یصرف باشد
 بواسطه تأکید و علت و تنوین که در دو باشد تنوین
 مقابله است و در قسم ممکن داخل نیست تنوین تریم
 و آن در آخر ابیات و مصرعهای باشد از روی تریم و تریم
 و آن هر قسم است یکی تریم غیر غالی که عوض میشود از
 حرف اطلاق چون یا ابتا عذک و عذک که عوض است
 از الف عذک که حرف اطلاق است و هم تریم غالی که عوض
 از حرف اطلاق باشد چنانکه و قائم الاعاق و الخ و الخ
 قهر که کلمه موصوف شود یا بنی که مضاف است با علی و دیگر
 تنوین از علم اول ساقط شود از جهت کثرت استعمال این
 ترکیب و کلام پس صفت و در ذی ملل و ب باشد چون
 جایی زید بن عمر و اگر موصوف با بنی باشد یا مضاف
 این علم نیاید تنوین در اینجا ساقط شود چون جایی زید
 این احتیاط و در صورتی که تنوین ساقط شود از موصوف
 در تلفظ الف از این ساقط شود و در کتاب نیز خفیفه

در هر جا که

وگفت او فتح هست با غیر الف از جهت ضعف فتح و با
الف حرکت او کرده است بسبب مشابهت با نون
اعرابی که در فعل مضارع است بجز الف خواه آن الفی که قبل از
نون تأکید است الف تشبیه باشد و خواه الفی که قبل از
اضربان و اضربان و ترون تأکید فاعل است یعنی که در معنی
مستقبل باشد و در معنی طلب باشد چون امر و تانی است و تمام
و تانی و عرض و قسم و آنکه است نون تأکید یا تانی یا تانی
یا تانی یا کسبه و روی معنی طلب نیست چون نون لا یفوت
و نون تأکید لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع
مستقبل باشد مثل باشد لا یفوت و الله تأکید است از جهت آنکه
تأکید و قسم نجاست مطلوب است و بسیار است و لا یفوت
نون تأکید فاعل مضارع که شرط باشد و کلمه شرطی آن باشد
مؤکد بما چون آما نذ حیرة و اما تخاضع و در ما تقدیر
اشاء فی رقت باین معنی که چون حرف شرط که مستلزم است
مؤکد شود شرط که مقصود است اولی فهو تأکید و تا قبل
نون تأکید با صیر جماعت مذکور است که آن را و است منعم
باشد چون اضربان و اضربان و با یا ای که تهنیه است
فخاطب است مکتوب باشد چون اضربان و اضربان
و در عادی این هر دو متعلق باشد یعنی در نزد مذکر

خواه

خواه مخاطب و خواه غایب چون اضربان و اضربان
و اضربان و اضربان و در نزد غایب مؤکد است چون
اضربان و اضربان و اضربان و در نزد غایب مؤکد است
تا قبل از نون تأکید الف باشد تشبیه و الف فاعل فاعل نون
در جمع مؤنث و الف فاعل حرکت نیست و تا قبل از الف البه
مفتوح باشد و درین دو موضع یعنی تشبیه و جمع مؤنث
نون تأکید خطیفه در نیاید زیرا که الف الف ساکن می شود
لا علی حده و یونس از نون است جابزه است و درین
خطیفه درین دو موضع چون اضربان و اضربان و مضارع قبل
او ظاهر است و گفت و آنست که آن فاعل و او در فعل اضربان
اینست الف الف ساکن لا علی حده از جهت آنکه او است
بعد از ضمه و قبل از نون مستند به جمع گفته اند که از جهت
الف الف ساکنی است زیرا که در الف الف ساکنی علی حده شرط
آنست که آن هر دو ساکن در یک کلمه باشند و نون مستند
کلمه دیگر است و در فعل اضربان الف انداخته اند که اگر انداخته
شدی نون مستند به مفتوح گشت و صورت تشبیه ملتبس
گشت بصورت مفرد زیرا که هر دو را صیغه اضربان است
و در جمع مذکر این التباس نیست و در فعل اضربان
الف از برای فصل است میان نونات اگر انداخته شود

اجتماع نونات مکتوبه است لازم آید و بعضی دیگر گفته اند که در
الف الف ساکن علی حده شرط نیست که هر دو ساکن در یک کلمه
باشند پس اضربان و اضربان و اضربان و اضربان و اضربان
و اضربان از جهت الف الف ساکن علی حده است لیکن ماورد
بر شرط فعل انداخته اند و فی دلیل است بر وی و لا از برای
فعل انداخته و در دلیل است بر آن بر آنچه چون نون تأکید
مستعمل شود بفعل مکتوب آن فعل یعنی که در دو حرکت اولی
و نون اعرابی از وساطت شود چون فعل تضرع که مفعول
برقع و فعل تضرع و فعل اضربان و فعل تضرع که نون
اعرابی از وساطت شود چون فعل تضرع که مفعول شد بر فتح و فعل
تضرع و فعل اضربان و فعل تضرع که نون اعرابی از بین الفا
ساقط شد و سبب آنست که نون از وجه کلمه دیگر است
اما از جهت شدة اتصال نیز از وجه شدة است پس علامات
الوجه سبب از نون است که لازم آید که در وسط کلمه بود و بعد
از نون باشد که لازم آید که آن اعراب فعل جابزه بر حرف شود
که کلمه دیگر است حقیقتاً هـ مستند تا مبداء از جهت
ساقط و حفظ از وساطت

تأکید و قسم نجاست مطلوب است و بسیار است و لا یفوت نون تأکید فاعل مضارع که شرط باشد و کلمه شرطی آن باشد مؤکد بما چون آما نذ حیرة و اما تخاضع و در ما تقدیر اشاء فی رقت باین معنی که چون حرف شرط که مستلزم است مؤکد شود شرط که مقصود است اولی فهو تأکید و تا قبل نون تأکید با صیر جماعت مذکور است که آن را و است منعم باشد چون اضربان و اضربان و با یا ای که تهنیه است مخاطب است مکتوب باشد چون اضربان و اضربان و در عادی این هر دو متعلق باشد یعنی در نزد مذکر

تأکید و قسم نجاست مطلوب است و بسیار است و لا یفوت نون تأکید فاعل مضارع که شرط باشد و کلمه شرطی آن باشد مؤکد بما چون آما نذ حیرة و اما تخاضع و در ما تقدیر اشاء فی رقت باین معنی که چون حرف شرط که مستلزم است مؤکد شود شرط که مقصود است اولی فهو تأکید و تا قبل نون تأکید با صیر جماعت مذکور است که آن را و است منعم باشد چون اضربان و اضربان و با یا ای که تهنیه است مخاطب است مکتوب باشد چون اضربان و اضربان و در عادی این هر دو متعلق باشد یعنی در نزد مذکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

1875

五

على الترتيب

70

عبد القادر بن عبد القادر بن عبد القادر



٤٨

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

الكلمة متداولة واللام تعرف الجنس اي تعين المايمة
لان الجديان المايمة لا تعرف جميع الافراد من حيث
الاخر او لا تعرف فرد من افراد المايمة المرادة فلما
يكون لا يستحق ولا للبعد ولا لغيره اذا ارد بها المعطوف
ان يكون للبعد باعتبار تعين فرد موصوفه بالاطلاق على لفظ الكلمة
لان المايمة المعبرة في علم الجي التي ذكرت في الفن
وليس لها معنى من منظور اليه في هذا الفن وراى تلك المايمة
حتى تكون فرد من افرادها وتاويها لتكون لوجه فانما يلزم
ان تكون اسم مفرد اذ ذكر اعلى تقديره فذكره مرة
والكلمة جميع كبر وكل جمع مؤنث الا نحو مسلمون وان سلم

في

انما للوحدة لا تليق المضافات فان المقصود وفي تعريف
الجنس المايمة وهي واحدة وان كان الاسم للجمع
فلك عارض ولا ينافيه بناء الوحدة ولفظ خبره ما هو مصدر
يستوي فيه التذكير والانثى ووضع ماضى مجزول
والمسكن فيه مفعول مالم يسم فاعليه راجع الى اللفظ
ولم يجر جارا مجزورا ومتعلق به ومفرد بالصفة المعنى
بالرفع صفة اللفظ وبالنصب حال عن الجرح والواو
في وضعه والجلية صفة اللفظ وانما يذكره هذه الوجة
ليعلم تعرف الاعراب ومقاصده لانها نقل المصنف
رحمة الله عليه وهي متداولة راجعة الى الكلمة واسم
خبرها وعدم التطابق بينهما باعتبار ان الضمير او اداة
بين الذكر والمؤنث يجوز تذكيره وانثيته وفعل عطف
عليه وحرف كذلك وهذه الجملة معطوفة على جملة
سابقة وهي قوله الكلمة لفظ وحرف جردان
حرف من حروف المشبهة بالفعل وتاوي اسمها

مذكورة او يقرن مستقبل معروف منصوب بها والمشتبه
فيه فاعليه عايد الى الاول واما جرحه ومتعلق به مضاف
الي والازمنة موصوفة بالثبوت صفة لها والمطابق بينهما
ثابت معني وازن منزلة المطابق اللفظي والمعنوي
ونظير من وجه قوله تعالى والطفل الذي لم ينطق او اورد
عنها والجملة خبر له واولا مثل اول الذي مر والى ينة
متداولة والاسم خبره والاول مبتدأ معطوف عليه
الثاني والفعل خبره وقد حرف من خواص الفعل وعلم
ماضى مجزول وبذلك جرحه ومتعلق به انشأه الى الخبر
وهو مفعول مالم يسم فاعليه مضاف الى الكل وهو
مضاف الى واحد من جارة بيانية واما جرحها عايد
الى الكلمات الثلاث وهذه الجملة وقعت حالا الى
فيها التبريد واعطيت على جملة مقدرة اي اقيم دليل
الحصر وقد علم الى اخره والكلام متداولة موصوفة او
او موصوفة اي اللفظ الذي تضمن اول لفظه وتضمن

عايد الى الكلمة واما حرف وجب تقديرها على المعطوف
عليه مع اما العاطفة وجازح او ان حرف تامة تدل
فعل مستقبل منصوب بها والمسكن فيه فاعليه راجع الى
الكلمة على معنى جرحه ومتعلق بتدلي حرف جرحها
جرحه بمضافة الى كناية ترجع الى الكلمة وهو متعلق
به ايضا وهذه الجملة خبر ان وهي مع اسمها وخبرها تدل
المفرد اي واللتها مجزورة باللام وهذا الجرح المجزور
بالفعل المقدرة دل عليه كلام المصنف لانما التخي عليه
هذه الانواع الثلاثة ولم يزد عليها مع ان هذا التخي
الى البيان علم انما ليست بزيادة وكانه قال وهي اسم
وفعل وحرف ليست بزيادة عليها لالتها على كذا
وكذا او حرف عطف لا حرف فني دخلت تحت فعل
مقدرة دل عليه اما ان تدل وهذه الجملة معطوفة على تدل
والتي في متداولة الحرف خبره وهذه الجملة مبتدئة لقوله
اولا ولذا ترك العاطف فيها والاول مبتدأ واما ان

معروف والمستتر في علم عايد الي ما حكمتين معقول وبالا
 متعلق بضمين او منتهى ككلمتين والمعنى ككلمتين موصوفتين
 بالاسناد وقيل المراد بالمتضمن التركيب والبناء في قوله
 بالاسناد والاسناد اي تركيب من الكلمتين بسبب
 الرباط او بغيره مع اي بناء الرباط وهذه الجملة وقعت جملة
 لما اوصفت لما والموصول او الموصوف معها خبر للبناء
 ولا ياتي في مضارع منفى وذلك في علم انشاء الي الاسناد
 او الكلام الاحرف استثناء وفي امين مستثنى او استثنى
 من محذوف والاستثناء محذوف تقديره ولا ياتي في ذلك
 في شئ من التركيب التثنية الحاصلة من ضم اسم الي اسم
 او فعل او حرف وضم فعل الي اليهما وضم حرف الي
 اليهما في امين واد اسم عطف عليه وفعل كذلك
 وهذا الكلام سابق وهو الكلام ما تضمنه الاسم متناه
 وهو موصولة اي اللفظ الذي او موصوفة اي لفظ دول
 ماض معروف والمستتر في علم عايد الي ما عايد الي

رح

معطوفة على قوله الاسم ماض وهو مبتداء عايد الي الاسم
 ومربوب خبره ومبني عطف عليه وهذا الكلام معطوفة
 على الكلام الذي مضى وفي المحرب مبتداء والى التفسير
 والالت واللام للبعد المعجوز والمربوب من الاسماء واللام
 المطلق والركب صفة لغيره المحذوف وتقديره فللمر
 الاسم المركب اي الذي ركب مع غيره والذي هو قوله
 ولم حرف جازية ويثنية فعل مستقبل محذوف ما بالمتستر
 فيه فاعله عايد الي الاسم ومبني معطوفة مضاف اليه
 وهذا الفعل مع فاعله ومفعوله صفة الموصول وهو محذوف
 اخري له وحكمه مبتداء مضاف الي ضمير يرجع الي العرب
 وان حرف تامة ويخفف مضارع منصوب بما واخوه
 فاعله مضاف الي ضمير يرجع الي العرب ول حرف جر
 واختلاف محذوف بها مضاف والواو اهل مضاف اليه
 وهذه اللام مع محذوفه وقعت تعليل لقوله ان يخفف
 وللفظ تفسيره لاختلاف الاخرى يعني يوتنيز عن رتبة

مخلو

يخفف الي آخره وتقديره وان يخفف لفظ آخره ثم ازيل
 الفعل عنه ونسب الي آخره ونسب لفظ على التفسير او
 وصفت لمصدر محذوف او مفعول مطلق يخفف لفظا
 وتقديره يخفف آخره اخلاقا ملحوظا واختلاف لفظ
 او تقديره اعطفت عليه وهذه الجملة تباين المفعول له
 ان على المضارع وقعت خبرا عن حكم وهذا المبتداء
 مع خبره معطوف على المبتداء والخبر السابق عليهما والاعراب
 اي اعراب الاسم فقدت لمضاف اليه وعوض عنه
 الالف واللام فيكون اللام فيه للبعد مبتداء وما موصولة
 او موصوفة واختلف ماض معروف واخره فاعله ماض
 الي كناية ترجع الي المفردات ويرتفع بمحذوف وهو
 حال عن فاعله اختلف وضمير المجرور يرجع الي ما عايد الي
 الاعراب الحركة التي شئ من حركة او حرف اختلف
 آخر الاسم المعرب حال كون المختلف ماضا او متصفا
 بذلك الشئ والفعل مع متعلقا بصفة اوصفة لما هو

معها خبر له وحده الجمله معطوف على ما عطف الجمله ان
 عليه وان حرف ناصبة بخبر ان بعده ويل مضارع موزون
 منصوب بها والمشكك فيه فاعله راجع الي ما وحده اللام
 مع مفعولها متعلقه باختلاف وعي حرف جرد المعاني في جرد
 بها تقديرها والمفعول بالمراد في المتعاقبة صفة لها والمستتر
 فيها فاعله عايد الى المعاني والافراد باعتبار انما اذ انشد
 الى غير موصوفها لما حكم الفعل وفيه يجوز الافراد وغيره
 كما في قوله انك عبادك وحين وكذا ما في حكمه والمضي
 يدل على جاعلة المعاني المعقولة وعليه متعلق بالمعقولة
 وضمير محذوف يعود الى العرب والواو اعم مبتداء مضاف الى
 ضمير يعود الى الاعراب ورفعه خبر ما ونصب عطفت
 عليه وجز كذلك فاعله رافع على الابداء والفا والمضمر
 علم خبره مضاف الى الفاعلية وهي صفة للحالة المقدرة
 وتقديره علم الحالة التي عليه اي المنسوبة الى الفاعل من
 كونه فاعلا او متعلقا به على سبيل التثنية في الاشارة اليه وجز

لعل

للجمله او التقريب في الملل على المشبه به من خبر المضاف
 على خبر ان والنصب مبتداء وعلم خبره مضاف الى
 والمفعولية وهي صفة للحالة المحذوفة وتقديره علم الحالة
 المفعولية اي منسوبة الى المفعول من كونه مفعولا او متعلقا
 كذلك والمراد على الابداء علم خبره مضاف الى
 والاضافة وهي تنفية عن ما اليه لئلا يكونا نسبة بين
 المضاف والمضاف اليه والفاعل مبتداء والالف
 واللام بدل عن المضاف اليه اي عامل الاسم
 فيكون اللام للبعد وما موصوفة بمعنى شئ او موصولة اي
 الذي و به متعلق بيقوم قدم للمضمر اي لا يقوم المعني
 المستقضى الابد وضمير المحذوف راجع الى ما قبل الباء وفي قوله
 بدل استعانة نظر الى ان المعني فاعلا في الحقيقة والمفعول
 هي المتكلم وليس الباء في قوله فاعلا تام هذا الوجه
 به الملل و يقوم مضاف محذوف والمعني فاعله المستقضى
 للاعراب صفة له والفعل متعلق بصفة او صلة

لما وهو خبر له وحده الجمله التي نسبت عليه متعلقا
 على قوله فالعرب المركب فالمراد مبتداء والفا والمضمر
 الانواع العرب والمنصرف صفة له والجمع عطفت
 عليه والكسرة صفة والمنصرف صفة اخرى للجمع
 حكم المفعول والجمع المذكورين وهو ظرف متعلق بخبره
 وهو يوجب بقرينة بيان الاعراب ورفعه مصدر بمعنى
 مرفوعا نصب على الحال والفتحة عطفت عليها ونصبها
 مثل رفعا في الوجه وبالكسرة عطفت عليها ايضا وجزائه
 والمعني فالمراد والمنصرف والجمع المنصرف يوجب
 بالفتحة حال كونه مرفوعا وبالفتحة حال كونه منصوبا وبالكسرة
 حال كونه منصوبا محذورا وقيل متعلق بكون ورفعه ضمير اي
 رجعها يكون بالفتحة ونصبها بالفتحة وجزها بالكسرة لفظا او
 تقديره او قيل الباء في قوله بالفتحة بمعنى مع ويجوز ان يكون
 متبلسا بالفتحة ومعنى الكلام هما مع هذه الحركة المعينة
 في حال كونهما مرفوعين اي مضافين لعلم العدة وكذا قوله

المعنى

وللشبه ايضا واشتراكه وهذا من باب العطف على عاملين
 متعلقين المحذوف عن المضاف قيا سائحا في الدار زيد
 والفتحة عسرة واجمع مبتداء مضاف والمؤنث مضاف
 اليه والالف صفة للجمع والفتحة خبره والكسرة عطفت
 غير المنصرف بالفتحة خبره والفتحة عطفت عليها ويؤكد
 مبتداء او تؤكد عطفت عليها ويؤكد بالكسرة الكاف تؤكد
 وهو ك و ذ ومال مثل في الوجه مضافا الى النصب خبر كان
 المصدر اي اذا كانت هذه الاسماء مضافة او حال عن
 مفعول فعل مقدر دل عليه قوله بالواو لانه ظرف متعلق
 متعلق بمحذوف وهو يوجب اي الاسماء الستة يوجب
 بالواو والالف والياء طال كون هذه الاسماء الستة منصوبة
 الى حرف متعلق بها وغير محذوف بها مضاف الى و يا
 وهو مضاف الى والكسرة بالواو خبره والالف عطفت
 عليه والياء كذلك والمستثنى مبتداء وكما عطفت عليه
 ومضافا مثل مضاف في الوجهين والياء مضاف متعلق به

وأما ان عطف عليه ايضا بالالتحيزه واليا عطف
 عليه جمع التكرار السالم مثل جمع المونث السالم في النحو
 والواو وعشرون واو انها اي انوات عشرون كلها
 عطف عليه وبالواو خبره واليا عطف عليه والتقدير متناه
 واللاحقه للعدد خبره اي قوله تقديره في حرف جر او ما
 موصولة او موصوفة وقوله ايضا محذوف والمستتر فعل
 عائد الى الاعراب والارجح الي ما محذوف وهو فيه والجملة
 صلة او متصلة لما هو مضاف مجرور وفي الجار مجرورة خبره
 وك حرف جر او اسم بمعنى المثل والمحل رفع على انه خبر
 مبتدأ محذوف وهو يوافق يقرب على انه متصلة بمصدر
 تقديره تقديره مثل تقديره اعراب عطفه مقصود وعطف
 مجرور بها وعلاوي عطف عليه ومطلقا مصدره يعني بمعنى
 الاطلاق منصوب على انه مفعول مطلق اي اطلق الاطلاق
 احوال عن علاوي وهو مفعول مضاف معني والعالم فيه معني
 الفعل الذي يفهم من الكاف والمعنى الاعراب التقديرية

نحو

ثابت في الاسم الذي تقديره الاعراب فيه وذلك لانهم
 مثل عطف مثل علاوي وذلك قبل علاوي او شبهه في
 حال كونه مطلقا او احوال التثنية او استقل ماض مجرور
 عطف على تقديره المسكن في مفعول مالم يسم فاعله راجع
 الى الاعراب وقام مثل عطف في التثنية ورفعا مجرور
 مصدران بمعنى المفعولين وقام حاليين عن فاض وقيل
 ان يكون معنى هذا التركيب او اسم استقل في الاعراب
 استقلا لا مثل استتقال نرف القاصي وجره ثم انصرف
 على ضد المعنى الكاف في محل نصب فتا صمد ومحدودة
 ورفعا وجر منصوبين على التثنية ونحو مسكني رعا مثل كذا
 رعا في الاعراب واللفظي صفة مبتدأ تقديره هو الاعراب
 وفي حرف جر او ما موصولة او موصوفة وعدا فعل ماض
 بمعنى جاوز والمستتر فاعله عائد الى ما و مفعول عائد الى
 الحرب تقديره اذ الحلة صفة واحدة لها وهو مجرور
 والجار مجرور خبره ولما وجه آخر وهو ان يكون مصدرا

والفعل خبره بما قبل المصدر والمعنى اسم الفاعل على تقديره
 المعنى وهو يقتضي الموصوف لانه اسم صفة ظاهر من موصوف
 مقدره وتقديره الاعراب المنطقي ثابت في الاسم الجاهل
 الحرب لا تقديره الا ان يكون ماعدا او لا يستتار والشيئي
 من محذوف وواجب في الاثبات اذا استقام المعنى وجها
 كذلك وتقديره الاعراب المنطقي يكون في الاسماء والمربا
 ماعدا بعضه زيدا غير متناه مضاف والتعريف مضاف
 اليه وما موصولة او موصوفة وفيه حرف وعلان فاعله
 او مبتدأ تقدم خبره عليه وخبره راجع ما ومن جارة بيانية
 وقع مجرور بها وتية ما محذوف اي تسع على ثم حذف
 وعوض عنه التثنية او هي صفة لما اي من على تسع والواو
 واحدة عطف على علان ومنها بيان واحدة والضمير
 يرجع الي تسع وتقوم فعل مضارع والمستكن فيه فاعله عائد
 الي واحدة ومضافا لمفعول فيه تقوم مضاف الي ضمير
 التثنية وهو عائد الى علان وهذه الجملة صفة لواحدة وقوله

في علان

في علان من متعلقاته صفة واحدة لما وهو مجرور
 مبتدأ او عائد الي تسع وعمل خبره ووصف عطف عليه التثنية
 وموصوفة وعجته ثم جمع ثم التركيب والنون مثله وهذه الجملة
 موصوفة على قوله غير المنصرف وزيادة بالنصب مجروران
 المقدرة وتقديره والنون اذ كانت زائدة وقيل انها موقوفة
 صفة للنون على ان يكون النام زائدة في قوله تعالى مثل
 الحارجل سفر متمكنا يقول **ان** ولقد امر على الله مشي
 فمضيت ثم قلت لا يخفى او منصوب حال مؤكدة
 من قبل المنفصل من قولهم انما فلان بطلا سباعا والشجاعة
 موقعا حاليين مؤكدة من مضمون الجملة وكذلك هنا لما كان
 النون المعدودة في الفعل مشبهة فيهم كونه زائدة لتضمنت
 الجملة وهي قوله وهي النون بمعنى زائدة مصلية ان يكون
 الاسم حال مؤكدة لمضمونها وقيل انها كناية عن
 حال في مثل قول من من الصرف النون الزائدة وقيل
 انها منصوبة على تقدير كون النون زائدة بخلاف النون

يخرج الجرد الزئبق ولائحة ورة جارجور متعلقين بوزن اوان
عطف عليه وذل خير منه او محذوف مضاف الى اوان
واغلا لا عطف عليها او لم يكن مضافه للث عليا لانهما
عن التركيب الذي وقع فيه مقصودين واما موصولة بمعنى التي
اي العلة التي اوموصوفة بمعنى شي من علة وفيه مضاف
معروف والمستكن فيه فاعلة غاية الي واما متعاضد مضاف
علي الطرف مضاف الي ضمير يعود الي العلةين والجهة صلة
او مضاف لما والموصول مهيأ به والفاء او المع خبره واما
عطف عليه مضاف الي واني ث والعل مبتدأ والياء
للتفسير او ذكرنا من العلل ووجود مضاف اليه خبره مضاف
الي ضمير راجع الي الاسم من حرف جر متعلق بالموضوع
حينه جبرورة بها مضافة الي ضمير عايد الي الاسم والياء
منته للصفة وتحقيقا مفعول مطلق حرف ظاهر وجوب
الدلالة او كل ضمير يدل علي فكل او مضاف اليه تقدير
او المضاف محذوف اي تخرج حقيقة فخذ المضاف

3

الثاني والمبدأ الثاني في المبدأ الثاني في مع خبره ضميره
الاول وفيما يعرف نفى تضر مضارع معروف والضمير
مفعول به عائد الي الوصف والقيمة فاعله اي عليه الا
ثم حذف المضاف اليه وعوض عنه الالف واللام والقيمة
مطوفا على قوله الوصف شرط وفي حرف جرو ذلك
محو بها اشارة الى تبيين على تاويل المذكور وبما ان يكون
في الاصل وعدم مضرة القيمة او الى شرط ان يكون
في الاصل والجار مجرورة متعلق بصرف قدم عليه الحذف
وصرف فعل ماض مجنون ومررت فعل فاعل ونبوة
مفعول به واربع ضمة والجملة مفعول مالم يسم فاعله
لصرف بطريق التحويز اصل هذا التركيب صرف اربع في
مررت نبوة اربع ثم اتفقت اعتمادا على الطالبين لانهم
يقولون هذا المعنى بادني تاويل لان صرف يعلق بارت
وون مررت نبوة اربع لان مبني واتسع ماض معروف
عطف على ماض وابود فاعله وارقم عطف عليه والجملة

الله

متعلق بحذف وبحوال عن اسود وارقم المعنى واتبع به
وارقم حال كونها متعلقة بالية قبل الاستعمال وادهم عطف
عليه وللقيد قبل الحية في التعلق والاعراب وضعت ما
معروف عطف على حرف ومنه فاعلم مضاف الى الغني
للمعنى مثل الحية الاولى في الوجه واصل عطف على الحية
والصغر مثله في الاعراب واصل عطف على اصل
ولفظه في التانيث مبتدأ واصل متعلق بمقدرو
وصف له وتقديره التانيث الملتصق بالاء ومن شرط
مبتدأه ان يضاف الى ضمير يعود الى التانيث والعلية
خبره والمبتدأ الثاني مع خبره خبر الاول والموصوب
صفة للمبتدأ المقدور وتقديره والتانيث المعنوي وكل ذلك
خبره اشارة الى التانيث والتنبيه في اشارة العلية
فقط وشرط مبتدأ مضاف وتتم اى وجوب مضاف
اليه ومضاف ايضا والتانيث مثله ومضاف الى العلية
التانيث المعنوي والزيادة خبره او حركة الاوسط والجملة

كذلك

كذلك فمبتدأه ويجوز صرفه فاعلم خبر له وهذا الجمله الاسمية
خبر او شرط مقدم وكذا ادخل الفاء في صدره وتقديره
اذا كان كذلك فمبتدأه ويجوز صرفه وانما ذكر الضمير الذي يعود الى
خبره وهو مضاف ساعى نظري اللفظ وما قبل به وشرط مبتدأه
ومقدومه ووجهها عطف عليها ومنه خبره على ما قبل كل
واحد منها او خبر الاول وخبر الثاني والثالث والرابع والخبر
بالاخر هذا الجمله المذكور تقديره وشرط متعق ومقدومه وما
منه فان حرف شرط وسعى ما من محمول وبحوال الشرط وبه
جار مجرور ومع منقول له وتفسير الجرو راجع الى التانيث
المعنوي ويذكر منقول اوله في مقام التانيث والعلية خبره
مضاف الى ضمير يعود الى التانيث المعنوي والعلية خبره
وهذا الجمله الاسمية خبره الشرط وكذا ادخل الفاء في الالف
وقدم منصرف مبتدأ وخبره وقدم الشرط محذوف تقديره
فانما عرفت هذا فمبتدأه خبره ومنه خبره ومنه خبره
على قوله فمبتدأه منصرف والمقدومه مبتدأ وشرطها مبتدأ ثان

وكذلك جاد مجرور ومضاف ومضاف اليه المضاف اليه
بمعنى المثل ومحل من فروعها مبتدأه وهو هو اي الجمع كساده
ومضاف عطف عليه والافعال مبتدأه ونسخت خبره
الجمله جواب لا وما ولد ادخل الفاء فيها ومنه خبره ان يكون
في اوله لكن اخر عن محله ليدل على حرف الشرط والجاء وصله
على ما يمكن من شئ فخرانه منصرف ثم انصرف وعدم ان
فيه تاويل اللفظ وحقق خبره واد علم خبره والضمع متعلق
بتقديره وهو وصف العلم وذلك المقدار ثابت او موضوع
ووقع في بعض النسخ علما بالضم وبحوال من الضمير
في غير المنصرف اي لا يضر حال كونه علما للضم وغير خبره
آخره مضاف الى منصرف ول حرف جر وان حرف من
حروف المشبهة واد اسمها عايد الى حقاير ومنقول خبرها
وعن الجمع متعلق به وهي مع اسمها خبرها وتحت جموده
بما يتاويل المفرد اي لقده عن الجمع والجار مجرور دليل
على قوله غير المنصرف واد اول مبتدأه واد كلمة فيها معني

مضاف الى كناية ترجع الى المعرفة وان حرف ناصبة وتكون
مضارع منصوب بها من الافعال ان فقه والمستوفى
عايد الى المعرفة وعلية خبره اي ان يكون المعرفة منصوبة الى
العلم لبي اخصل تعرفها لكونها علما والمبتدأ الثاني مع خبره خبر
المبتدأ الاول والجملة مبتدأه وشرطها مبتدأه ان مضاف الى
كناية ترجع الى الجملة وان تكون علية خبره في الجملة جاد مجرور ومع
صفة للعلية اي تانيث في الله للجملة وحال عطف على علية
الى الاوسط وزيادة عطف عليه وعلى التانيث متعلق بها والجملة
خبر للمبتدأ الاول وفروع منصرف مثل قوله فمبتدأه منصرف
وشرطها مبتدأه ابراهيم عطف ومنه خبره على ما قبل كل واحد
منها او خبر الاول محذوف بلانته خبر الثاني والجمع مبتدأه وشرط
مبتدأه الثاني اي كناية ترجع الى الجمع وجملة خبره للمبتدأ الثاني مضاف
ومشتق مضاف اليه ومضاف اليه والجملة خبرها وشرطها جاد مجرور
متعلق بضميمة معدومة لها والمعنى شرط ضمنية متبني الجملة التانيث
بغيره او خبره خبره والمبتدأ الثاني مع خبره خبره للمبتدأ الاول

كذلك

الشرط وهي من طرف الزمانية والعامل فيها جازا ولم حرف
 جازية ويصرف مضارع مجزوم بيا وهو فعل
 الشرط المستتر فيه مفعول مالم يسبق فاعله عايد الى الشرط
 وهو مبتدأ عايد الى عدم الصرف وهو كذا حكاه بالشرط قوله
 اذا لم يصرف والى سر اويل المستتر عن الصرف والاشتر
 خبره وهذه جملة حالية مستترية بين الشرط والجزاء وهو صفة
 قيل وقت حرف جزائية وقد مر ذكره وقيل ماض مجزول
 والعجى خبر مبتدأ محذوف وتقديره قيل هو اي سر اويل
 اعني وعمل ماض مجزول والمستتر فيه مفعول مالم يسبق فاعله
 عايد الى سر اويل وعلى حرف جزئية متعلق به وموازاة مجزومة
 مضاف الى خبر هو والى سر اويل وهذه الجملة خبر بعد
 خبر له والمبتدأ المحذوف مع خبره مفعول مالم يسبق فاعله
 قيل وقيل عربي جمع سر والة مثل قيل العجى في الوحيه
 عليه وتقديره منصوب بفعل مقدر وتقديره قدر تقديره او
 عجي تقديره او يتحمل ان يكون تيمنا عن جمع سر والة او فيه

السام

محذوف يؤدونه وتكون حال كون اعرابه رفعاً وجزاء وهو
 كقائض ثم اقتصر كونه المذكور والاعليه ويحتمل ان يكون
 مضمون عن عي الطرف والمعني ونحو جوار في حال الرفع والجزاء
 كقائض لامن حيث الضرب لانه غير مضمون في حال الضرب
 والتركيب مبتدأ بشرط مبتدأ ثان مضاف الى خبر عايد
 الى التركيب والعليه خبر للمبتدأ الثاني والمبتدأ الثاني
 مع خبره خبر للمبتدأ الاول وان لا مر ذكرهما يكون مضارع
 منصوب بهما اسم ضمير مستتر عايد الى التركيب وبإضافة
 خبره والاسماء عطف عليه وهو مع اسمه وخبره
 بتاويل المفرد لا دخول عليه عطف عليه العليه ومثل خبر
 مبتدأ محذوف مضاف الى ويليك والالف مبتدأ
 والون عطف عليه وان حرف شرط وكان فعل ماض
 من التامه وهو فعل الشرط واسم ضمير بار عايد الى الفاعل
 والون وفي اسم خبره وحرف مبتدأ ومضاف الى
 الالف والون كناية ترفع الى الاسم والعليه خبره

وهذا

محذوف وقت جزاء الشرط والعلية الشرطية خبر للمبتدأ
 وكان مرفوع المحل باجتماعه او او صفة عطف على اسم
 فالتقاء خبر مبتدأ محذوف مضاف الى وفعلته خبر الشرط
 مقدر والعلية شرط مسبق وتقديره الى الالف والون كانا
 في صفة فشرط اتقاء وفعلته وقيل ماض مجزول ووجود خبر
 مبتدأ محذوف اي شرطها مضاف الى وفعلته مع خبره
 مفعول قيل ويمكن قيل اتقاء ووجود مبتدأين محذوف الخبر
 وتقديره فانتقاء وفعلته شرط فيها وقيل وجود فعل شرط
 فيها وقيل موقوف على قيل المقدر والمعني التامه في صفة
 فقد قيل شرطها اتقاء وفعلته وقيل وجود فعل ومن لبيبة
 كما في قوله عليه السلام الما من الما اي العقل سبب الماء
 وتم مجزوما بحذف الاشارة الى شرط فعلان صفة وهذا الى رخ
 مجزومة متعلق باختلاف اي اختلف كذا ادون كذا انيب
 ضد الشرط تقدم عليه المحضر واختلف ماض مجزول وفي زمن
 مفعول مالم يسبق فاعله ودون مضمون على الطرف مضاف

الى وسكان وهو غير منصرف قلته لم يغير الجارية واما ان
 عطف عليه وهو منصرف قلته اظهر الجارية ووزن متدا
 مضاف اليه الفعل والشرطية اثنان مضاف اليه غير
 عايد الي الوزن وان من ذكره ويختص مضارع منصوب
 بهاء المستند فيه فاعله عايد الي الوزن وبه متعلق به ضمير
 مجرور عايد الي الفعل والمبتدأ ان في مع خبره خبر للمبتدأ
 الاول كثر كثران في الوجه وضرب عطف عليه واو مر ذكره
 ويكون عطف على يخصص اوله بالنصب خوف وقع خبر له
 مقدم على اسم مضاف اليه ضمير عايد الي الاسم وزيادة
 اسم وكل حرف جر وزيادة مجرورة بهامض مضافة الي ضمير عايد الي
 الفعل وهذا الجار مع مجرورة وقع خبره لثبوت زيادة او استتم
 الفعل مضافه ايضا وغير مضاف منصوب على انه خبر الجار
 احوال عن ضمير اوله والمعنى او ان يكون زيادة الفعل ثابتة
 في اول الاسم اذا كان الاسم غير قابل للتدوير احوال كونه
 قابل للتدوير مخرج باضمار مبتدأ والحال حال عنه اي الحال

ان فلان

ان فلان الاسم غير قابل للتدوير او جرور على انه صفة لا اسم
 مقدر لانه صفة في الاصل وهو تقضي الموصوفين ويكون
 لفظا او تقديرا مجرور على ان يدل من ضمير اوله كما في قوله تعالى
 غير المقصود فانه من ضمير عليهم وتقديره او يكون اول
 الاسم زيادة اسم غير قابل للتدوير وقابل لمضاف اليه المتدا
 متعلق به ومن ثم انصرف مثل ومن ثم اختلف في الوجه
 ويجعل فاعله انصرف وامت ماض مبرور عطف عليه والجر
 فاعله وما موصولة اي اسم الذي او موصولة اي اسم وفيه
 خبره مقدم على المبتدأ او عليه مبتدأ ومؤثرة مضافة الي
 والجملة صلة او صفة لما وهو معهما مبتدأ واو مر ذكره وذكره
 مجرور والمستند فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي ما وهو
 فعل الشرط وحرف مشدود وهو جزاء الشرط والجملة الشرطية
 خبره او حرف خبره واذا اكمل مجرور الطريقة والمعنى الاسم
 الذي ثبت عليه مؤثرة صرف ذلك الا وقت تملكه
 حرف جر وما موصولة او موصولة وتبين اي الظاهر خبره

والمستند فيه فاعله عايد الي ما والجملة صلة او صفة لما معهما
 مجرورة بهاء الجار مع مجرورة متعلق بصرف اي صرف ذلك
 الاسم كالتكرار دليل وللدليل الذي يظهر من جملة او من مائة
 لما وان حرف من حروف المشبهة بالافعال وما اسمها عايد الي
 العلمية والتجارب مضاف مع ضمير والمستند فيه فاعله عايد الي العلمية
 ايضا ومؤثرة حال عن فاعله او صفة لمفعول مقدر اي لا
 تجامع العلمية عند مؤثرة ثم حذف الموصوف واقدم الصفة
 مقادير الاحرف استقامت وما موصولة اي السبب الذي او
 موصوفة اي سببا وهي مبتدأ راجعة الي العلمية وشرط خبره
 وفيه متعلق بمقدرو وهو وصف الشرط اي شرط ثابت فيه
 وخبره يرجع الي ما والمبتدأ مع خبره صلة او صفة لما وهو معهما
 مستند في المستثنى منه محذوف اذا كان قوله مؤثرة حال فلا
 مفرغ وتقديره لا تجامع العلمية سببا من الاسباب حال كونها
 مؤثرة الاسباب الذي او سببا والا العمل من باب تذكير الا
 الاستثناء من المستثنى الا ان يجعل مطلقا فنصب احد الواعين

تلك الكيفية

بعد التمكنين الاعلى المتعقبة ونصب الاخر على الاستثناء
 والمعنى لا تجامع العلمية مؤثرة غير ما شرطت فيه الا العمل
 ووزن الفعل وهو عطف بخلاف صرفه على ما قبل اي
 والاولى ووزن عطف عليه مضاف والفعل مضاف
 اليه وهذه الجملة اعني لا تجامع الي آخره خبران وهي
 انهما وخبرها تاويل المفرد اي من جهة عدم مجامعتهما
 بين وجهات راجعة الي العمل ووزن الفعل ومتفادان
 خبره ووقوع هذه الكيفية دليل على انصرف اليه العمل
 والفعل والوزن بعد التمكنين محذوف على قوله فاعين ويجعل
 ان يكون خلا من العمل ووزن الفعل وكلاهما لا يجامعهما
 والى لا تعامضا وان اي غير متعين اي في الاسم واحده
 فلا يكون مضارع منفي بمعنى فلا يشبهت فيكون تامة والاحرف
 استقامت واخرها فاعله ويجعل ان يكون تامة وخبرها
 وتقديره فلا يكون تامة في الاسم الا احدها فاعله تامة
 مثلا او انصرف وب حرف جر ولا يعني غير سبب مجرور بها

والجاء مجرورة متعلقة بفتح ويجعل ان يكون اسمها خبرا
مجنوفاً وبين والجملة مجرورة بحالها والجاء مجرورة متعلقة
بفتح وهو حال عن ضمير فاعل على تقديره بقي ذلك الاسم
التركيب كونه موصوفاً بلا وجوب سبب فيه واو حرف عطف
وعلى سبب عطف بلا سبب على معنى كذا بنا على ربا
صنعة لنسب وخالف ماض معروف وسمويه فاعله و
الاختصاص مفعول او على العكس وهو غير مشهور في حرف
جرو مثل جرو ربا مضاف واخر مضاف اليه لم يظهر الم
فيه لعدم الفهم انه علامة من مل جرو او اكثر حرف كان
اي خالف فيه من حيث العلم في وقت تكرير من حيث
الوزن والوصف قبل العلية او حال من احراز خبر او احراز
المقدور هو او اكثر او احراز علما ثم اقتصر بقدم بعض الكلمات
على بعض وهذه الوجه لا تخلو عن تعلق واعتبار ان مضوب
على انه مفعول له او على الى ان تأويل الفاعل او على التمييز
من الجملة وبعد الوجه نفسا لا اختصاص اولي وان جعل تأني

انفراد

فان

كانت او مفعول مطلق بخلاف المضاف او محالاً مقبلاً
وبدل عن سبب يدل الاشتغال والتي كانت الاختصاص لك
الاختصاص فعله او لي كدار اب في بعض شروع فعله لكن ب
والصنعة متعلقة باعتبار او بغير طرف للمضاف والتمييز
مضاف اليه ولا يترجم مضارع منفي والضمير المضارع مفعول
له راجع الي سبويه وباب فاعله مضاف وحال مضاف اليه
ول حرف جرو ما موصولة اي الشي الذي او موصولة اي شي
ويترجم مضارع معروف والمتكلم فيه فاعله عايد الي غير
المفعول لعدم الفهم انه علامة من مل جرو او اكثر حرف كان
جرو ربا مضاف ومضاف ين مضاف اليه بقي حكم متعلق
يترجم او باعتبار او بغير طرف للمضاف والضمير المضارع مفعول
جرو ربا و الجاء مجرورة متعلقة بما يترجم و جميع متدا المضاف
والباب مضاف اليه واللام فيه للجاء اي باب لا يترجم
واللام اي لام التوكيد بجواز ان يكون الفاعل للمضارع و
الجاء مجرورة وقد حالا عن فاعله نحو او باعتبار عطف

قال مجيباً هو ما اشتغل وهذا اذا لم يكن قوله المرفوعات متدا
وقد حرف تمييز من لبعض هذه ضمير جرو ربا راجع اليها
والجاء مجرورة خبره والفاعل متدا راجع الي الفاعل وهو
ما موصولة اي الاسم الذي او موصولة اي اسم واسند
ماض مجهول والتي متعلق بضمير راجع الي ما والفعل مفعول
ما لم يسم فاعله واو شبهه عطف عليه مضاف الي ضمير راجع
الي الفعل وقدم ماض مجهول عطف عليه اسند المستكن فيه
مفعول ما لم يسم فاعله عايد الي الفعل وعليه متعلق بقدم
وضمير راجع الي ما وبعد التقدير ترجم مثل رجل عدل في الدار
كما عن مثل زيد قام كما قال البعض فانه لا يصلح للإسناد فان
قال اسند الي ضمير زيد لا يترجم فانه له قوله ما اسند اليه
الفعل كيفية بجرو دعنه وقدم عليه بخلاف المثل الاول فان
رجل او دعنه بالحمل على طريق البالغة اي ذاته لعدم الاعتدال
في لا يكون فيه اخبار لانه مصدر اشتغل بنها والحقيقة والاخبار
في كما عرف في محملة فان من الي رجل في نفسه وله قوله ما اي

عليه والمضي جميع الباب نحو اذا وقع في موضع الحال كونه
باللام او بالاضافة ويجوز ان يكون للية او الاستيعان كما
يطلب اللون منها لال الخ اذا وقع في موضع الجرو خبره
معروف والمستتر فيه فاعله عايد الي الجاء وبالمستتر في خبر
والطامة خبره والمرفوعات خبر متدا مخدوف فانه يأيد الي
المرفوعات او متدا وهو بسته لأن في عايد الي للمرفوعات
عليه قوله المرفوعات او علي المرفوعات وتذكيره باعتبار
انه اذا وقع بني المذكور المؤنث جاءت تذكيره نظرا الى المذكور
وهو ما تأنيث الي المؤنث وهو بها المرفوعات وما موصولة
اي الذي والاسماء التي او موصولة اي اسم واسماء وهي موصولة
مرفوعة والمستتر في فاعله عايد الي ما وعلى جرو جرو ربا
مضاف والعايلة مضاف اليها الجاء مجرورة متعلقة
باعتبار وهو مفعول فاعله ومتعلقه صلته لما والطامة صلته او موصولة
وهو ما خبر لجاء الثاني وهو مفعول خبره لجاء الاول
وهو بني على الحوال مبني كانه يسأل اذا قال المرفوعات

قال

الفعل او شبهه فيضاح الاحترار عن القيد وهذا ما فاودة الشيخ
 العلامة النسخ التجر المذقت زيار الحرمين اسحاق بن محمود و
 الترتيب في قوله تعالى يا لهمة والرضوان وعلی حرف متعلق
 باسمه او ضمة المصدر راي اسنادا على الطريقة اسنادا لقيام
 مجرورة بها مضافه وقيام مضاف اليه ومضاف اليه راجع
 الى الفعل و شبه به متعلق بقيامه و ضمير عائد اليه والمسمى على
 شكل نسبة فعل يقوم به حقيقة وهو ان لم يكن الفعل من المفعول
 بعد التقدير خرج عنه مفعول ما لم يسم فاعله ودخل فيه لم يسم
 زيد وقرب منها مفعول ما ضمها مبتدا مضاف وقام
 معروف وزيد فاعله الجملة مضاف اليها والاصل قوله
 وان مر ذكره غير مرة وفي اي قارب مضارع معروف
 مفعول به والمستكن فيه فاعله عائد الى الفاعل الفعل
 مفعول به والجملة خبر له ولفظ واليتجوز ول حرف
 جر وذلك مجرور بها اشارة الى الاصل وهذا الجار مجرورة
 متعلق بما تقدم عليه المصدر وجاره من معروف وضرب

منه

الى والا واما مضافا عطفت عليها مضاف الى ضمير راجع الي
 الا وهذا الكلام موقوف على ايضا وجوب ماض معروف و
 تقدير فاعله مضاف الى ضمير راجع الى الفاعل والجزء وقت
 جزمه قوله واذا اتى الاعراب واذا اتصل مثل واذا اتى به
 متعلق بالتصل وضميره راجع الى الفاعل وضمير فاعله مضاف
 ومفعول مضاف اليه او وقع بعد الا او مضافا طارعا ومفعول
 من كلام من او مضاف ذكره والتصل ماض معروف ومفعوله
 الى ضمير راجع الى الفاعل وهو مبتدأ راجع الى الفاعل مجرور
 مضاف ومتصل مضاف اليه وهذه الجملة حال ودو الحال
 ضمير اضيف اليه فاعل التصل والجملة ان الساتر عليها موقوف
 على قوله واذا اتصل وحيث تيره متعلق بوجوب تقدير في الجاه
 وهذه الجملة الشرطية موقوفة على جملة شرطية سابقة عليها وقد
 لتعليل بالنسبة الى المذكور ويجوز ان يكون للتحقق لان الحرف
 متحقق الوقوع ويجوز مضاف مجرور والفعل مفعول لم
 يسم فاعله ول حرف جر وقيام مجرور بها مضاف وقربة

منه

شبهه و علامة مفعول به مضاف الى ضمير راجع الى قوله تعالى
 وهذا الكلام وقع فاعله جازما ويل المضاف اليه جازما ويل
 و امتنع ما من معروف علي جازم و مر ذكره وضرب فاعله
 و علامة زيد مفعول به و هذا الجملة وقت فاعله لا متعلق واذا كنه
 فيما معنى الشرط مفعول به على الطرف وعاطفها بما
 واستحق ما من معروف والاعراب فاعله والنظا نصيب
 على ضمير اي من حيث الضم لان حيث التقدير والمحل واصلة
 انتهى لفظ الاعراب ثم جعل عنه او علي جازم كان مقدره تقديره
 واذا اتى كون الاعراب لفظا وفيها جازم ومجرور متعلق بما
 و ضمير الجرم وعائد الى الفاعل والمفعول والشرية عطفت على
 الاعراب واو حرف عطفت وكان من الافعال اني صفة
 والمستكن فيه اسم عائد الى الفاعل ومفعول خبره و متصل
 خبر آخر او كنه له و هذا الجملة موقوفة على قوله واذا اتى
 و او مر ذكره وقع ماض معروف ومفعوله فاعله مضاف
 الى ضمير عائد الى الفاعل ول بعد مفعول على الطرف مضاف

مضاف اليها والجار مجرور مجرورة متعلق بحدف وجازما
 منصوب على انكف من مصدر محذوف اي حذف جازما
 او مفعول مطلق يثبت المضاف اي يحدف جازما
 للمضاف واقوم المضاف اليه مقادير الاعراب بالعراب و
 بصار فعل من لفظ اي ويجوز اذ في حرف جر متعلق مجرور
 بهام مضاف وزيد مفعول على انكف فعل مقدر و هو قول
 والجملة في موضع الجواب عما مضاف اليها وهذا الجار راجع
 مجرورة متعلق بحدف ول حرف جر ومن موصولة اي الشخص
 الذي او موصولة اي شخص وقال ماض معروف واستتر
 فيه فاعله راجع عائد الي من ومن استقامة مبتدأ وقام
 ماض معروف والمستكن فيه فاعله راجع الى من والفعل فاعله
 خبرها وهذا الكلام مفعول قال ليكون مفعول محذوف الجملة
 البتة متعلق خبره صلة وصلة لمن والوصول بها مجرور
 باللام والجار مجرور مجرورة متعلق بقدره والقول وتقديره
 في مثل قولك زيد لمن قال و وحرف عطفت ويك

امر غايت محمول وزيد مفعول بالهمزة فاعله وصار على
 فعل مقدرو هو بيكيد ول عليه بيكيد زيد فمفعول متعلق به
 وهذا المثال عطفت على مثال الاول وهو جوا عطفت على جوار
 والمعين يحذف ضيقا واجبا او حذف وجوب او كجوب
 في مثال جوار وجوب متعلق به لعل وجوبا مضافا من حرف
 شرط دخل على فعل مقدر واحذف فعله من بيان
 محروما واستحق راض معروف والممكن فيه في علمه
 عايد الي واجبه وك مفعوله وهو مفعول الفعل المقدر
 في محل الجر لوقوعها مضاف اليها وقد ذكره ويخالف
 مضارع محمول والضمير الي زر مفعول بالهمزة فاعله
 عايد الي الفعل والفاعل متعلق على الظروف والظروف
 عوض من المضاف اليه وهو متعلق بما وقع حال الضمير
 في محذوف ان اي كائنا كل واحد مع صاحبه اي عنده او
 بالمصدر اي حذف كل واحد مع صاحبه وقتل ضمير
 مبتدا ومحذوف مضاف ونعم ولن قال مثال لمن قال

لهم

الوجه واحذف استنعام وقام ماض معروف وزيد فاعله
 والظرف مفعول قال واذا كتمت فيها معنى الشرط وتام
 معروف وهو فعل الشرط والظرف فاعله وظا ماض معروف
 على الظرفية اي اسم ظا هو قيل ان نزع النجار ربي على
 هذا يكون مفعول به واحد ماض معروف على الظرفية اي
 الي ضمير المتبعية وهو عايد الي الضمير والفاعل فيه كزان
 يكون ظا هذا او مقدر او صفا مقدر وهو جزاء محذوف
 تقديره واذا نزع الضمير في اسم نعيم ذلك الاسم
 بعدهما او اسم ظا هو واقع بعدهما كذا اعمال كل واحد
 منها لكن الاختلاف في الحذف في الحذف والتفسير وقد
 ذكره ويكون من افعال النقص والممكن فيه اسم راجع
 الي النزع المذكور كما في الناعية جوار ومجروح متعلق بمقد
 وهو خبر كان وتقديره فتكون الناعية واقعا في الناعية
 ومثل خبر مبتدا محذوف مضاف ومضرب ماض معروف في
 مفعول به واكرمني مثله عطفت عليه وزيد فاعله اكرمني قول

الي الظاهر وهو مفعول له والفاعل متروك وهو ان على
 وهذا الجار مع مجرورة وقع حالا عن الناعية والمعين المحذوف
 الناعية في الاول حال كونها ناعية على موانع الظاهر وهو
 بمعنى غير مضمرة مصدر محذوف والمذوف مضاف اليه
 وتقديره انما را غير حذوف الناعية عن الاول وقيل متعلق
 بقوله انما حذفت الناعية متعلق بالمعطوف بالواو عليه لم
 جعل كذا دون معنى لا الناعية وهو الظاهر اي فعلت
 الامار لا الحذف وهذه الحذف اعني انما حذفت مع متعلقاته
 وقت جزاء الشرط وخلاف مفعول مطلقا وصلة وحال
 فاعل حذفت وتقديره خولفت خلافا او انما حذفت او
 انما حذفت حال كونها محذوفة فانما يحذف الناعية عن الاول
 واليك الجار ومجروح متعلق بالضاف وجاز ماض معروف
 والممكن فيه فاعله عايد الي افعال الناعية وهو كذا
 لولا انما قوله فان اعلمت ان في عليه وخلاف مضمرة
 محذوف او حال وتقديره جوار متعلق بقوله انما حذفت

البصريين وقال ضربني ضمير علي قول الكوفيين عكس ضا
 والظرف مضاف اليها والمفعول عطفت على الناعية وقتل
 خبر مبتدا محذوف وضربت جملة فعلية وقت مضاف
 اليها والكرمي عطفت عليه وزيد مفعول به لا كرميت مفعول
 ضربت محذوف بدلالة وفي الناعية عطفت على ما سبق
 والمفعول عطفت على الناعية ومحمدين حال عن الضمير
 اي حال كون الضمير محذوف في الاقتصار يعني الاول
 الناعية وثاني المفعول او بغيره يعني مضارع معروف
 والبصريون الناعية واعمال مفعول به مصدر مضاف الي المفعول
 والفاعل متروك وهو البصريون والفاعل اي العامل انما
 مضاف اليه وكذا كوفون اعمال الاول عطفت على قوله البصريون
 اعمال الناعية فان مذكوره واعلمت ماض معروف وهو فعل شرط
 والضمير المتصل بالفاعل عايد الي اي العمل الناعية في مفعول
 وانما حذفت مثل اعلمت والفاعل مفعول به وفي الاول اي الناعية
 متعلق به وعلى حرف جزاء وقت مجرور بما مصدر مضاف

منسوب بها وانما في علمه وقطره مضارع معروف منصوب
عليه انه معطوف على ان يفتح والتسكن فيه وهو ان فاعله
وقول مبتداء مضاف واخره مضاف اليه ومضاف
اليضا والتيس مضاف اليه كذا في صيغته وفي قوله
ولم حرف جار متبوعه متبوعه محذوف بها والمستتر فيه
وهو انما فاعله وقيل فاعل كافي ومن كيان متعلق به
والحال محذوف بها وهذه الجز مستقلة القول وليس من
الافعال ناقصة اصله ليس كبراياء ثم اسكت الياء
بجواز اتياس والتسكن في اسمها على القول ومنه خبره
والجاء خبر المبتدأ ول حرف محذوف بها لتعليل وقد محذوف
مضاف والعني مضاف اليه والجار مع مجرورة متعلق
بليس ومنقول مبتداء مضاف وما موصولة اعني
الذي او موصوفة اي فعل ولم حرف جار متبوعه مستعمل
مجمول محذوف علم وعلامة الجر في سقوط اخره وفاعله
منقول ما لم يسم فاعله والضمير في فاعله يرجع الى ما وحده

سفر

محروم بما مضى فعلت مضى الى والثابت عطف
على الثاني ومن باب اعلت ش باب علت والمعول
يتلوه المعول ومعه عطف عليه وكذلك خبره واذا من
الظرف الزايت مفيد معنى الشرط وجبا ض مجهول وفعل
الشرط والمعول بمجهول فالم يسم فاعله وقين باض معروف
والمستكن فيه فاعله عائدا الى المعول به وله معلق به والضمية
في له عائدا الى المعول فالم يسم فاعله او على القيام وهو له
ان معنى وهذه الحجة وقد جزا الشرط وتقول مضارع
معروف والمستزفية وهو ان فاعله ضرب باض مجهول
وتزيد مفعول فالم يسم فاعله ويوم الحجة طرف الزمان واما
الاخر طرف المكان المسمى ضربا بمفعول مطلق وتزيد اضمة
وفي داره طرف المكان الحد وقين باض معروف وتزيد
فاعله وهذه الحجة عطف على قوله تقول وان حرف ترادف ولم
حرف جائز وليكن مضارع معروف من الافعال البنية
محروم بما المستكن فيه اسم عائدا الى المعول به وهذه محددة

مکمل

وتقدره وان لم يكن المفعول به بكونه اذ كان يكون كانه
يعني ان لم يجد المفعول به وهو فعل الشرط فالج مبتدأ بواو
خبره والظلمة خبره ولذا دخل الفاعل في اولها والاول مبتدأ
مقدر اي المفعول الاول ومن ياتيه وباب مجرور بها مضاف
واعطيت مضاف اليه اولى خبره ومن تفضيل متعلقات
به وال في مجرور بها ومن البعض وما مجرور بها راجع الى الروفا
وفي بعض السج المبتدأ والخبر وهو اولى لانه فاعل الفعل
بمرفوعات قبل المبتدأ وبوده بهذا الاسلوب لئلا يفتقد
ومنها ومنه عن كذا الفاء كره في الفاعل المبتدأ بمفعول
والفعل عطف عليه ومنها خبره مقدم عليه وتفسير المبتدأ
وهو مبتدأ ثان والاسم خبره والخبر مفعول له عن الواو
جاء مجرور متعلق بالمجرور والظلمة مفعولها والطباق مفعولها
تقدير الا فاعله بالمفرد والمعنى عن الجماعة الفظية اي جاعة
الواو من مبتدأ حال عن الضمير المستتر في المجرور واليه مبتدأ
مبتدأ فيكون مفعول مالم يسم فاعله الضمير في اليه يرجع الي

٢٢٩

الاسم وجاز ان يكون اليه مفعول ثانيا مفعول مالم يسم فاعله
ضمير مستتر في راجع الي الخبر ومفعوله وهو الاسم المجرور
الواو اعل الفظية حال كونه منه الي ذلك الاسم المجرور وهذه الواو
اوجده المبتدأ الثاني مع خبره خبر المبتدأ الاول والظلمة عطف
على الاسم والواقعة مفعولها مضاف وبود طرف لها مضاف وحرف
مضاف اليه ومضاف والضمير مضاف اليه والواقعة حال
عن الضمير المستتر في الواقعة ولطاهر جاز مجرور متعلق بها
ومثل خبر مبتدأ محذوف مضاف وزيد مبتدأ وقايم خبره
والظلمة مضاف اليها وحرف في وقايم مبتدأ والزيدان
بواسم الخبر وقايم الزيدان مثل وكذا المبتدأ عطف عليه
قايم وقيل ان اسم الفاعل هنا نزل منزلة المصدر خبره
محذوف وتقديره اقايم الزيدان كاي نزل منزلة الاسم
في قوله تعالى سوا عليهم الله رهم ام لم يندهم وقيل ليس
تقدير الخبر جمعا بقايم على اسم الفاعل وان تقديره اقايم
الزيدان في غدا عليك اذ في غداك وان حرف شرط وظلمة

ماض معروف وهو فعل الشرط وهو مشترك في فاعله راجع الى
الصفة الواقعة ومفعولها موصوف مقدر وهو مفعول
وجاز ماض معروف والامر ان فاعله وهذه الظلمة خبر اول
والضمير فان طابقت الصفة الواقعة بعد ما سمعنا من جاز
فيها الامر والخبر مبتدأ وهو مبتدأ ثان والمجرور خبر مبتدأ
ثان والمبتدأ خبر ثان له وجه جاز ومجسور وقع مفعولا لا معني
مفعول مالم يسم فاعله الضمير في يرجع الي الخبر والموصوف
المقدر الاول والامر في المبتدأ الثاني الذي والظاهر خبر
الثالث كونه تعالى وهو الخبر الاول ودوزخ العرش المجد
والصفة متعلق بالمفاتيح المذكورة صفة لها والمبتدأ الثاني في
اخباره خبر المبتدأ الاول وجاز ان يكون المجرور موصوف
مقدر وهو خبره والمبتدأ صفة اخرى والمفاتيح المذكورة
والضمير الاسم او الفظ المجرور اصل مبتدأ مضاف
والبتدأ مضاف اليه والتقديم خبره ومن ثم جاز في داره
وانتج صاحبها في الدار مثل قوله تعالى فكذلك جاز ضرب

٢٣٠

غلامه زيدا في النجم قلة الشرات وقد قيل ويكون
مضارع معروف من افعال الناقصة والمبتدأ خبره ذكره
خبره واذا مضى المصوب المحل على الطرف به وحفظت ما من
مردوف والمستتر في فاعله راجع الي المذكرة بوجه متعلق
به وهو موصولة الوجد وهذه الجدة مجرورة بحال باضافة اذا
اليها وتشل خبر مبتدأ محذوف مضاف ووليد مبتدأ
ومؤمن صفة له وخبره من مشرك هو الجدة في موضع المكونة
مضاف اليها وارجل مبتدأ في الدار خبره ولم ادر انة عطف
رجل وما حرف في واحد مبتدأ وخبر خبره وحسن متعلق به
خبره وشربته واخر ماض معروف والممكن في فاعله
راجع الي الشرط والمفعول به مضاف وباب مضاف اليه
والجملة خبره وفي الدار خبر مقدم وجعل مبتدأ وسلام
مبتدأ وعليك خبره وهذه الجملة المنس عطف على جملة
سابقة وهي وليد ومن خبره خبر المبتدأ وقد حرف
تقليل ويكون من افعال الناقصة والممكن في اسمه عايد

الى الخبر والجملة خبر الجملة خبر المبتدأ او مثل خبر مبتدأ محذوف
 مضاف وزيد مبتدأ وابو زيد مبتدأ ثان وقا خبر والمبتدأ
 الثاني مع خبر خبر المبتدأ الاول والجملة مضاف اليها وزيد
 مبتدأ وقام ماض محذوف وابو زيد فاعله والفعل مع فاعله
 خبره وحده الجملة عطفت على قوله زيد ابوة قائم وقا لم يثن
 فيه اسمها وفي الناحية البيت وهو معرب والهاء الفارقة
 لا بد من هذا في الاوراق من خبر ما محذوف من قائم متعلق به
 هذه الجملة جزاء الشرط محذوف فلما دخل الفاء في صدرها تحذيره
 واذا كان الجملة فاعله فيها من عايد وجاز ان يكون مامة
 عطفت على قوله والخبر قد يكون محذوفه لتلخيص في مضاف
 مجول والمستكن في مفعول مالم يسم فاعله عايد الى العايد
 واما موصولة اي الخبر الذي او موصولة الى خبره وقع ماض
 محذوف والمبتدأ فاعله عايد الى ما هو فاعل من ماض
 وقع الجملة صلة او مضمرة لها او مضمرة مبتدأة متضمنة معنى
 الشرط وفالاكثر فمبتدأ ان اي قول الاكثر النجوين محذوف

الزبد

المضاف واقيم المضاف اليه تمام واعراب باعراب مبتدأ
 المضاف اليه منه وعوض عنه الالف واللام فصار فالاكثر
 وان مذكورة اسمها عايد الى ما هو خبر خبر ما ويجوز مجرور
 متعلق به وهي مع اسمها وخبر ما خبر مبتدأ ثان بقية
 الخبر الذي تقديره بكلمة والمبتدأ الثاني الثاني مع خبر خبر
 المبتدأ الذي تقضي معنى الشرط ولذا دخل الفاء في اولها
 واذا الشرط وكان فعل الشرط والمبتدأ اسمها وتتم الجملة
 وعلى حرف يرتعلق بمبتدأ او موصولة او موصوفة وله
 صدر الكلام حذو اسمية من خبره ومبتدأ وقعت صلة او مضمرة
 لما والضمير في قوله اي ما والجملة الشرطية مع موضع الجلالة
 اولها ومثل خبر مبتدأ محذوف مضاف ومن مبتدأ
 وابوك خبره وهو في قوله اريد ابوك فلما دخل عليه المبتدأ
 مكملة والخبر موصولة والجملة مضاف اليها او حرف عطفت كذا
 ماض محذوف من الافعال الى تامة والضمير البارز المتصل
 وهو الالف اسمها عايد الى المبتدأ والخبر موقوفين خبره او

واو تساوين عطفت على موقوفه واما متباينين بدون الفاء
 لما قبل من سقوط عايد الفاء فالاكثر مكملة ومتممة بنعم
 في الفصل كذا قال بعض شارحين هذا الكتاب ومثل فضل
 منك افضل مني مثل ابوك في الوجه واو كان مذكورة والخبر
 اسمها وخبر خبره وله متعلق به والضمير راجع الى المبتدأ وخبر زيد
 قائم يعلم هو وجه حاقضا وجب تقديمه اي تقديم المبتدأ الجملة
 فمقدمة وقعت جزاء الشرط واذا مذكورة مرة وتضمن ماض محذوف
 والخبر فاعله والمفعول ماموصولة وله الخبر وصدر الكلام مبتدأ
 والجملة صلة له وهي مع صلتها مفعول تضمن والضمير في له
 راجع الى ما مثل ابن زيد على يارب وجه حاقضا واو كان
 مذكورة والمستكن في اسمها عايد الى الخبر وصحاح خبره وله متعلق
 به والضمير راجع الى المبتدأ او مثل في الدار رجل يعلم وجه
 حاقضا والجملة اعني او كان مضمرة له عطفت والمتعلقة على الجملة
 الشرطية واو حرف عطفت والمتعلقة مجرور متعلق بكان للتحذير
 وجاز ان يكون خبر مبتدأ والمتعلقة خبره ماموصولة وفي قوله

متعلق

متعلق بالمتعلق متعلق به والمعني على الاول او كان متعلق
 بالخبر خبر المبتدأ وعلى الثاني او ثبت متعلق بغيره
 المبتدأ وانه الجملة ايضا عطفت على جملة الشرطية ومثل
 موجه خبره وعلى التمرة متعلق بجزء محذوف او خبر
 وشكها مبتدأ مضاف الى ضمير عايد الى التمرة وزيد الخبر من
 مشا او خبر اعطفت على ماض وعمن حرف جر ومن مجرور
 والجار مجرور متعلق بخبر او مثل عدي انك قائم مثل
 في الدار رجل وجب تقديمه اي وجب تقديم الخبر جزاء
 قوله واذا تضمن وقد لتلخيص وتقدم مستقبل معروف
 والخبر فاعله ومثل مرد وجهه وزيد مبتدأ وعالم خبره وعالم
 خبره خبره وقد مذكورة ويضمن مستقبل معروف والمبتدأ
 فاعله ومعني مفعول به مضاف والشرط مضاف اليه فيضم
 مستقبل معروف ودون فاعله مضاف والباء مضاف
 اليه وفي الخبر متعلق بدون وعنده الجملة عطفت على قوله وقد
 يتضمن وهو موقوف وهو على قوله وقد تقدم وذلك مبتدأ

اشارة الى المبتدأ والاسم خبره والموصول مفعول به
 حرف متعلق بالموصول واد التكرار عطفت على الاسم الموصوف
 والموصوفه متعلق بها وبها متعلق بالموصوفه والغير في الجار
 الى الفعل والحرف ومثل موجه مر والذي موصول وبها
 مستقبل معروف والتكثير فيه فاعله عايد الى الذي وفي قوله
 واو في الدار عطفت بآتيه والجملة صلة وهو مفعول به او فله
 خبره مبتدأ ثان مقدم عليه لانه يصح مصحح له ووجه مبتدأ ثان
 وهذه الجملة خبر المبتدأ الاول وفيه معنى الشرط وكذا اوصل
 العايد في اولها وكل مبتدأ مضاف وجعل مضاف اليه
 وبآتيه لغت لا واو في الدار عطفت عليه فله درهم معي
 والضمير في لا يرجع الى المبتدأ في كل النظم وليت مبتدأ وعمل
 عطفت عليه وما كان خبره وبالافتاق متعلق به والحق بين
 معروف ونحضره فاعله مضاف الى ضمير يرجع الى التخييل
 وان مفعول به مفعول ثان والضمير في لا يرجع الى ليت
 ولعل وقد يحذف المبتدأ لقيام قرينه جوارا مثل وقد

مكرر

يخذف الفعل لقيام قرينه جوارا بينه مثل في النور
 حرف جوارا اسم بمعنى النور مضاف وقول مجرور بحرف
 او مضاف والمشتبه مضاف اليه واللام خبر مبتدأ محذوف
 اي هذه اللام وحرف جارة للقسمة واللام مقسم به والجملة
 في الحال الغيب لانه مقول القول والخبر جوارا عطفت على
 المبتدأ جوارا مثل معني وجه وحرفت ماض محذوف من قوله
 ضمير المكمل فاذا اللغات وبها كانه بمعنى الوقت
 طالبة ناصبا وجملة مضاف اليها محذوفة في بعض المواضع
 ما يكون ناصبا فاعله محذوف وهو فعل اللغات والجملة
 ابتداء السبع مبتدأ وخبره محذوف وهو حاضر او جود
 وهذه الجملة اضيف اليها ونظيره قوله تعالى لي فاذا جاء
 لهم وعصيتهم فاعيا موسى وقت جبالهم وعصيتهم فاعلا
 وفي قوله قال اذ التي للغات في نحو قوله فخره فخره
 زيد ظرف مكان بدل ان الكلام وبقولك فاذا زيد كان
 حربت فيحضره في زيد او قسم زيد او حلف في الفاء

تقبل الفاء زائدة وقيل للتعقيب اي عقب خبره في الجاني
 حضور زيد كذا في بعض شروح هذا الكتاب والمفضل وهو
 عطفت على جوارا وفي حرف جوارا موصولة والترم
 وفي موضع جوارا مجرور متعلق به والغير في موضع يرجع الى
 الخبر وغير مفعول مالم يصح فاعله مضاف الى ضمير يرجع
 الخبر والجملة صلة لها والعايد مضاف محذوف والموصول مع
 صفة مجرور وفي هذه الجار مع مجرورة متعلق بفعل تقديره
 والمخالف الخبر حذف وجوبا او حذف واجبا في الكلام الذي
 التزم فيه في موضع الخبر وجاز ان يكون وجوبا مضافا بفعل
 من لفظه وفي معنى لاجل او ما مصدرية وتقديره ويجب الله
 وجوبا لاجل التزم الخبر في موضع مع قرينه تدل على حذف
 ومثل مثل تقدم في الوجود ولو لا الاشاع الشيء لوجود غيره
 وزيد لملك عمر مبتدأ محذوف الخبر وهو موجود وكان مقسمه
 وجاز ان يكون تاما بمعنى ثبت وكذا فاعله بمعنى مثل اذا
 والجملة جواب لا لا وكذا اوصل اللام عليها وضري زيد فاعلا

اصل

و هو مشتق عن قوله في تقديره او هو متقد وتقديره الا انه
 يتناول تقدير كل خبر يكون ظرفا يكون به الاستثنا في وجوب
 لانه من الاول وهو محتمل فيكون امر من الطرف في التقدير
 كما من خبر المبتدأ او غير محذور وتقديره الا في الخبر على
 اسمها في جميع الاوقات والوقت كونه ظرفا وخبر لا ان
 لغير الجنس هو المتبدل ودوله مثل لا اعلام رجل في
 مثل فيها جاز وجر و خبر خبره وخبره عايد الى الدار مثل
 خبر ان هو المتبدل ودوله هذه الحروف مثل ان تريا
 قائم في النون مع فتحة تيمير وكيفية مستقبل مجهول المشكك
 فيه مفعول مالم يسيم فاعله عايد الى خبر لا وكثيرا مفعول
 على انه صفة لظرف او مصدر مقدر وتقديره ويجوز
 خبره لانه ما كثيرا او بوجه متبدل مضاف ويقيم مضاف اليه
 ولا يتبين جملة فاعله خبره واسم متبدل مضاف الى
 ولا ولا عطف عليها والمشتبهين صفة لها وليس بالمشتبهين
 وهو مبتدأ ان عايد الى الاسم والمتبدل اليه مفعول

خبر اسم ان او احد في انواتها في تقديره او هو مبتدأ
 عايد الى الخبر المتبدل خبره ولفظ المضاف
 ودوله مضاف اليه ايضا و صفة مضاف اليها والحروف
 صفة لها ومثل مروج و ان حرف من حروف المشبهة
 وزيد اسمها وقائم خبره والظلمة في محل جازا صفة المثل
 اليها و امره مبتدأ مضاف الى ضمير يرجع الى الخبر وكل حرف
 للتثنية او اسم بمعنى المثل مضاف امره جاز و حرف الجر والظلمة
 مضاف وخبر مضاف ايضا المتبدل مضاف اليه واللام
 محذورة الخبر واللام حرف استثناء وفي حرف جود تقديره
 محذور بها مضاف الى ضمير يرجع الى الخبر وهو محذور وقع
 مستثنى والمشتبهين منه محذوف وتقديره و امره كما المتبدل
 في جميع الوجوه من محذور او محذورة ومعرفة ومعرفة ومعرفة
 او محذور الا في هذا الوجه واللام حرف استثناء واذا لظرف من
 الظرف الزمانية مضاف وكان من افعال الناقصة
 فيها اسم ظرفا خبره والظلمة في موضع الخبر صفة اولها

هو

مضاف اليه وكذا الرفع صفة له على وبالجملة الفعل ونحوه
 في محل الضم حال عن خبر مستتر في ذكر عايد الى الفعل
 او من مفعول فعله اي حال كون الفعل المذكور بمعنى ذلك
 او حال كون الشيء يفتي الفعل المذكور بالجملة صفة له
 مع صفة مضاف اليه ويكون ما تقيده والمشتبهين خبرا
 عايد الى المفعول المطلق وان كان خبره والعدد عطف
 عليه والنوع كذلك والظلمة عطف على قوله فعله فاعل فعل
 والواو في العدد والياء بمعنى او ومثل خبره محذوف
 وحلت فعل في محل وجوب مفعول مطلق والظلمة في
 محل الخبر بالاضافة و صفة عطف عليه و صفة كذلك
 واما الاول متبدل ولا يشي مستقبل مجهول والمشتبهين فيه
 مفعول مالم يسيم فاعله عايد الى الاول ولا يشي متبدل
 عليه والظلمة الاول خبره وبكلا جاز و خبره متعلق
 في محل الرفع على انه خبر متبدل محذوف وتقديره وهذا
 بخلاف او في محل الضم على ان من التثنية لا يشي

حال

مالم يسيم فاعله عايد الى خبر مضاف ودوله مضاف اليه
 ومضاف هذه مضاف اليه عايد الى ما ولا والمبتدأ ان
 مع خبره خبر المبتدأ الاول او خبر محذوف وقوله هو المسمى
 بجملة مبتدأ واذ انك العاطف بينهما وتقديره و هو المرفوع
 اسم ما ولا ومثل خبر متبدل محذوف مضاف وما حرف نفي
 بمعنى ليس وما زيد فاعله ما زيد اسم وقاها الخبر والظلمة مضاف
 اليها ولا رجل حرف نفي بمعنى ليس ورجل اسم واصل خبره
 ومثل جاز و محذوف متعلق بالفتل وهذا الخبر عطف على
 ما زيد فاعله وهو مبتدأ عايد الى الاعمال وهو مذكور كما في جاز
 و محذوف متعلق بالخبر مقدم عليه خبره المضاف
 هو ما اتصل على علم المفعول فيه المفعول المطلق مثل قوله
 المرفوعات هو ما اتصل على علم الناقصة في هذا العمل في
 النونية ونية وهو مبتدأ عايد الى المفعول المطلق واسم
 خبره مضاف وما موصولة فاعله ما من مرفوع والضمير
 المتصل به مفعول عايد الى ما و فاعل فاعله مضاف وفعل

لأنه

فلاول لايشي ولايحج بخلاف كذاوهو مضاف اليه وعلاوة
 الحرفية اليه والمضاف ايضا اليه في غير ربح الي الاول ويعمل
 ويكون ناقصة والمتكسر فيه اسم عائد الي المفعول المطلق في غير
 لفظة خبره والضمير في لفظة ربح الي الفعل وفيه الجملة عطف
 علي قوله ويكون للتاكيد ومثل قدمت على شاش حلت
جولسا وقد تحذف الفعل لقيام قرينة جازية بمعنى وجهيه
 في المرفوعات وكقولك جاز ومجوز في موضع الرق على انه
 خبر مبتدأ ومجوز وفقديره وهو مثل قولك ول حرف جر
 ومن موصولة او موصوفة وقدم ماض معروفة والمتكسر
 فاعله عائد الي الجملة صلة او صفة لمن ويحي مع صلتها
 بها وفيه مضاف مضاف علي انه مفعول مطلق وقديره
 قدمت قد وما في مقدم ثم انقصر او مقول مطلق باعتبار
 اضافته الي المصدر فاكسب معناه فصار كانه مصدر ومن الزيادة
 من ربح علي تقدير قد وما في مقدم كذا في بعض النسخ
 والجملة في موضع الضمب لانها مفعولة قولك وجولسا

يرجع

الي اسم وحده الجمله وتحت نقال اسم الساتر متعلقا
 حلة لها والعاية محذوف والموصول مع صلة مبتدأ ومثله
 مقدم عليه والمعني في بعض التي يجب فيها حذف الفعل انما
 للمفعول المطلق قيا ما لموضع الذي وقع فيه المفعول المطلق
 حال كونه متبعا في داخل علي اسم لا يكون المفعول المطلق
 خبرا عن ذلك الاسم دية الجملة الاسمية جازان يكون
 بيا للموضع وكذا ترك العاطفة جازان يكون ما وقع به
 مواضع بل البعض لانه عبارة عن مواضع او تحت المواضع
 ومن فيها البيان وواو حرف عطف وقع ماض معروفة والمتكسر
 فيه فاعله عائد الي المفعول المطلق وكما حال من الضمير
 وقع وحده الجملة عطف علي قوله مبتدأ ومثله وجولسا
 في داخلة مبتدأ واو حرف استثناء وميز المفعول المطلق
 مبتدأ مقدره هو خبره وقديره كانت الامير السري في
 النور واو حرف جاز والمصدر كانت مقدره وميز المفعول
 المطلق وعامل فعل مقدره هو خبره وقديره وانما كانت

يرجع

تيسير ازيد مبتدأ وميز المفعول المطلق وميز تايك
 فعل مقدره الجملة مبتدأ او اجل الثالث عطف علي قوله

الانبياء ومنها وقع تفصيلا مثل ما وقع مبتدأ في الاعراب
 وجازان يكون تفصيلا مفعولا لا اي لاجل ول حرف جر
 واو حرف رها مضاف ومضمون مضاف اليه ومضاف
 ايضا وجملة مضاف اليها ومقدرة تحتها والجار
 مجزوء متعلق بتفصيل ومثل خبر مبتدأ ومجوز وفقديره
 مخاطبة منه الي ضمير بارز الاتقان مفعول وقاما مذكورة في
 دليل الضر ومفعول مطلق واما مقدره وهو في ظرف
 مبني علي الضم وواو حرف عطف هذا مفعول مطلق ايضا
 عاده مقدره هو قوله ونه الجملة المقدره علي حلة مقدره
 ومنها ما وقع بغير وجه ماضو للشيء متعلق بوقع وعلا
 حال عن المصدر والا على الحدث وقدره في موضع
 الي وجملة ومثله تحتها وعلى اسم متعلق بمبتدأ
 مقدره تحتها لاسم الضمير في مقدره راجع الي المفعول

المطلق وصاحب عطف على اسم الضمير راجع الى الاسم
ومثل خبر مبتدأ محذوف مضاف ومترت وتعلق
وبمفعول به بواسطة اليا وقاله مذكوره وصوت خبر
بتدأ والضمير في ي وله رجع الى زيد وصوت مضاف
منصوب على انه مفعول مطلق تامة مقدروا هو ليصوت
وجاز مضاف اليه والجله اعني مرت به الى آخره مضاف
اليها والصراح بالرفع صراح الكسبي بالصب مثله لصوت
صوت حار في الوجه ومنها ما وقع مضمون حله مثل ما وقع
مثلا في الاعراب والاعني الجنس ومحمل فتح الميم اسمها
ولها خبرها وغيره مفعول مالم يسم فاعله المحلل والضمير في
ليارجع الى الجمله وفي خبره يرجع الى المفعول المطلق ومثل
خبر مبتدأ محذوف مضاف وله خبر مبتدأ وعلى حال في
على والفت مبتدأ مضاف ودرهم مضاف اليه واعرافا
مفعول مطلق بمعنى الاعتراف وناصب فعل محذوف هو اعتراف
او اعترفت والجمله في مواضع الخواص بالاضافه ويسمي

مفعول

مضاف محمول والممكن في مفعول مالم يسم فاعله عايد اليه
المفعول المطلق وتوكيد المفعول ثانيا له ولتسهل توكيد الضمير
في نفسه يرجع الى المصدر ومنها ما وقع مضمون حله يعرف وجهه
مما تقدم ولها محقق خبر مبتدأ وغيره مثل غيره الاول في
الاعراب والاعني ومثل مر وجهه خبره مرة وريه مبتدأ وقام
خبره وصاحب منصوب بفعل مفعول اي حق هذا الكلام مضافا ويسمي
توكيد الخبره مثل ويسمي توكيد النفس في الوجه والمحال ومنها
ما وقع مشتق مثل ومنها ما وقع مشتق في التوحيه خبر مبتدأ محذوف
مضاف وتوكيد مفعول مطلق مضافه الفت على طاعتك
اقامة توكيد تامة لانه مصدر الرب بالمكان قائم به والمقتدر
الرب ليك والجمله في محل الجر بالاضافه ومعه ك عطف
عليه مفعول مطلق ايضا مضافه وسعدت سعادته بوجهه
كذا في بعض الشروع والمفعول مبتدأ وبمعلق والضمير في
يرجع الى الفت واللام في المفعول لانه بمعنى الذي خبره
محذوف وتقديره وهذا اي مما استعمل على علم المصنوع

بأي الذي الحق به الفعل او هو مبتدأ هو مبتدأ فاعله عايد اليه
ومع ناص مفعول وعيد معلق والضمير في عليه راجع الى
وفعل فاعله مضاف والنا على مضاف اليه والجمله صدرها
وهي مضافه خبر مبتدأ الثاني في هو مع خبره خبر مبتدأ
الاول عطفان على قوله فاعله المفعول المطلق ومثل خبره خبر
محذوف وضربت فعل فاعله وريه مفعول به وعطفت
زيدا مثل ضربت زيدا وريه مفعول ثان لا اعطيت
مذكوره وتقدم مضارع مفعول والمستتر في فاعله عايد اليه
المفعول به على الفعل معلق به وقد حذف الفعل
فيمر جواز زيد لمن قال من احضر يعرف وجهه انعم
في الموضع من قوله وقد حذف الفعل لقيام خبره جواز
في قتل زيد لمن قال من قام ووجوب عطف على جواز او في
الطرف واربعة مجزوء بها وابواب فتح باب وهو النوع مجزوء
بالاضافه وفي بعض النسخ في اربعة مواضع وهو صحيح
والجار مع مجزوء متعلق بما الاول اي الابواب الاول

مفعول

مبتدأ الموضع مبتدأ وسماجي خبره وقول الاول سماجي
مع الثاني الثاني وغيره تفضل للابواب يعني على
سائل لانه اذا قال وجوبا في اربعة مواضع ابواب كمال
سائل فقال وما لك الابواب فابتداء بمفصلها بقوله
الاول سماجي ومثل خبره خبر مبتدأ محذوف مضاف واداء
منصوب بفعل مضمر وهو اترك ولتسهل مفعول مع او عطف
عليه والجمله في محل الجر بالاضافه وتوابعها مضافه
الى ضمير البارز وغيره منصوب بفعل مضمر وهو اترك واللام
متعلق به وهذا المثال عطف على المثال الاول واحاطت
بفعل مقدرا ايضا وهو ايت وسلا عطف عليه وهذا المثال
عطف عليه ايضا والثاني مبتدأ والثاني خبره وهو مبتدأ
عايد الى الثاني والمطلوب خبره واقبال مفعول مالم يسم
فاعله اي الذي مطلق اقبال الثاني ويجوز جار مجزوء
متعلق على انه مفعول فيلني مضاف وادعوا مضاف
اليه ولفظا تميزا او تقديره اعطى عليه احوال عن حرف

بفتح النون ثمان مطلق بواحدة الحرف او عن غير في
 تايب راجع الي والفتي الذي يطلب اقباله بحرف حال
 كونه مطلقا او مقدر الذي يطلب اقباله بحرف تايب
 ذلك الحرف ثمان اذ جعل كون ذلك الحرف موقفا
 مقدر او مفعول به باجمارا عني ومني مضارع محمول
 فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي الثاني وعلى حرف جر
 متعلق بمني ماموصولة او موصوفة ويرفع مضارع محمول و
 المستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي الثاني و
 متعلق برفع والضمير في راجع الي ما دل عليه صلة او صفة
 بلاوي معها مجرورة بعلي محلا وان حرف شرط وكان
 وحكي فعل الشرط والمستكن فيها اسمها عايد الي الثاني
 ومفعولها وخبره ومفعول له او خبر آخر له وخبره محذوف
 بدلالة قوله ميني اي الثاني الثاني و مقدر معرفة بمني
 علي ما يرفع به ومثل خبره مقدر محذوف مضاف ويحذف
 ندوا زيد مادي معرفة ومفعولها في محل الجواب لاسف

يا رجل

ويا رجل ويا زيدا ويا زيدا مثل عطف عليه ونحو
 مثل يرفع في الوعد والمعاد ولام متعلق بفتح والاشارة
 مجرور بالاضافة ونحو خبره مقدر محذوف ويا حرف نداء
 حرف جر للستغاثه وزيد مجرور بها مادي مستثان وقع
 مثله ايضا وان حرف جر لتقليل والحق مجرور بها مضاف
 والفت مضاف اليه ومضاف ايضا ومضاف اليه عايد
 الي الاستغاثه ولا حرف نفي ولام اسمها وخبره محذوف
 وهو في الجمله حاله والمعي وفتح اخر المادي لاجل الحاق
 الفت الاستغاثه حال كونه قاليا عن اللام او مجرور بها
 مفعول ويا حرف نداء مادي مستثان والباء للوقف
 ويصعب متصل محمول وماموصولة وموا مضاف وبها مضاف
 اليه عايد الي المعرفة المعرفة والمستثان والموصول مفعول
 مفعول مالم يسم فاعله مضرب ومثل علي ما يحذف ما بعده
 مادي مضاف والفت مضاف اليه ويا حرف نداء واللام
 مادي منكر وجبلا مفعول خالفا ويا حرف نداء مجرور بها مادي منكر

فيمرر جار ومجرور متعلق بخبره وتقدره ومثل قولك
 يا رجل القيت او اذ قلت فيمرر وتوابع رفع بالابتداء
 والمادي مجرور بالاضافة والمبني تحت الثاني والمفعول
 تحت توابع وفي بعض النسخ وتوابع المبني المعرفة وهو
 لانه احصر وومن ليدان والتا كيد مجرور بها والصفة وعطف
 البيان والمعطوف عطف عليه وحرف متعلق بالمعطوف
 والمتع تحت المعطوف ودخول فاعل المتع مضاف وبها مضاف
 اليه وعليه متعلق بدخول الضمير في عليه راجع الي المعطوف
 ويرفع مضارع محمول والمستكن فيه فاعله عايد الي التوابع
 وعليه لفظ متعلق برفع والضمير في تحت راجع الي الثاني و
 المبني هذه الجملة خبر التوابع ومضرب على محله مثل يرفع في
 الوعد والمعاد وعطف عليه ومثل ما زيد وجهه والفتان الرفع
 تحت لزيد بالنظر الي اللفظ والفتان بالضم تحت لزيد
 النظر الي المحل وليس هذا عطف على زيد وعلى العاقل بل هو
 عطف متال علي مثال او تقديره مثل يا زيدا العالم ويا زيدا العالم

م

ثم انظر لانه ما بقى الخليل متبدا وفي المعطوف متعلق
 بفعل بعده ونحو مضارع معروف والمستتر فاعله
 عايد الي الخليل والرفع بالضم مفعول له والجملة خبره و
 ابو عمرو عطف على فاعل تحت راء الضم بالضم عطف
 علي الرفع واما ان يكون ابو عمرو مقدر وخبره مقدر
 تحت راء الضم مفعول له بالوفا بمتبدا وان حرف
 شرط وكان ياض معروف وهو فعل الشرط والمستتر فيه
 اسمه عايد الي المعطوف وكالحسن خبره وكالحليل
 جملة اسمية تقديره وقت جرا الشرط وكذا دخل الفاء
 في اولها اي قوله مثل قول الخليل في اختيار الرفع ثم تقدر
 الجملة الشرطية وخبرها خبره والاصول لا فاعل تحت
 في اللام مضار لان حرف شرط ولا حرف نفي وحذا علي
 مقدر وهو فعل الشرط في غير مثل كالحليل ومضاده وان
 لا يكون المعطوف مثل كالحسن فاعله مثل قول لي عرفني خيرا
 الضم والمضارع في علي الابداء والضم لا غير مستعمل

مجهول والمستتر في مفعول مالم يسم فاعله عايد الى المضافة
 والجارح واقعة خبر لها والمعنى قوله المندى البسي المضاف
 ينصب تلك التوابع والبدل مبتدا والمطوف عطفت
 عليه وغيرت للمطوف ابدل عنه او خبر مبتدا محذوف
 وما هو صوابه وذكر ما مضى مجهول والمستتر في مفعول مالم يسم
 فاعله عايد الى ما والجارح صلة لما والموصول مع صلة محذوف
 الاتحاف وحكمه مبتدا ثمان مضاف الي ضمير يرجع الي كل
 واحد من البدل والمطوف وحكم خبره مبتدا ثمان مضاف
 والمستعمل مضاف اليه المبتدأ الثاني مع خبره خبر المبتدأ
 الاول ومطلق مفعول مطلق وناسبه تقدير اي الحق الحكم المطبق
 احوال مؤكدة لانه لما قال وحكمه حكم المستقل فمفعولها المطلق
 لانه لم يقيده بشي من الاعراب والباء فاذ قال مطلقا
 فمفعولها مفعولة وكان تغييره اياك عطفت فوجب حذف
 ناسبه وهو شبيهة والعلم مبتدا والموصوف هفتة وبابن
 متعلق بالموصوف ومضافا منصوب علي الحال من ابن لانه

معرفة

معرفة لانه المراد به اللفظ كذا في بعض الشروح او على ان كان
 للمحذوف تقديره واذا كان مضافا او على ان المفعول
 وناسبه مضمرة تقديره اذا نصبت مضافا الي علم آخر
 متعلق بمضافا ويحذف مضافه مجهول ومفعول مالم يسم
 فاعله ضمير يرجع الي المندى والجارح الصليبة وقوت
 خبر للمبتدأ واذا حرف الشرط ونودي فعل الشرط والمفعول
 مفعول مالم يسم فاعله وباللام متعلق بالمفعول وقيل جاز
 الشرط وما حرف نداء او اي مندى مخروطة وما حرف
 التبيين عوض عن المضافات اليه والرجل نعت لاي
 يده الكلام اعني يا ايها الرجل مفعول مالم يسم فاعله قيل
 ويا يده الرجل عطفت عليه الصياغة في مندى مخروطة
 وهذا القتل له ورجل مفعول لانه التزموا من مودف
 مستند الي ضمير البارز عايد الي النجاة ومرتفع مفعول والرجل
 محذوف بالاضافة ول حرف جر وادق مفعول تليق منصوب
 المحل من حروف المشبهة وه اسمها عايد الي المفعول بالام

والمقصود خبرا وجميع اسما وخبرها تابيل المفعول في
 به انه محذوف بل للام والجارح محذوف متعلق بالتزمو
 ودليل عليه واجاز المندى والرجل نصب قيا على صفة
 المندى الميم والاضمحش جعلا يعني الذي وجعل الرجل
 خبر مبتدا محذوف بالنداء الجارح محذوف متعلق بالتزمو او هو
 بالجارح عطفت علي الرجل ولانما توابع العرب مثل لانه المقصود
 ومناه التزمو وقالوا اما مضى محذوف والمستتر في فاعله
 عايد الي العرب وما احد في محل نصب لانه مفعول قالوا
 وقامته مفعول مطلق اي خص خاصته احوال من يا اي معنى
 المحض اي وقالوا يا اي حال كونه مخصوصا من الاسماء
 عليها الالف واللام بدون الوصل ياي وغيره في النداء
 ذلك خبر مقدم وفي حرف جر مثل محذوف مضافا وحرف
 نداء وتيم مندى مخروطة مفعول محذوف مضمونا وجاز ان يكون
 مندى مضاف الي المندى لانه عليه يكون مضمونا
 وتيم الثاني في محذوف اذا كان الاول مضافا الي عبد الذكر المذكور

خبر محذوف

عبد ومفعول التزمو عنه باعتبار بل بصورة الاضافة
 او باعتبار الصورة بدل او عطفت بيان او مندى مخروطة
 من حرف اذا لم يكن الاول مضافا الي عبد الذكر او مفعول
 بيان مندى اعني هو مضاف عدي مضاف اليه فاعله الحكم
 اعني يا تيم تيم عدي في محل الجواب لاضافة والضم مبتدا
 والنصب عطفت عليه والمضاف مبتدا الي ياء الميم
 متعلق به ويجوز فيه مضافه مودف ومنه متعلق به جارح
 نداء وعلا مندى مضاف الي ياء الميم وهو اعني
 يا علاجي فاعله محذوف والمبتدأ خبر للمبتدأ ويا علاجي بالنصب
 عطفت عليه ويا علاجي محذوف اليه عطفت علي يا علاجي
 ويا علاجي بالنصب الف كذلك والجارح جارح متعلق بفعل
 مقدر وقيل حال عن فاعله مقدر ان كان معنى الفاعل وقوله
 يا اي حال كذا واقعا او عن مفعول له اي لو قت
 او مفعول مطلق اي وقت واقعا وقالوا اما من مودف
 منه الي ضمير بارز هو الواد عايد الي النجاة وهو مذكورون

وبما يثقل غلام في الوجه وهو في محل الضبط لانه مفعول
 قالوا او يا غلامي شئت ان تصنع عطف عليه وبما انت يا امت
 بطلب يا ديتا عطف عليه ايضاً وفتحاً وكسر امصدران
 وقها حالين اما عن فاعل قالوا انما بمعنى الفاعل اي
 قالوا يا ابت وبما انت حال كونها مفتوحاً وهاهنا مفتوحاً
 يا وهاهنا مفعولين مطلقين اي يفتح تاؤه فتى وكسر كسرو
 جاز نصفاً على نزع الخافض وتقديره وقالوا يا ابت وبما
 انت يفتح تاؤه وباللث عطف على يفتح وكسر ان ثم نزع
 الخافض وعلى تقديره غيره عطف بالفتح على جمة لانه قوله
 باللث جاز مجرور متعلق بفعل مقدرو به قالوا وبما انت يفتح
 اي ثاوي يا ابت يا ابت بالث بعد ان دون اليا وحرف
 ثاوي او يا حرف نداء ويا اي ماضي مضاف وام مضاف
 اليها وهي مضافة اليها الياء الكسبية فتد بالث الكسرة و
 به الكلام في محل الرفع بالابتداء ويا ابن عيسى مثله في الوجه
 عطف عليه فاختار مودعه وثلث خبر مضاف وبما مضاف

الي

اليه وهو مضاف اليه ويا غلامي وقالوا يا ابن ام ويا ابن
 عيسى يفتح وبما فتد بالث لانه حذف الالف بعد قلب
 اليا الالف وبما فتد بالث لانه فتحاً وكسر امصدران
 مضاف اليه ويا فتد بالث وفي الظروف وغيره مجرور بها
 مضاف وه مضاف اليه وضرورة مفعول له ومضافاً ضم
 المادي سعة الكلام والترقيم في غير المادي جاز ضرورة
 وفي بعض النسخ مقيدة بالرفع على الخبر وهو صحيح بتاويل
 ذلك الترقيم المادي في الشر ضرورة وهو مبتدأ عايد الي
 الترقيم وحذف خبره وفي آخره متعلق به والضمير في آخره
 يرجع الي المادي اولي الاسم وهو اولي اذ اليه
 في هذا القسم وتختص مفعول له او مفعول مطلق بخبره لانه
 اي حذف تخفيف او تميز لاي من حيث التخفيف لان من
 حيث العلة ونظره مبتدأ مضاف الي الغير يرجع الي الترقيم
 المادي وان لا يذكره ويكون ناقصة والمتكسر غير المعبأ
 عايد الي المادي ومضافاً خبراً ولا مستثنى ولا مندوباً

ولا حجة عطف على مضاف ولا هذه الكلمات زائدة تأكيد
 لانه مفعول على مضافاً وهو منفي فيكون معنى التي هي
 فيها خبرية بسبب السطوت فلا خبرية اليها ويكون ناقصة
 فيها امعبأ عايد الي المادي واما علماً زائدة خبر لانه
 له على ثمة احدث متعلق براه او اما حرف عطف وتاء
 تانيث جاز مجرور متعلق بتقديره واما مودته تاء
 التانيث وهو عطف على علما وان حرف شرط والفاء
 جاز ان يكون جزائية شرط محذوف اي واذا ثبت ذلك
 وجاز ان يكون تفسيرية وما محذوف من المرفوع وكان محل
 الشرط وفي بالضب خبر كان وزيادان اسم وفي محو جار
 ومجرور فتد لزيادان والواو صلة لمقدّر مجرور بالفاء
 وكما ساء جار مجرور ومضاف اليه لانه مبتدأ محذوف
 ومردون عطف عليه ولحقى هذا الكلام فالحال ان في آخره
 الجازية ترقيم زياتان ثابتهان في حكم زيادة الواحدة وهو
 مثل اسماء ومردون واو حرف عطف على زيادان ومجمل

فتر

فتد له وقوله خبر مبتدأ فتد انزل به هو مبتدأ عايد
 الي المادي والشر خبره ومن تقييد والرفع مجرور بها
 مضاف الي آخره مضاف اليه حذفاً من محمول سعة
 الي خبره بارز وهو الالف عايد الي حرفين مذكورين وبما
 الجلية الصلية جزاء لقوله فكان آخره والكان مذكراً
 والمتكسر فيها امعبأ عايد الي المادي ومركبه خبره
 وحذف ما من محمول والاسم مفعول ما لم يسم فاعله الاخر
 فتد والجلية جزاء الشرط ما سبق والكان غير ذلك
 مثل والكان مركباً وذلك اشارة الي ما ذكرنا من حذف
 حذف حرفين والاسم الاخير وحرف مبتدأ واحد فتد
 وخبره محذوف وتقديره محذوف حرف واحد معن الجلية
 الاسمية وقتت جزاء شرط ولذا دخل الفاء في اولها
 مبتدأ عايد الي محذوف وفي حكم ان ثبت خبره وعلى اكثر
 خبره مبتدأ محذوف وهو هو اي يموت على القول الاكثر
 او على مذنب الاكثر فيقال مضارع محمول والفاء جاز

يكون الجزاء شرطاً محذوفاً وتقديره إذا كان الأمر ما ذكرنا
فما جزم ويأخر من نداء وجار منادى مخرج وهو أعني ما جاز
مفعول مالم يسم فاعله وايتوا ويأمر وشبهه عطف عليه وقد
لتلبيس ويجعل مضارع مجبول والمتكسر في مفعول مالم يسم
فأعني عايداً إلى المرحم واسماً مفعول ثان له وراستين
ثان له بواسطة الباء ووصف الاسماء فيقال يا جاري يا
ويأمر ولو حرف وجهه مما تقدم وقد مر ذكره وقد استعملوا
ماض معروف من الذي جازى رزوقاً عايداً إلى المتخاطبة والوب
وصيغة النداء وبها مفعول وفي المندوب متعلق به وهو
متبادر عايداً إلى المندوب والمتنوع خبره وعلية مفعول مالم
يسم فاعله والصغير في عليه راجع إلى الآلة واللام وبها
متعلق بالمتنوع واو واو عطف عليه وأخيراً ماض مجبول
والمتنوع مفعول مالم يسم فاعله وهو متعلق به أو مفعول
مالم يسم فاعله وح لا ضمير فيه وحكمه متبادر مضاف إلى
ضمير يرجع إلى المندوب وفي لفظ وف والاعراب مجزوءة

النداء

٢٤٧
والنداء عطف عليه وحكمه خبر مضاف إلى النداء مضاف إليه
وأصل هذا الكلام جازان يكون وحكمه حكم النداء في
الاعراب والباء ثم حذف التشبيه وتقدم قوله في
الاعراب والباء على حكم النداء في مضار وحكمه في الاعراب
والنداء حكم النداء في مضار به الجار والمجرور متعلق بفعل
يخبر من حروف التشبيه وجازان يكون بمثل هذا هو أصل
في الجار والمجرور متعلق بقوله وحكمه لأنه مصدر ولك زيادة
الالف خبره وتبادر وفي آخره متعلق بزيادة الآلة الصغير
في آخره يرجع إلى المندوب وفان حرف شرطه والنداء
وخفت ماض معروف من الذي أتاه وهو فعل الشرط والنداء
مفعول به وقيل مثله وهو جزء الشرط وأغلامه في محل
الفعل لأنه مفعول قلت فوا حرف ندبة وعلمك مندوب
مضاف إلى الكاف والياء بطول الصوت والباء وال
استراحة في حالة الوقف وداعلامه عطف عليه ولك
الهاء خبر متبادر وفي الوقت متعلق بمقدار في ذلك زيادة

الهاء في حالة الوقف ولا يندب مضارع مجبول متعلق بما ذكرنا
حرف استثناء والمعروف مفعول مالم يسم فاعله والنداء
مفعول لأن المستثنى منه غير مذكورة وتقديره ولا يندب
اسم من الاسماء الا الاسم المعروف وفما يقال مثلاً لا يندب
وارحاه مفعول مالم يسم فاعله وحده المنة العلية ولا يندب
وامتنع ماض معروف ومثل فاعله ومضاف وازيد الطويلة
مضاف اليه وفما في مفعول مطلق أي غيره خلاف القول
او حصة مصدر محذوف أي وامتنع وازيد الطويلة
مما قاله القول بونس أي حال من فاعله وامتنع أي
من القول حال كونه مخالفاً القول بونس ولو جازى وجوز
متعلق بخلاف ويجوز مضارع معروف وحذف فاعله مضاف
وحرف مضاف إليه مضاف اليه مضاف الیه مضاف الیه
والا حرف استثناء ومن منصوب بها مضاف اسم مضاف
اليه ومضاف اليه والنسب مضاف اليه والاستثناء
مفعول جزم ذكر المستثنى منه وتقديره ويجوز حذف حرف

النداء

٢٤٨
النداء مع كل اسم الاسم اسم الجنس والانداء عطف
عليه والاستثناء والنداء كذلك وقيل خبره متبادر
مضاف ويوسف من الذي مفعول معروف محذوف منه
حرف النداء أي يا يوسف واعرض امر محذوف منه
إلى ضمير مستتر وهو أنت وعن هذا متعلق يا عرض و
بهذا الكلام في محل الجنس لأنه مضاف إليه والهاء الرجل
عطف وتقدم ماض معروف وأصبح مثل أعرض مثل
منادى مفعول معروفة من هذا الكلام فاعله
تمذوقاً قد أصبح ومخوق مثل ليل والمخوق مثل
ليل الية والمعني تمذوقاً حرف النداء في ليل والمخوق
وكذا في قوله أصبح ليل أفند مخوق وأطرق كرام تمذوقاً
لظهور المعني قوله وأطرق مثل أفند وكذا في المخوق
الية وشذلي آخره عطف على قوله ويجوز حذف حرف
وقد حذف النداء في لقيام قريته جوازاً مثل وقد
يخذف الفعل لقيام قريته جوازاً في النجوة ونحو

فبمبتدأ محذوف مضاف والاحرف البنية وما حذفت
والذي محذوف وهو مولد او قوم واسجد والمحمول
سند الي ضمير بارز والجملة في محل الجزاء للاحقة واللاحقة
اي للمواضع التي لثبتت بمبتدأ وموصولة واحراض محمول
وعاينه معقول مالم يسم فاعله مضاف الي ضمير راجع الي
المفعول به وعليه شبهة بغير متعلق باضمة والجملة صلة
وما خبر المبتدأ او موصوفة عن المفعول به اي المواضع التي
من المواضع الاربعة معقول اضرة عاينه يكون ما في محل
لان خبر مبتدأ او مصدرية والمضاف محذوف اي موضع
اضرة عاينه وهو مبتدأ عاينه الي المفعول به وكل خبر مضاف
واسم مضاف اليه وبعده فعل خبر ومبتدأ وهذه الجملة
لنت له والضمير في بعده يرجع الي الاسم او شبهة
اي شبهة الفعل عطف عليه ومشتغل لنت له وعنه متعلق
به وبضمير متعلق به اليه والجملة عطف عليه بغيره
والضمير الثلاثة راجعة الي الاسم وجاز ان يكون للضمير

ير

في متعلقه راجعا الي الضمير كما في بعض الشروح والاشتغال
او اسعمل بمن يميز معنى الاعراض وبالياء يميز معنى الاقوال
فيكون المعنى ان كان من الفعل وشبهه موصوف عن ذلك
الاسم كونه عاينه غير عاينه بغيره الي ضمير بغيره
وجاز ان يكون بغيره متعلقا بمبتدأ لانه المذكور والكام
من الفعل وشبهه مشتغل عنه اي فارغ عنه بسبب
شبهه بغيره ولو حذفت شرط جاز لا تشغل التي لا تشغل
غيره وسقط ما من محمول وعليه متعلق به والضمير في
راجع الي الاسم وهو تايك بغيره مستتر في سبط ومفعول
مالم يسم فاعله عاينه الي الفعل او مضافة اليه
الفعل عطف عليه والضمير جواب لو وكذا دخل الاسم
في اوله ونصب ما من موصوف والمستتر في عاينه
عاينه الي الفعل والمفعول به مفعول به عاينه الي اسم
ومثل خبر مبتدأ محذوف مضاف وزيد مفعول به
لفعل مضمر والجملة في محل الجزاء للاحقة وخبر متعقوله

مثل عطف عليه وزيد امررت به وزيد اضربت علامة
او زيد اجرت عليك كذلك ونصب مستقبل محمول والمستتر
فيه فاعله عاينه الي المبتدأ المحذوف والفعل متعلق به
ومضمر لنت له وضمير مستقبل موصوف والضمير في
مفعوله عاينه الي الفعل وما موصولة عبارة عن فعل وبعده
صلة لها والموصول والموصوف مع صلة او صلة فاعله
والضمير في بعده عاينه الي الاسم وهذه الجملة الفعلية
لنت لفعل ايضه وقوله نصب مع مفعوله في محل الرغ
لان خبر مبتدأ محذوف والمعنى الاسم المذكور وهو زيد في
الظن المذكور ونصب ذلك الاسم لفعل مضمر
يفسر ذلك الفعل الذي يجب له ذلك الاسم واي
حرف تفسير وهذا تفسير لفعل مضمر ومضرت في محل الجزاء
لان خبر محذوف وهو فعل مضمر وجازت وانبت ولا يست
ثم عطف عليه ويختار مضارع محمول والضمير مفعول مالم
يسم فاعله وبالياء متعلق بغيره وعنه طرف متعلق

دع

وعنه مضاف اليه ومضاف اليه وقريته مثل مضاف
وكذلك والضمير في عاينه يرجع الي الرفع وادعته وجوده والرفع
مثل عن عدم قريته في الوجه عطف عليه ومنها متعلق بغيره
وهو صفة موصوف محذوف والمعنى ويختار الرفع بالابتداء
وعنه وجود قريته اتي من قريته خلافا وكما ما جار ومجرور
او مضاف اليه لو قدر ان كان بفتح المشل ومجرور على
ان خبر مبتدأ محذوف وهي القريته شكا ما وقع في الطلب
جار ومجرور متعلق بمبتدأ وادعته عطف على ما في الطلب
متعلق بمبتدأ ايضا وتفسيره كما في الكافية مع غير الطلب
واذا الكافية للمفاجات ويختار نصب بالطلب مثل
ويختار الرفع بالابتداء في الوجه وعلى جملة متعلق بعطفه
وفعلية لنت له لجملة وللتأنيب متعلق به يني ويوجد
طرف مضاف وحرف مضاف اليه ومضاف اليه
والضمير مضاف اليه وحرف الاستفهام عطف عليه وادعته
عطف على حرف والشرطية لنت لاذا ياتي اول الكلمة

اولية ويحمل انها موشح ما عي وحيث مثل واذا في
 الامر عطف على بعد النبي عطف على الامر واذا العطف
 في اصل واستعمل في التعليل اي لعل اختيار الضب
 بعد حرف النفي الى آخره وهي مبتدأ اعني الى المواقف التي
 ذكرت من قبل اي مبتدأ اعني الى المواقف بعد حرف النفي
 الى آخره ومواقف الفعل خبرها والمعنى يخبر الضب بعد حرف
 النفي وبعد حرف الاستفهام وبعد اذا الشرطية وبعد حيث
 وفي الاسم الواقع قبل الامر والنهي لان تلك المواقف
 مواقف الفعل وهذه الجملة اعني قوله وبعد حرف النفي الى آخره
 معطوفة على قوله ويختار الضب وعطف بس لئلا
 مثل بعد حرف النفي في الوجه والاخر والعطف بالصفة
 متعلق ليس ونحو خبر مبتدأ ومخوف مضاف وان حرف
 من حروف المشبهة والالف المتصلة به اسم في الضب
 وكل شيء بالضم مفعول به وعامله مضمر وقتها مضمر
 وبعد متعلق بملغاة وان مع اسمها وخبرها في محل الجر

لكنها

لكنها مضاف اليها ويستوي مضارع معروف والامر ان
 اي الرفع والضب فاعله في مثل متعلق به يستوي
 مبتدأ وقام ماض معروف والمستوفى فاعله عايد الي زيد
 والجملة خبره ونحو المفعول فعل مقدر واكرمه وهذه الجملة
 معطوفة على زيد قام والعايد في المعطوف مخدوف وهو
 في داره او عنده ويحب مضارع معروف والضب فاعله
 وبعد حرف مضاف وحرف مضاف اليه ومضاف اليه
 والشرط مضاف اليه وحرف عطف على حرف مضاف
 والتخصيص مضاف اليه ومثل خبر مبتدأ ومخدوف مضاف
 وان حرف شرط وزيد المفعول فعل وضمة حركه ومفعول
 والجملة في محل الجر بالاضافة والاعرف التخصيص وزيد خبره
 يعلم وجهه معني وليس ماض معروف واعلم علم ذلك
 علم ثم اسكت الياء على خفاء القياس ومثل اسمه
 مضاف وزيد مبتدأ او نصب ماض مجهول ومفعول
 بالمرسم فاعله والجملة خبره والجملة مع خبره مضاف اليه

ومنه خبر ليس والعرفية منه راجع الى باب اي ليس مثل هذا القول
 من باب شرطية التفسير والرفع مبتدأ وخبره مخدوف والفاء
 جزائية والتقدير واذ اعرفت هذا فالرفع في زيد الزم وكذلك
 مبتدأ ولقد مضاف او مضاف اليه وخبره لو ارجى عايد
 وهو ان يكون جار ومجرور او كل شيء مبتدأ ومفعول اعني المفعول
 والفعل المفعول في محل الجر بالاضافة وفي الذر في محل
 الرفع بانه خبر مبتدأ والتقدير وكل شيء مفعول ثابت في الذر
 والمبتدأ مع خبره مبتدأ او خبر متاويل المعنى ومثل قوله اي
 ذهب به قوله تعالى وكل شيء فعلوه في الذر في انه ليس من
 باب ما اضمر عامله على شرطية التفسير ونحو الزائفة عطف
 على كل شيء فعلوه والزائفة والزائفة مبتدأ والزائفة
 عطف عليها فاعله واكمل واحدهما اعني الفعل الثاني
 والمفعول به في محل الرفع بانه خبر لها ومن قول قيس بن ابي
 وهو المبتدأ مع خبره في محل الجر بالاضافة بانه خبره
 والفاء مبتدأ ومعني الشرط خبره والباء المبيضة والخبر

لكن

متعلق بالمتعلق به يعني الشرط اي فاء فاعله وايتيبت
 معنى الشرط عنده وجعلان عطف على مخدوف او خبره
 مخدوف وهو اي قوله الزائفة الى آخره جعلان وعنده
 سبويه حرف متعلق بمقدرو هذه الجملة اعني قوله الى
 آخره وجملة خبرية ومعني كذلك نحو الزائفة والزائفة ليس
 من باب ما اضمر عامله على شرطية التفسير لان الفاء
 في فاعله وايتت بسبب معنى الشرط في الزائفة والزائفة
 لان مضافها التي زنت والذي ربي فيكون جملة من مبتدأ
 وخبر فلا يكون مما نحن بصورة فاذن هو جملة واحدة عنده
 وجعلان قد سبويه كباين في محله والا اصله ان لا يكون
 كما قاله فذلت الجملة الشرطية بانه لا ان لانها حرف
 الشرط وهي لا تدخل الا في الفعل لفظا او تقديره افعلي ان
 لا ثم ادغمت النون في اللام فصار لا واو فالحق للضب
 جملة جزائية في مبتدأ وخبره شبهة تقدم والعايد مخدوف
 منها وهو فيه اي في قوله الزائفة وكذا دخل الفاء في اولها

والرابع مبتدأ والتقدير خبره وهو محمول مبتدأ وخبره
وتقدير من جار ومجرور متعلق بمحلول تقديره مفعول مطلق
أي خبر تقديره أو مفعول أي تقديره أو مفعول له عامله
الضمير تقديره وهو ذكره لالة الياساق ومن حرف جر وما هو
أو موصوفة وبعد جملة ظرفية وقت صلة أو صلة في
محل المجرى والجار مع مجرورة متعلق بتقديره أو حرف
عطف وذكر ما مضى محمول والتقدير مفعول مالم يسم فاعله
متعلق بالمحذر ومكره حال من المحذر وهذه الجملة عطف
عليها نصب تقديره أو قيل إن أو هذه ليست للعطف
بل للاستيعاب كما في قوله تعالى وأرسلناه إلى مائة
أوريندوت ويكون بمعنى بل ولا يكون بعد هذه إلا الجملة
ومثل خبر مبتدأ ومجذوف متعلق وإياك منصوب بغير تقدير
والأسد عطف عليه والجملة متعلق بها وإياك إن تحذف
مثل إياك والأسد عطف على الطريق منصوب بتقدير
والطريق الثاني تأكيد له وقول مضارع معروف مسند إلى

نحو

والرابع مبتدأ والتقدير خبره وهو محمول مبتدأ وخبره
وتقدير من جار ومجرور متعلق بمحلول تقديره مفعول مطلق
أي خبر تقديره أو مفعول أي تقديره أو مفعول له عامله
الضمير تقديره وهو ذكره لالة الياساق ومن حرف جر وما هو
أو موصوفة وبعد جملة ظرفية وقت صلة أو صلة في
محل المجرى والجار مع مجرورة متعلق بتقديره أو حرف
عطف وذكر ما مضى محمول والتقدير مفعول مالم يسم فاعله
متعلق بالمحذر ومكره حال من المحذر وهذه الجملة عطف
عليها نصب تقديره أو قيل إن أو هذه ليست للعطف
بل للاستيعاب كما في قوله تعالى وأرسلناه إلى مائة
أوريندوت ويكون بمعنى بل ولا يكون بعد هذه إلا الجملة
ومثل خبر مبتدأ ومجذوف متعلق وإياك منصوب بغير تقدير
والأسد عطف عليه والجملة متعلق بها وإياك إن تحذف
مثل إياك والأسد عطف على الطريق منصوب بتقدير
والطريق الثاني تأكيد له وقول مضارع معروف مسند إلى

وكان متعلق باليد والكثرة جار ومجرور متعلق بمحل عليه
والموصولة تبعه وبعد دخلت حجة ظرفية صلة لها والموصولة
مع صلة عطف عليه أيضا والمعنى وحمل على الرت لكونها
كثرة الاستعمال الشيء الذي ثبت بعد دخلت كثرة
أيضا وعلى الأصح خبر مبتدأ ومجذوف وهو أي محل ما بعد
دخلت عليها على القول الأصح وينصب مضارع محمول
والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد إلى المفعول فيه
وبالجار جار ومجرور متعلق بمنصب ومضارع فاعله على
شريطة الضمير جار ومجرور عطف على الجاهل والمفعول
مبتدأ وخبره مجذوف أي ومن المفعول أو خبر مجذوف
المبتدأ أي بذا بيان المفعول له متعلق بالمفعول الضمير
في له مرجع إلى الالف واللام لأنه بمعنى الذي هو وما هو
مبتدأ أو فعل ماضٍ محمول ولا بد جار ومجرور متعلق بالضمير
في لاجل عائد إلى ما دخل مفعول مالم يسم فاعله وذكر
نعت له والجملة صلة والموصول مع صلة خبر مبتدأ

وكان

ويعتبر طرف الذكو متصفاً بالي الواو وبمضاهية جاء و مجرور
متعلق بمجرور ف وهو مصدر متصاف بالي و متول و هو
متول و الثاني غل متروك و دخل مجرور بالاضافة و لفظ
خبر كان التدرو او بمعنى عطفت عليه و بالخاصة صفة الفعل
وجاز ان يكون لفظاً تميزاً من محول او فعل متخذه كقوله الواو
و المكاتبة لمصاحبة محول فعل لفظاً كان او بمعنى او من حيث
اللفظ والمبني فان حرف شرط و الثاني للتفسير ما سبق و كان
ماضي معروف و هو فعل الشرط و الفعل اسم ولفظ خبره
بمعنى المفطور او خبره محدث ف و هو مذكور و لفظاً خبر
اللفظ وجاز ماضي معروف و العطف فا عل هذه الطامة
علي قوله كان الفعل لفظاً او حال اي الحال ان قد جاء اللفظ
علي قوله فالوجهان مبتدأ الخبر مؤد اي فيه الوجهان اللفظ
والنصب وهذه الجملة اسمية ف تحت جز والشرط والواو خبر
الخاص في اولها مثل مروجه غير مروجة ف جئت فعل و ما فعل
و ان كلمة و نمر وزن ب الف متول معه بالر عطف علي

3

مفعول والمستتر في فاعله عايد إلى ماوية مفعول مضاف
الفاعل مضاف إليه والمفعول به عطفت عليه والموصول
والموصوف مع حصة اوضحة خبرها واخر خبرها ومخبر
وخبر الاول مخبروف وتقريره ومنه الحال وهو ما يتبين
فقطا تغيرا من الفاعل او المفعول به واو المعنى عطفت
عليه او حال من بمعنى المفعول اي حال مفعولها او معتد
او نحو خبر مبتدأ مخبروف مضاف وخبرته محل فاعل
وزيد مفعول وقاما حال من المفعول والمفعول للمبتدأ
في محل الجر لا لما فيه وزيد في الدار خبره وقاما حال من
فاعل متدرال عليه الطرف وتقريره فزيد المتعدي في
الدار حال كونه قاما وهذه الجملة موطوعة على جملة مبتدئة
وهذا مبتدأ وزيد خبره وقاما حال من مفعول متدرال
عليه حرف التبيين او اسم الإشارة وتقريره وهذه الزيادة
عليه او اشارة اليه حال كونه قاما وعاطف مبتدأ مضاف
الى ضمير عايد الى الحال والفعل خبره واو ضمير اشارة
الى ضمير عايد الى ماوية

۴۴

الفعل عطف عليه او متناه اي معنى الفعل عطف عليه ايضا
 ونشرط ابتداء مضاف الي ضمير يرجع الي العامل وان
 حرف تامة يكون منصوب بها والمستتر فيه اسم ذكره
 خبره والجمله خبر مبتداء او صاحبها معرفة مبتداء او خبره الضمير
 في صاحبها يرجع الي الحال وعالما نصب على الظرف اي
 في غالب الاقوال او على خبر يكون المقدر بها غالب
ارسلا فعل فاعل ومفعول به الواك حال من المفعول
 بمعنى متكررة وبه الظلمة ايضا في محل الرفع بلا ابتداء وتأويل
 قوله ومررت فعل وفاعل وبه مفعول به وحده حال من
 فاعل او مفعول مفعول وبه الظلمة ايضا في محل الرفع بانه
 عطف عليها وكما بارفع عطف عليها ومشاهل خبره ومشاهلها
اي الواك وحده في ارسلا الواك ومررت بوجه
 قتال بكذا ثم اقتصر فان حرف شرط وكان فعل الشرط
وصاحبها اي صاحبها الحال مهم ذكره خبره وجبا من
 معروف وتقديرها اي تقدير الحال فاعله والظلمة وتجيب

خبره ومنه متعلق بالطيب ورطب حال الضيق والعامل في
بسر له عند العين يومان الامة وتقديره بانه كان سيرا
اطيب منه اذا كان رطب وعند العين باني الاسم شارة
او حرف التبعية وعند المصنف العامل فيها اطيب لا غير
والجمله الاسمية في محل الجزء بالاضافة وقد يكون مضارع
معروف والمستتر في اسم عائده الي الحال وعلى العامل في
والمعنوي لنت له وتجيب الظرف خبر مبتداء او محدث
وجمله خبره وتجيب لنت لها فالاسمية مبتداء او بالواو خبر
والضمير عطف على الواو او بالواو عطف عليها ايضا او
بالضمير كذلك على صفت خبر مبتداء محدث وتقديره اي
كونها بالضمير على صفت او يكون المقدر للمعني او يكون المقدر
وللمعني او يكون الجملة الاسمية بالضمير على صفت والمضارع
مبتداء او المشت لنت له وبالضمير خبره وحده حال من
الضمير وهو مفعول معني والمعني والمضارع المشت يكون
بالضمير حال كونه منفردا او موصولة ومواظف مضاف

منصوب تقدير الفعل مقد فيكون وبهي صلة لها والموصول
صلة في محل الرفع بلا ابتداء او بها اي الجملة الاسمية والجملة
الفعلية من المضارع المشت مضاف اليه وبالواو في محل الرفع
بلا والتقدير عطف عليه او بها اي باجد المذكورين من الواو
والضمير عطف عليه ايضا ولان في الجس وبها اي في الاجي
خبره والمشت لنت له ومن قد متعلق به وظاهره تكون
المقدر او المقدر عطف عليها وتقديره ظاهره كانت
او مقدرة او حال من قد وهو مفعول معني من متناه لله من
ذكر قد في حال كونها ظاهره او مقدرة او بها اي باجد المذكورين من الواو
وحذف فاعله مضاف والعامل مضاف اليه وكذلك
خبر مبتداء محدث اي وهو مثل تلك ولك متعلق
بجمله راشدا حال من فاعل مقدر وتقديره او حذف
سافر حال لذلك راشدا او حذف حال بجمله والجملة تكون
القول بجيب مضارع معروف والمستتر في فاعله عائده
الي محدث وفي المؤكدة متعلق بجيب ومثل خبر مبتداء

مخوف مضاف وزيد مبتداء وبك خبر عطفاً على حال بكونه
والجملته في محل إعراباً لافادة وامي حرف التثنية واقتضت
ومفعول به وتطرعا مبتداء مضاف الى خبر يرجع الى الحال
وان حرف تامة وكون مضارع منصوب بنا والمستتر فيه
اسم غايه الى الحال ومقررة خبره والمضمر من جملته متعلق بها
واسمية تحت الجملته والجملته خبره والتثنية مبتداء وخبره مخدوف
وهو ضمير ما موصولة او موصوفة ويرفع مضارع مخدوف المستتر
فيه فاعله غايه الى ما لا يهاجم مفعول به والمستتر تحت له عن
ذات متعلق برفع وتذكيرة تحت لها واو مقدره عطفت
عليها وهذه الجملته صفة او صلة لما الموصولة متعلقة او
صفة خبر مبتداء مخدوف وتقديره وهو ما يرجع الى آخره او
تذكيره هو التمييز في الحاجة الى حذف خبره ومبتدأه قالوا
مبتداء والنا للتمييز وعن مخدوف خبره ومقدار تحت له
غالباً لظرف احوال او صفة مصدر مخدوف او خبر ليكون
المقدرة والمعين فالاول مجي عن مخدوف مقدار غالباً في غالب

الاول

مضارع محمول منصوب بان والاول عن مفعول مالم يسم فاعله
به الكلام استثنى من قوله فيز فاستثنى منه مخدوف تقديره
جاء في جميع الاحوال الاحاد تصدق الا انواع او تذكيره هو
جاء وان مقدر له لامع ان وتقديره فيز وكان جيباً
للمصطفى تصدق الا انواع فيكون الاول عاملاً مطلقاً والآخر
خاصاً لا مقيد ويصح مضارع محمول والمستتر فيه مفعول مالم
يتم فاعله غايه الى التميز وفي غيره ابي في غير الجنس متعلق
به وضم حرف عطفت وان حرف شرط وكان فعل الشرط والمستتر
فيه اسم غايه الى التميز وتوون خبره واو بنون التثنية عطفت
عليه وجازت ماضي مخدوف والافادة فاعله والجملته خبره
والافادة خبره غير مرة وعن غير مقدار عطفت على مخدوف مقدار
غالب ومثل فاقه خبره اشكال عشرون درهما في الوجه والمضغ
كثير متبادر خبره الثاني مبتداء وعن نسبة خبره جازت
بالنسبة او حرف عطفت وما موصولة او موصوفة فاعله ماضي
مخدوف من المصانعة وهي لثابتة والمستتر فيه فاعله غايه

في

الي ما مفعول به غايه الى الجملته والموصول والموصوف
مع صلة او صفة مخدوف عطفت على جملة فيكون محمداً وادخل
خبر مبتداء مخدوف مضاف وطاب ماضي مخدوف زيد
فاعله تحت تميز عن نسبة في جملة في محل إعراباً لافادة
وزيد مبتداء وطي خبره وان تميز عن نسبة في جملة الجملته
وابوة عليه واداراً وعلا لذلك واو في اضافة عطفت على
قوله في جملة ومثل مروجه خبره مرة في محبي فعل مفعول
وطي فاعله والباية عن اضافة وابوة عطفت عليه واداراً
وعلا كذلك وسد خبره ودره مبتداء وقاراً تميز عن نسبة
في اضافة وتتم حرف عطفت وان حرف شرط وكان فعل الشرط
فيه اسم غايه الى التميز واسما خبره ويلصق مضارع مخدوف
وجعل فاعله مضاف الى ضمير يرجع الى الاسم وحرف
جرو ما موصولة او موصوفة وانصب ماضي مخدوف والمثلان
غير فاعله غايه الى تميز وعنه متعلق باتصاف والضمير في عنه
راجع الى ما والجملته صلة او صفة والموصول او الموصوف مع

صلة او صفة مجرور بها الجار مع حذو صلة متعلق بقوله عطف
 والجملة اعني قوله لصح جعله لما انتصب لاسما وقيل عن
 وفي عنه او علي الاصل بمعنى الجوارحة اي لما انتصب
 لاسما وقيل عن وفي عنه او علي الاصل بمعنى الجوارحة اي لما انتصب
 لما انتصب مجروراً عنه ولما عني بعد كافي قوله عطف على
 عن طبع اي حاله حال وهذا اظهر الحاصل واحد جاز
 باضي معروف وان يكون مضارع معروف والمستتر فيه
 اسمه عائد الى التيمر وله خبره والمتعلقة عطف عليه وهذا
 كلام له قول ان عليه تباويل المفرد وفعال جاز وهو
 جاز الشرط والغير في له والمتعلقة عائد الى ما والا اصله ان
 لا يصح فكذلك محذوف الفعل له لا محذوف الشرط عليه او قم
 النون في اللام مضاراة وهو المتعلق بجملة اسمية من مبتداء
 وخبر وحققت جاز الشرط وكذا اوصل الفاء في اولها ويطابق
 مضارع معروف والمستتر فيه عطف على عائد الى التيمر وهما
 جاز مجرور اي في صورتين متعلقين بيطابق واما موصولة او

او موصولة وقصد ما عني مجهول والمستتر فيه مفعول لم
 يسم فاعله عائد الى ما ومجمله صلة او صفة والموصولة
 الموصوف مع صلة او صفة مفعول ليطابق والآخر
 استثناء من قوله وان يكون مضارع معروف منصوب
 بان والممكن فيه اسم عائد الى التيمر وله خبره وهذا
 كلام مستثنى من قوله في طابق ولست استثنى منه محذوف
 وقصد به في طابق فيها ما قصد في جميع الاكوان الاكونه فيها
 فانه لا يطابق ما قصد الا ان يقصد الا انواع استثنى من
 قوله الا ان يكون فيها وجه مما سبق من قوله الا ان يقصد
 الا انواع وان حرف شرط كان الفعل الشرط والمستتر فيه
 عائد الى التيمر وصفة خبره وكانت جاز الشرط والمستتر
 فيه اسم عائد الى صفة وله خبره وطبعة مفعول محذوف والمعنى
 كانت الصفة محذوفة ومطابقة له وجاز ان يكون ما عني
 معروف على وزن عليه بمعنى واقعة اي واقف الغت
 ما انتصب عنه فخلقت كسرة الياء الطاء فضا طبعة في

ومحذوف

يكون عطف على كانت واخلت ماض معروف والممكن
 فيه فاعله عائد الى الصفة والحال مفعول به ولا يتقدم مضارع
 معروف منفى والتيمر فاعله والاصح مبتداء وان لا يتقدم
 مضارع منفى منصوب بان والممكن فيه فاعله عائد الى
 التيمر وعلى الفعل به وفعال مفعول مطلق ولما نسبته
 والمبسر والجملة خبره والمستثنى مبتداء متصل خبره وقطع
 عطف عليه وقال متصل مبتداء وفعال والتفسير والمخرج خبره
 ومن متعده متعلق ولفظا تميز عن متعده واقدير اعطيت
 عليه وبلا متعلق بالمخرج واخواتها عطف عليها والتيمر
 اخواتها راجع اليها ودخول الياء على دليل انها اسم لا
 وقت في الاستثناء والمنقطع المذكور مبتداء وخبره وهذا
 طرف المذكور مضارع الي التيمر يرجع اليه او غير حال
 غير مستتر في المذكور مضارع اليه والمعنى والمستثنى المنقطع
 الشيء الذي يذكر بعد الا او احدي اخواتها حال كون ذلك
 الشيء غير مخرج وهو مبتداء عائد الى المستثنى ومنصوب

خبره واذا ظرف وكان ما عني معروف والمستتر فيه اسمه
 عائد الى المستثنى وبعد الا خبره مضارع اليها وخبره
 الا مضارع والصفة مضارع اليها وفي كلام متعلق كان
 او خبر مبتداء محذوف وموجب لفت كلام والجملة في محل
 الجواب لاضافة او مقدها عطف على بعد الا وعلى المستثنى
 متعلق بمبتداء ومنه متعلق بالمستثنى او منقطع عطف
 عليه ايضاً وفي الاكثر خبر مبتداء محذوف وهو هو اي وجو
 النسب في المنقطع في القول الاكثر واو كان عطف على
 كان بعد الا والمستتر فيه اسم عائد الى المستثنى وبعد خبره
 مضارع وخلا مضارع اليه وعدا عطف وفي الاكثر خبره
 واو ما عطف عليه وما عداه وليس ولا يكون كذلك
 ووقوع هذه الافعال مضارع اليها وليل على انها اسما
 ولان الحال التي يقع في الاستثناء ويجوز مضارع فيه جاز
 ومجرور متعلق بمجرور المنصوب فاعله اي مضارع مجهول
 والبدل مفعول لم يسم فاعله وفي حرف جر واما موصولة

جر

او موصوفة وبخطرت مضاف وعاطف مقدر والامضاف
اليها وفي الكلام متعلق بفعل مقدر ايضا وخبر مبتدأ
مخبر عن محذوف وغيره ككلام مضاف وموجب مضاف
اليه والفعل المقدر فاعله ومفعله صلة او مفعله
والموصول مع صلة او مفعله مجزوء وفي الجار مع مجزوء
متعلق بخبر وذكره ماضى مجزوء والمستغنى منه مفعول
الم لم يسم فاعله وهذه اطلالة موطوءة على الصفة ومفعولها
والبدل في الاسم الذي وقع بعد الا في كلام غير موجب
وذكر المستغنى به حقيقة فيه مثل موجه ومارحفت في و
مفعوله فعل وفي على ومفعول به والاحرف استثناء قليل
مستغنى من فاعل مفعوله ورفع على البدل من داو ومفعوله
ونصبه على الاستثناء والاقليلا عطفت على مثال النصب
على مثال الرفع ولرب مضارع مجزوء والمستغنى مفعول
الم لم يسم فاعله عايد الى المستغنى وعلى حسب الواو المتعلق
به واذا اخرج مضاف وكان من افعال الناقصة والمستغنى

من اسمه وغيره كونه خبره والجلية في محل الجار بالاضافة وهو
بتدأ عايد الى المستغنى او الى الاعراب على حسب الجواب
او الاوكون المستغنى بعد الا او كان المستغنى منه غير
مذكور وفي غير الموجب خبره ولفظ مضارع مفعول
منصوب بلام كي والمستغنى عايد الى المستغنى او الى
الاعراب وهو متعلق بمقدر وتقديره وانما استرطوكة في
غير الموجب ليفيد مثل موجه ومارحفت النفي ونهني
فعل مفعول به والاحرف استثناء وزيه مستغنى والا
وجه وان يستقيم المعنى جملة فعلية مصدره بان وانه
موقع المفعول والمستغنى منه مخذوف وتقديره فاعله
في الموجب في جميع الاحوال الاحال استثناء المعنى وفي
بعض الشروح انه استثناء من قوله وهو غير الموجب
اي عدم ذكر المستغنى منه في الاثبات ايضا مثل موجه
وقرأت فعل وفاعله والاحرف استثناء ويوم مستغنى
مضاف وكذا مضاف اليه والمستغنى منه مخذوف وتقديره

قرا ت ساير الايام الا يوم كذا او المراد من ساير الايام
مقدرا يصلح من ايام عمره للقرآن بالالف الفعل المقدر
ومن ثم جازو مجزوء متعلق لم تقدم المحرر لم يحز مضارع
مضارع وما زال ماضى مخبر عن من اجوات كان في
اسم والاحرف استثناء وعاطف خبره وهذا الكلام فاعله
اي لم يحز به التركيب واذا استرطو وبعده فعل الشرح والى
فاعله وعلى اللفظ متعلق به وفعل الموضح جزاءه اي
فوق ثابت على الموضع مثل خبر مبتدأ مخذوف مضاف
وما حرف نفي وجازو في ماضى مخبر عن وفي مفعوله
حرف جزاء واحد مجزوء رها مفعول المحل على انه فاعل جازو
والاحرف استثناء وزيه مستغنى من احد ورفع على
البدل من محل واحد ونصبه على الاستثناء ولا النفي
واحد اسمها مبتدأ على الفتح وحده الرفع انه في موقع التثنية
وقتها خبرها والاحرف استثناء ووعى مثل زيد في الوج
وما حرف شبهه ليس وزيه اسمها وشيئا خبرها والاحرف

استثناء وشي مستغنى بالرفع على انه بدل من محل شيئا
لانه خبر مبتدأ في الاصل وبالنصب على الاستثناء وكذا
الخبير معطوفان في قوله ما جازي من احد لازم فيكونان
في محل الجار مجزوء به مضارع مجزوء به جازو مجزوء عايد
الى ما جازو مع مجزوءة مفعول الم لم يسم فاعله او مفعوله
حرف جزاء حرف من حروف التثنية ومن اسمها و
ولا تر او مضارع مجزوء والمستغنى مفعول الم لم يسم
فاعله عايد الى من وبخطرت مضاف والاثبات
مضاف اليه وهذه الجملة خبرها وان مع اسمها وخبرها
بتاويل للقرآن في محل الجار وماو لا عطفت على من تقديره
مضارع مجزوء والضمير البارز مفعول ماو لا يسم فاعله عايد
الى ماو لا عايدتين حال من البارز او مفعول ثان لم يسم
وبخطرت له مضاف ومضاف اليه عايد الى الاول
اي لان ماو لا مثل لان من الوجه وعلى ماضى مخبر عن
والبارز فاعله عايد الى ماو لا والنفي متعلق به وقدره ذكره

وانقص ماضى معروف والمستتر فيه فاعله عايد الى النفي
 وبالا متعلق بانقص وهذه الجملة وقعت حالا عن المجرور
 وهو النفي قوله عايد الى آخره خبر لها وقوله لانها متعلق
 بتقدير ان وقوله ان من الى آخره متعلق بعقل تقديره
 وانما تقدير البدل فيها على اللفظ لعدم زيادة تقديره
 وعدم تقديرها ما ولا حال كونها عالميتين ليدل على
 النفي والحال ان النفي قد انقص بالا بخلاف خبر تقديره
 محذوف مضاف وليس زيد شيئا الا شيئا جملة مفعلية
 وقعت مضاف اليها ولانها علمت للفعلية جاز ومجوز
 متعلق بخلاف والتقدير هذه الذي ذكرناه من عمل ما ولا
 اني لم ينس بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا لاجل عمل ليس
 للفعلية لا النفي وفلا اثر فيها لنقص معنى النفي ليعلم وجهه
 مما مر من قوله لاجل فيها والفاء للنتيجة والبقا جاز ومجوز
 متعلق بقوله فلان هو مصدر مضاف الى الفاعل هو
 والامر العامة لغت بسببه له ويى فاعلها ولا جمل متعلق

بالعام

بالعامته والغير في لاجل عايد الى الامر الف والامر التي
 فيه العامة والمعنى واذ كان كذلك فلا اثر لنقص في النفي
 لبقا الامر الذي علمت كلمة ليس لاجل ذلك الامر ومن
 ثم جاز ليس زيد الا لانا وامتنع ما زيد الا لانا وجملة خبر
 يعلم مما مر ونقص عطف على مضمون اذ كان لاجل خبر
 الضمة وتكون ظرف مضاف وغير مضاف اليه وهو عطف
 عليه وهو كذلك ولعلها عطف على لاجل خبره في كونه
 خبر متبدا ومحذوف اي وهو في قوله الاكثر واغراب
 مبتدأ ومضاف وغير مضاف اليه وفيه متعلق بنون
 مقدرة وكا عراب المستثنى خبره وبالا متعلق بالنفي
 والمعنى وعلى التفصيل متعلق بالعلق بكاء عراب المستثنى
 واغراب غير المتعلق في الاستثناء يكون ذلك
 الاغراب كاء عراب المستثنى على التفصيل وغيره خبر
 مبتدأ ومحذوف والتقديره وغيره خبره وفي بعض
 الشروح غير متبدا وصفه كانها لغت له وحلت ما نفي

مجزول والمستتر فيه ماضى ماضى عايد الى عمل الكلمة
 وعلى الاستغنى بجملة وفي الاستثناء متعلق به اي في هذه
 الجملة خبر غير مركب جاز اسم بمعنى المشي وجملة الضمير على
 انه مضاف مصدر محذوف وما او موصولة وحلت فعل ماضى
 مجزول والامضول ماضى عايد عليها متعلق بجملة وفي
 الضمة متعلق به اي في هذه واذا ظرف حلت مضاف الى جملة
 بعده وكانت ناقصة والمستتر فيه اسمها عايد الى الاول
 وما لا خبره وطلع متعلق بتاثيره ومكثرت له وغير ذلك
 مضاف ومضمون مضاف اليه وتقدر الاستثناء متعلق
 بكما حلت على الا في الاستثناء وحل المشي على الا غير
 او حمل الاعلها في الضمة وقت كونها بجملة مذكورة
 لاجل تقدير الاستثناء وشي ظاهره لو حرف شرط يعني
 لا مشي في غير ذلك وكان فعل الشرط وفيها خبره والنتيجة
 اسمها والامر الذي غير ان لغت لانا ولما لم يكن للمجرور
 خط في الاغراب ظهر في اسم بعده ولغته تاثيره وصف

ماضي

ماضى معروف والمستتر فيه فاعله عايد الى عمل الاعلها
 مذكور حكما لانه حلت عليه وفي خبره اي في الجملة الطبع
 المذكور بالشرط المذكور متعلق بضعف واغراب مبتدأ
 مضاف وسوي مضاف اليه وسوا عطف عليه والضمير
 وعلى الاصح خبر متبدا ومحذوف وهو هو اي الضمير على
 الطرف على القول الاصح وخبر متبدا مضاف وكان
 مضاف اليها وانما عطف عليها والضمير في انما
 عايد الى كان بتاويل الكلمة هو مبتدأ وانما عايد الى خبر كان
 ومستتر خبره جاز ومجوز ومضول ماضى عايد اليه
 ولعل طرف للبت مضاف ودخولها مضاف اليها الضمير
 في دخولها عايد الى كان والمبتدأ الثاني في خبره خبر المتبدا
 الاول محذوف اي ومنه خبر كان والجملة بمنه لاولي و
 مثل خبر متبدا محذوف وكان ناقصة وزيد اسمها فاعلها
 خبرها والجملة محل الجواب لافادته وانه مبتدأ مضاف
 الى ضمير يرجع الى كان وعلى كاء عراب المجرور ونحو خبر

المبتدأ وخبره وتقدم مضارع معروف والمستتر في فعله
عائداً إلى خبر كان ومعرفة حال من فاعل تقدم وقد تليق
وتجوز مضارع مجزول وفاعل أي عامل خبر كان متعول
عالم سيم فاعله وفي حرف جر ومثل جر وربا والناس سبب
والمجزول خبره وبالعالم متعلق بمجزول وفي حرف شرط
وفعل محذوف بدالها وهو كان وخبره خبره فيجوز خبره
محذوف وهذه الجملة وقت جزاء للشرط وتقديره ان كان
عالم خيراً فجزاؤه خيراً وان شرا فشره الجملة أي
قوله ان سس مجزول إلى آخره في محل الجزاء صفة ويجوز
مضارع معروف وفي مثله أي في مثله مثل هذه المسئلة
وهذه العبارة متعلق بجزء رابعة اوجه فاعل الاول ان
خبره انضبط الاول على خبر كان ورفع الثاني على خبرية
المبتدأ وان خيراً فيجوز أن على عكس الاول على خبر كان
ان كان في عمله خيراً ان كان جزاء خبره والربيع ان خبره
فيجوز رفعها أي ان كان في عمله خيراً فجزاؤه خيراً ويجب

مضارع

وإجاءه مجزول ومتعلق بالمضروب والتي موصولة وتلقي الجنس
متعلق بفعل مقدرو هو مع صلة لما والموصول مع صلتها
صفة لئلا هو مبتدأ والمستدالي خبره وبعد حرف مضاف
ووجوبها مضاف إليها ولي مضارع معروف والمستكن فيه
فاعل عائداً إلى المضروب أو إلى مبتدأه ومفعول عائداً إلى
لاو كونه حال عن المستكن ومضافا حال بعد حال أو مبتدأ
عطف على مضافا أو به متعلق بمبتدأه والضمير في بدالها إلى
المضاف ومثل ظاهر وجهه ولانني الجنس عظام سمها
مضافا ورجل مضاف إليه وظرف مضاف إليه وفيها خبره
ولانني الجنس عشرين شبهة بالمضاف ووجه خبره
خبره وقان حرف شرط وكان فعل الشرط والمستكن فيه سيم
عائداً إلى الاسم الذي بعده ومفعول خبره وهو مبتدأ جملة
اسمية من مبتدأ وخبره وقت جزاء للشرط وكذا ادخل النار
في ادلها وعلى حرف جر وما موصولة أو موصوفة ويجب
مضارع مجزول والمستكن فيه مفعول عالم سيم فاعله عائداً

أي الاسم الذي بعده ولا به متعلق بمضرب والضمير في
به عائداً إلى الاسم الذي وهذه الجملة لما والموصول مقبلة
مجزولة على وهذه الجار مجزولة متعلق بمعنى والمعنى
فان كان الاسم الذي بعده لا يلقى الجنس فهو زاي
ليكون مضافاً ولا شبهة به ذلك الاسم الذي يلقى
الشيء الذي يضاف ذلك الاسم ذلك الشيء من
حركة أو حرف لاضف والكان معرفة مثل والكان
مفعول في الوجه أو مفعول لا عطف على معرفة بمعنى واقعا
للفصل ومنه ظرف إلى ضمير ربح أي الاسم لاوين
عطف عليه مضاف ولا مضاف إليها وجب ما ضمي
معروف والرخ فاعله والكر عطف عليه وهذه الجملة
جزاء لقوله والكان معرفة مثل مبتدأ وتقيده خبره
محذوف ولانني الجنس واسمها محذوف واما المضاف
واعطى اعرابه ووجه مضاف ومن مضاف إليه ولما ذكر
وقوله تقيده أي آخره مضاف إليه وتساؤل خبره أي شيء

فهي ويكون مع اسم وجهر مقدر بعد لانه ان وقال
 للاعراب مبتداء محذوف الخبر وقع جزاء الشرط وتقديره
 وان لا يكون تحت البني كما ذكر فالاعراب لازم والعطف
 مبتداءه على الفتح متعلق به وعلى المحل عطفت على الفتح
 وجاز خبره ومثل لاي مثل لارجل في الوجه وانما وان
 عطفت على الاعراب ومثل مبتداء مضى ولا يفتي
 الجس وانما اسما وليس له شرط حكمه ولا مضى فاولا
 بدل هو مفرد ويعطى له حكم المضاف وله خبره وهذه الجملة
 مضاف اليها ولا علمي له ومثله عطفت عليه وجاز خبره
 وتشبهها مفعول له والفاعل فيه جازان اريد به المصدر
 المجهول والمقدران اريد به الموقوف وهو انما يجوز والواو
 مفعول مطلق اي تشبه تشبها وله اي لما بعد لا متعلق
 تشبها وبالمضاف متعلق به ايضا ولما ركة ما بعد لا متعلق
 به تعلق المفعول له ولا اي للمضاف متعلق بالما ركة وفي
 اصل منها اي في المضاف متعلق بها ايضا ومن حرف

ما لم يسم فاعله وهو ظرف للمبتدأ ومضاف وهو متعلق بمضاف
 اليه ومضاف اليه هي مضاف اليه والغير في قوله
 عايد الي ما ولا المبتدأ الثاني مع خبره خبر المبتدأ والاول
 او خبر الاول محذوف وتقديره ومن اسم ما ولا المبتدأ
 الثاني في مبني على موال سائل كافيه بالاذ قال خبرها
 ولا المتبقيتين ليس بالخبر فقال جميعا هو المستبعد فاولها
 وهي مبتداء عايدة الي لغة بلالة اهل الحجاز ولغة اهل
 الحجاز خبرها اي لغة استعمالها بمعنى ليس لغة اهل الحجاز
 وان حرف شرط وزيدت ماضي مجهول وهو فعل الشرط
 وان مفعول ما لم يسم فاعله ومن حرف جر وما مجزؤه بها
 واو حرف عطفت والفتن ماضي معروف والتاني فاعله
 وبلا متعلق بالفتن وهذه الجملة معطوفة على قوله زيدت
 البعد او تقدم الخبر فاعل معطوف على قوله زيدت
 البعد بطل العمل فعل وفاعله في جواب الشرط واذ الشرط
 وعطفت فعل ماضي مجهول وهو فعل الشرط والمستكن فيه

جر للنية وتتم مجزوءا محال شارة الثالث في ابناء معروف
 النون من لا علمي له لثا ركة في اصل منها وهذه الجازع
 مجزوءة متعلق بفعل بعده ولم يحذف مع محذوف والاول
 فيها فاعله اي لم يحذف هذا التركيب لاجل المعنى ولما ليس
 من احوال ان تفتد والمستكن فيه اسم عايد اي المعنى لالا
 ولا علمي له والمضاف خبره ولما والمعنى متعلق بالمعنى
 وضلا فاعله مطلق اي فلف في ضلها وليسويه متعلق
 به ويحذف مضاف محمول والمستكن فيه مفعول ما لم يسم
 فاعله عايد الي الاسم وكثيره اضافة مصدر محذوف او
 ظرف محذوف اي حذفت اوزما كثيرا وفي حرف جر
 وتش مجزوءا مضاف ولا في الجس واسما محذوف
 وعليك خبره اي حرف تفسير محذوف وهو لاي واس
 مضاف اليها وخبر مبتدأ مضاف وما موصولة مضاف
 ولا عطفت عليها والمتبقيتين تحت لما وليس متعلق به
 وهو مبتدأ ثان والمبتدأ خبره بجاء جر ومترعلق بالمبتدأ مفعول

مفعول ما لم يسم فاعله عايد الي الاسم وعليه متعلق به
 بموجب مفت حرف وفاعله مبتدأ محذوف الخبر وتقديره
 فاذا عطفت اسم على خبره ما لا يحذف عطفت موجب اي
 ثبت ما بعده ويحول ولكن فاعله لازم للمجزوءات هو
 ما استعمل على المضاف اليه مثل قوله المرفوعات هو
 ما استعمل على علم الفاعلية في الوجه لينة ومبتدأ والمضاف اليه
 وهو مبتدأ وكل خبره مضاف واسم مضاف اليه وسبب
 فعل ماضي مجهول واليه متعلق به وشي مفعول ما لم يسم
 فاعله وبواسطه حرف الجر متعلق بنسب والفتن خبر كان المصدر
 اي الفتا كان حرف البرا وحوال من حرف جر وهو معنى
 واو تقدير اعطت عليه ومراد خبر خبره كان احوال خبره
 حال والجملة اعني تب الي آخره تحت لكل اسم تب
 الي ذلك الاسم شي وبواسطه حرف البرا حال كونه موقفا
 او مقدر امر اذ في العمل فاعله تقدير مبتدأ والفتا المفسر
 وشرطي اي شرط تقدير الحرف الجر مبتدأ ثان وان حرف

ناصبه ويكون ناقصة والمضاف اسمه واسما خبره ومجرور
 تحت له وتوحيه نصب على الزرع الخاضع اي مجرور عن
 توين المضاف او على التثنية بالمفعول ولا جها اي لا ج
 الاضافة متعلق بمجرور او هذه الجملة خبر مبتدأ ثان والمبتدأ
 الثاني مع خبره خبر المبتدأ الاول وهي مبتدأة وعائذ الي
 الاضافة وتوحيه خبره ونقطت عطف عليها والمفعول مبتدأ
 والثاني للتفسير وان حرف ناصبه ويكون مضارع مفعول
 ومضاف اسمه غير متعلق خبره ومضافة صفة لصفة
 والي مفعول اي مفعول لصفة متعلق بمضافة والجملة خبره
 وهي مبتدأة عائذ الي الاضافة والما حرف مذكورة ومفعلي
 اللام خبره وفي حرف جر وما موصولة او موصوفة بجارة
 عن اسم مضاف اليه مصدرية محذوف مضاف وهو
 وقت تجاوز المضاف وعدا ما من معروف بمجي جاوز
 والمتكسر فيه فاعله عائذ الي المضاف اليه ومن مفعول
 مضاف والمضاف مضاف اليه والجملة صفة او صفة

ومن التثنية متعلق بتجريد وما موصولة او موصوفة بجارة
 الكوثر فعل وفاعل مفعول به والجملة صلة او صفة لما
 ومن لبيان والثالثة مجرور ما مضاف والاولى مضاف
 عليها والحمد لله ان شهد الموصول او الموصوف صفة
 او صفة مبتدأة وصيغ خبره واللفظية اي الاضافة
 اللفظية مبتدأة وان حرف ناصبه ويكون ناقصة والمستفيدة
 اسم عائذ الي المضاف وصفة خبره ومضافة تحت لها
 والي مفعول اي مفعول لصفة متعلق بمضافة والجملة خبره
 ومثل خبره زيد وحسن الوجه يعلم وجهه ماهر ولا يفتقر
 معروفه متعلق والمتكسر فيه فاعله عائذ الي الاضافة اللفظية
 والاستفادتين مفعول به لان هذه الاستفادتين
 مجرور علي حسب التوابع وفي اللفظ متعلق به ومن حرف
 لمبينة وقم مجرور بها اشارة الي ان الاضافة اللفظية لا يفتقر
 الى التحسين وهذا الجار مجرور متعلق بفعل كجي الجار
 ماضي معروف ومررت فعل وفاعل رجل مفعول به

لما والموصول والموصوف مع صلة او صفة مجرور
 مجرورة متعلق بالمتعلق بمعنى اللام به وطفرة عطف
 علي جنس المضاف او بمعنى من في جنس المضاف
 عطف علي قوله بمعنى اللام او بمعنى في ظرفه اي طرف
 المضاف عطف عليه اي هو اي وجود الاضافة
 بمعنى في مبتدأ وقيل خبره مثل خبر مبتدأ محذوف
 مضاف وعلام مبتدأ ومضاف اليه وزيد فاعل مضاف
 اليه ومفعول مضاف اليه لانه اني بعض هذا التركيب
 انه لعل من قول غلام زيد قائم وجاء الي غلام زيد
 غلام زيد وهو في محل الجواب للاضافة موصوفه وخبره
 اليوم عطف عليه ولفظه مضارع معروف من الاضافة
 والمتكسر فيه فاعله عائذ الي الاضافة وقوله مفعول
 ومع الموصوف متعلق به وتخصيصا مع التكرار عطف عليه
 وتوحيه اي مضاف اليه ضمير يرجع الي الاضافة
 المعنوية وتجريد خبره مضاف والمضاف مضاف اليه من

الوجه تحت له وهذا الكلام في محل الرفع لانه فاعل جازي
 جاز هذا التركيب واتسب زيد حسن الوجه مثل جاز مررت
 برجل حسن الوجه عطف عليه بجار الضار يا زيد الضار
 يا زيد واتسب الضار يا زيد ظاهر يعلم وجهه ماهر خلافا
 لمطلق او صفة له او حال من فاعل اتسب وتوحيه مفعول
 فيه خلافا له واتسب ان محالة له واتسب ان يقول جاز الضار
 زيد لعدم التحقن حال كونه هذا القول محال لما قول حيث
 اجاز هذا الاضافة والمفعول متعلق به وصفت ماضي معروف
 والواهب مضاف والمائة مضاف اليه والجان البيض
 من الابل تحت لمائة وارمض اليه لمائة وتوحيه اللام
 علي البعد والمضاف جاز عند الكوثر وغدا عطف علي
 الماينة والضمير في عدا عائذ الي المائة والاضافة اللفظية
 وهذا التركيب في محل الرفع لانه فاعل ضعف اي ضعف
 هذا التركيب ولم يعلم اوله فيض في الواهب وانما كلمة
 حصر وجاز الضار ب الرجل ظاهر ومفعول مطلق اي

عمل جلا او مفعول له والعامل مقدر اي وانما قل جازا الصارب
الرجل لعل على كذا او طوطا ووجاز لو اريد المصدر المحل
وعلى الخ متعلق بمحل او في الحسن الوجه متعلق بالخيار
والضارب عطف على الصارب الرجل وشبه عطف
عليه اي في حرف جر ومن موصولة او موصوفة وقال في
معرفة والمستتر فيه فاعله عايد الي من وانه مضاف
من مفعول والضمير في آية عايد الي الضارب والجملة صلة
او صفة لمن والمفعول او الموصوف مع صفة او صفة مجرد
بني والجار مع مجرورة متعلق بجا روملا على صائب قبل
محلا على الخار واما يضاف موصوف مضارع مجزول
الم اسم فاعله اي صفة او صفة الموصوف متعلق بلام يضاف
ولا صفة عطف على موصوف والي موصوف اي موصوف
الصفة متعلق بالصفة وشمل مضاف ومضاف
الي ولو بالرفع على الحكايت ومضاف اليه الجاء مضاف
الي ولو بالرفع وجاب الز في مثل الجاء في الوجه عطف

علم

الجملة في محل الجاء متعلقة بواجب عطف عليه وتناول
خبره واذا للشرط وايضا ماضي مجزول وهو فعل الشرط
والاسم مفعول مالم يسم فاعله والصحيح والي في انتم لدا
المعنى متعلق بالمعنى والضمير في عايد الي الصحيح والي
يا المسموع متعلق بالصحيح وكسر ماض مجزول آخره اي آخر
الاسم مفعول مالم يسم فاعله والجملة الفعلية جازا للشرط
الي مبتدأة مفعولة خبره او ساكنة عطف عليها
حرف شرط وكان محل الشرط آخره اي آخر المضاف الي
الكلمة اسم والفاء خبره وثبتت ماضي معروف والسكن
في فاعله عايد الي الاسم والجملة جازا للشرط وبيرل مبتدأ
وتعقب مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عايد الي خبره
مفعول به خبره التثنية جازا وجر متعلق بمقدروا وحوال عن مفعول
تعقب واما مفعول ان تعقب والمعنى وخر من قبل ان تعقب
له لالت حال كونه كائنة لغيره تشبيه ياء وان كان مثل هو ان
والمتشبه اسم عايد الي الخبر ياء وخبره وادعت ماضي مجزول

علم

والضمير المستتر في مفعول مالم يسم فاعله عايد الي ايا هو الجملة
جزا للشرط وان كان واذا الجملة شرطية وتعلقت بيا جملة
جزائية ثم وادعت عطف على قبلت وفتحت الياءين
عطف اليه والضمير ان كان آخر المضاف الي ياء المسموع
واو جعل الواو ياء وادعت الياء في الياء وفتحت الياءين
للكين واما التفضيل لاقافة الاسماء الستة الي المسموع
والاسماء مبتدأة والستة تحت لها في خبرها وادعت
عطف كذا وهي عايد الي اكثر عليه واجاز ماضي معروف خبره
فاعله وادعت الي عطف عليه وتقول مضارع معروف
والمستتر فيه فاعله وهات وبي مفعولة وهي عطف
الي وتقول في صبي وحم وهي واما ماض مجزول وفي تشبيه
ان مفعول مالم يسم فاعله في اكثر اي في قول اكثر
يقال وفي عطف هي وفي واذا للشرط قطعت ماضي مجزول
وهو فعل الشرط والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عايد الي
الاسماء الستة وتقول ماضي مجزول لاج وادعت ماضي مجزول

فاعله منه على الجزء الشرط وهم عطف على ان و عن
 وفي ذلك فتح مبتدأ مضاف والفعل اي فان مضاف
 اليه والفعل خبره ومنها اي من الضم والكسر متعلق بانه جاء
ماضي مخروف محم فان عل ومثل مصدر مخروف لوضيه
تقديره وجاء محم بشيء مجي وبل في الاستعمال كونه موجب بالكسر
وخبر مبتدأ مخروف لورفته وتقديره وجاء محم على وجوه
اربع احدها مثل يد وهو مضاف ويده مضاف اليه وجاء او وجها
عطف على ومطلقا حال عن فان عل جاء او مصدر مخروف
او مفعول مطلق اي جاء مثل هذه الكلمات الذكورة وحال
كونه مطلقا لا مبتدأ الحالة الا او جاء محم بشيء موجب بمطلق
و ومبتدأ او لا مضاف مضارع مجهول والمستتر في مفعول الم
يسم فان عل عائدا الي ذو او الي مضارع جاء ومحم متردد على لا مضاف
والجمله خبره ولا يقطع مضارع مجهول والمستتر في مفعول الم
يسم فان عل عائدا الي ذو او مبتدأ الجمله مخوفه على قوله لا مضاف
والتوابع بشيء او كل ان خبره او ب اعراب سابقة متعلق بمبتدأ

م

اسم عائدا الي الف ومستتر خبره والجمله في محل الرباط
او غيره اي غير المتعلق عطف عليه اذ لطف مضاف الي
ليده كان ماضي مخروف ومصدر اسم والفرض المعني متعلق
بالوضع وجو ما خبره كان والنبي ولا وقا بين كون الف متعلقا
او غيره متعلق وقد كون وضع غير متعلق عطف لغرض المعني
والوصف من كونه والاعلى ما في الموصوف في جميع استعمالاته
ومثل خبره مبتدأ مخروف ومضاف ويسمى مضاف اليه وذو
مال عطف او موصوفا اي في بعض استعمالاته عطف على عنها
وكونه خبره مبتدأ مخروف ومضاف مررت فعل فان عل وجعل
مضاف اليه والجمله مضاف اليها اي رجل اي فان عل رجل
وهذا مثل مررت رجل في الوجه الرجل فان عل لانه او زيد
عطف على هذا والف الفت الزيد وصف مضارع مجهول
والفكره مفعول الم يسم فان عل بشيء فان عل بشيء متعلق ب والجمله
فان عل بشيء ولم الضمير فعل فان عل عطف على وصف الكثرة
بوصف مذكره والمستتر في مفعول الم يسم فان عل عائدا الي

م

اسم عائدا الي الف ومستتر خبره والجمله في محل الرباط
او غيره اي غير المتعلق عطف عليه اذ لطف مضاف الي
ليده كان ماضي مخروف ومصدر اسم والفرض المعني متعلق
بالوضع وجو ما خبره كان والنبي ولا وقا بين كون الف متعلقا
او غيره متعلق وقد كون وضع غير متعلق عطف لغرض المعني
والوصف من كونه والاعلى ما في الموصوف في جميع استعمالاته
ومثل خبره مبتدأ مخروف ومضاف ويسمى مضاف اليه وذو
مال عطف او موصوفا اي في بعض استعمالاته عطف على عنها
وكونه خبره مبتدأ مخروف ومضاف مررت فعل فان عل وجعل
مضاف اليه والجمله مضاف اليها اي رجل اي فان عل رجل
وهذا مثل مررت رجل في الوجه الرجل فان عل لانه او زيد
عطف على هذا والف الفت الزيد وصف مضارع مجهول
والفكره مفعول الم يسم فان عل بشيء فان عل بشيء متعلق ب والجمله
فان عل بشيء ولم الضمير فعل فان عل عطف على وصف الكثرة
بوصف مذكره والمستتر في مفعول الم يسم فان عل عائدا الي

وقام رجل فحل وقاعل وقاعدت لرجل وعلمت فاعل
 مضاف اليه خبره يرجح الي رجل وهذا الكل في محل الرفع لانه
 فاعل من اي حسن هذا التركيب لارجل كذا ووضعت فاعله
 علمت فاعل وقاعل عطفت على كلام سابق واصله مضاف وقام
 رجل فاعل وقاعدت وعلمت ثم اختصر بدل الكلام السابق او وضع
 قاعدون في مكان قاعه ويجوز قاعد وعلمت ليعلم وجه معنى
 عطفت عليه اليه والمضمر متبدا ولا يوصف مضارع مجزول
 والمستكن فيه مفعول بالمسم فاعله عايد الي المضمر والجملة
 خبره ولا يوصف بضم مفعول بالمسم الا بالمضمر ظاهر وجهه
 علي لا يوصف والموصوف خبر احض مبتدا وخبره واو
 وعطفت على احض ومن ثم جاز مجزول متعلق بلم يوصف وتقليل
 تقدم عليه للحصر ولم يوصف مضارع مجزول وذا اللام مفعول
 بالمسم فاعله والاحرف استثناء والمستثنى منه محذوف
 وبثاقه مستثنى وتقديره ومن ثم لم يوصف باللام واو بالمضار
 عطفت على مبتداه والي مثله متعلق والضمير في مثله عايد الي اي

اللام

وقام رجل فحل وقاعل وقاعدت لرجل وعلمت فاعل
 مضاف اليه خبره يرجح الي رجل وهذا الكل في محل الرفع لانه
 فاعل من اي حسن هذا التركيب لارجل كذا ووضعت فاعله
 علمت فاعل وقاعل عطفت على كلام سابق واصله مضاف وقام
 رجل فاعل وقاعدت وعلمت ثم اختصر بدل الكلام السابق او وضع
 قاعدون في مكان قاعه ويجوز قاعد وعلمت ليعلم وجه معنى
 عطفت عليه اليه والمضمر متبدا ولا يوصف مضارع مجزول
 والمستكن فيه مفعول بالمسم فاعله عايد الي المضمر والجملة
 خبره ولا يوصف بضم مفعول بالمسم الا بالمضمر ظاهر وجهه
 علي لا يوصف والموصوف خبر احض مبتدا وخبره واو
 وعطفت على احض ومن ثم جاز مجزول متعلق بلم يوصف وتقليل
 تقدم عليه للحصر ولم يوصف مضارع مجزول وذا اللام مفعول
 بالمسم فاعله والاحرف استثناء والمستثنى منه محذوف
 وبثاقه مستثنى وتقديره ومن ثم لم يوصف باللام واو بالمضار
 عطفت على مبتداه والي مثله متعلق والضمير في مثله عايد الي اي

اللام

محل الجواب لانه اذا شرط وعطف ماضي مجهول وفعل
 الشرط والمستكن في مفعول مالم يسبق فاعله عايد الى الاسم
 وعلى المرفوع متعلق بعطف والمفضل تحت المرفوع والى
 ماضي مجهول والمستكن فيه مفعول مالم يسبق فاعله عايد الى
 المرفوع المفضل وبمفضل متعلق بالكله والكله وقت جراء
 للشرط ومثل خبره لا محذوف مضاف وضربت فعل و
 فاعله انا ما قبله وزيد عطف والكله مضاف اليها والآخر
 استثناء والاستثناء مفعول وان يقع مضاف مفعول بان
 وفصل فاعله والكله في محل نصب على الاستثناء والاستثناء
 مفعول وتقديره انما ينفصل في جميع الاحوال وقوع الفصل
 بينهما او متقطع بمعنى لكن ان يقع فصل وفيه مضاف محذوف
 عطف على التلحق وتركه فاعله والعنبري تركه راجع الى التاكيد
 وهو كونه كماله لانه العنبري تركه راجع الى التاكيد
 وضربت اليوم فعل وفاعله ومفعول فيه وزيد عطف
 على المرفوع المفضل والكله في محل الجواب لانه اذا شرط

الفهم

مع خبره فاعله جازل حرف جر وان حرف من حروف المشبهه
 واما اسمها عايد الى الفاء في فيضيب واما خبره مضاف والنسبة
 مضاف اليها والاسم اسمها خبرها وجرها والجر محذوف
 متعلق بقوله وانما جازله التركيب الاكونا السببه والاكثر
 وعطف فعل الشرط والمستكن فيه مفعول مالم يسبق فاعله عايد
 الى الاسم وعلى عاملين متعلق بعطف ومخلص تحت
 العاملين ولم يحذف جواب الشرط والمستكن فيه فاعله عايد
 الى العطف وخلافا مفعول مطلق وللفعل متعلق والآخر
 استثناء والاستثناء مفعول اي لم يحذف العطف في التركيب
 الا في مثل هذا التركيب وفي حرف جر ونحوه وجرها مضاف
 وفي الدار زيد وخبره متبادر والكله في محل الجواب لانه اذا شرط
 الجرة عطف على الدار وعطف على زيد وخلافا
 للنسبه مثل خلافا لفراده والكله في محل خبره وقدر
 مضاف محذوف والمستكن فيه فاعله عايد الى واما المرفوع
 مفعول وفي النسبة متعلق بقدره واد التمول وهو عطف

١٩

عني بها متبادر عايد الى التوكيد والعنبري خبره ونحوه عطف
 عليه فاعله تكميل اللفظ الاول مبتداء وخبره وقت خبرها
 زيد وزيد توكيد زيد ونحوه مضاف محذوف والمستكن فيه
 فاعله عايد الى التوكيد العنبري وفي اللفظ متعلق بحرف وكما
 اي اللفظ توكيد لها والعنبري باللفظ مبتداء وخبره وقت خبره
 وقت اللفظ وي مبتداء عايد الى اللفظ وقت خبره خبرها عطف
 عطف على نفسه وكما وكلمه وجمع واكت والاص عطف
 عليها ايته فالاولا لانه ليجان مبتداء وخبره واختلاف
 صفة متعلق بجان وخبره عطف على صفتها والصيغة في
 صفتها وخبرها عايد الى الاولان ونحوه خبره مبتداء وخبره
 ونفسه مرفوع لفظا على انه محكي عن قوله جازل في زيد نفسه
 يجوز تقدير الاله مضاف اليه ونفسه عطف على نفسه تقدير
 عاطف ونفسه ونفسه ونفسه كذا وكذا وجازل
 يكون هذا على طريق العدد كما قال صاحب المفضل والعدد
 موضوع على المرفوع تقول واحدات ثلثة والى في مبتداء

والمتشبه خبره خاصة نحو كلها بدل عن التي في او بيان او
 خبر متبادر محذوف او خبر آخر له وكلتا هما عطفت على التي
 مبتدأ والغير المستثنى خبره وباختلاف الضمير متعلق بالفعل
 مقدر في كل نحو كله متعلق باختلاف وكلها وكلهم وكلين عطفت
 عليه والمعنى والباقي يكون لغير المتشبه مع اختلاف الضمير في
كله والباقي عطفت على الضمير والصحيح في الو اي متعلق بالمتشبه
 مقدر اي باختلاف الضمير في الو اي نحو جميع فما الجموع
جميع متبادر محذوف وتقديره وهي جميع الى آخره وجاء
 ان يكون كل منهما بدل البعض من الو اي فيكون محذوف ولا كله
 مضارع مجزول بكل متعلق به وجميع عطفت عليه والاخر ف
 استثناء ودو اجزاء مفعول فالم اسم فعله يصلح افترقا
 فعل وفاعل ومث تيمر احوال او المفعول المطلق محذوف
 المضاف او اقامة المضاف اليه قائمة اي افترقا من
وكلما عطفت عليه والجمله وقعت للاجزاء والاستثناء مخرج
لنوع ذكر المستثنى منه والمعنى ولا اي كل دا رجع شي الاول

اجزاء

جمالية الشرطية والبدل تالي للمقصود مثل قوله الوطش للمقصود
 في الوجه وسب حرف جر وما مفعوله اي الحال الذي او مفعوله
 اي عالم بمنسب مضمر مجول والمتكسر في مفعول فالم اسم
 فاعله عائدا الي ما والي مفعوله متعلق بمنسب والجمله صلية
او مفعول لما الموصول والموصوف من صلية او صفة مجرور بها
 مجرورة متعلق بمقصود ودو اي دون المتبع طرف المقصود
وهو مبتدأ عائدا الي البدل وبدل الكل خبره والبعض والاخر
والعطف عطفت على الكل وقال اول مبتدأ والعطف والمفسر
مدلوله اي مدلول فالاول مبتدأ وان مدلول الاول مبتدأ ان
والمبتدأ ان مع خبره خبر للمبتدأ والاول والثاني مجرور اي
خبر الاول مبتدأ وآخره والثاني للمبتدأ ويذكر طرف مضاف
ومضاف اليه ومن الاول مضاف ومضاف اليه والثاني
فعله او مبتدأ للمقدم خبره او اسم كان المقدم للمقدم
والثاني للمبتدأ بين الاول والثاني في ملازمة والجمله
الظرفية او الاسمية او الفعلية خبر مبتدأ وغير ما اي غير

الظرفية

الظرفية والكيفية للمبتدأ للمبتدأ للمبتدأ للمبتدأ للمبتدأ
 مضاف مفعول والمستكن فيه فعله وهو ان فعله
 اي الي البدل متعلق به وبعد طرف مضاف وان عطفت
 فعل وفاعل والغيره اي غير البدل متعلق بجملته و
الجمله مضاف اليها وقوله ان للمبتدأ اي آخره خبره ويذكر
 مضارع معروف من الافعال ان للمبتدأ والغير البار اسم
 عائدا الي البدل والبدل منه ومرفوع في متعلقين مجرور بها
 عطفت عليها اي او الشرط وكان فعل الشرط والمستكن
فيه اسم عائدا الي البدل ومنه خبره ومن مرفوع متعلق به
ومحذوف وقال للمبتدأ مبتدأ محذوف وبان ان صية المخرج
وقع جزاء الشرط اي اذا كان البدل اسما مركوز تقع بلا من
اسم مرفوع فالغيت لا لازم له ومثل خبره مبتدأ محذوف
 مضاف وبان قصة مبار ومجور وخاصية بدل منها كان في
لنت لما والمجور في محل بالا مرفوع في مرفوع في مرفوع
ظاهر من مضمون ومتعلقين مثل يكونان مرفوعين و

وغيره من مختلفين في الوجه عطف على ولا يدل مضارع
 مجزول المستتر في قول ما لم يسم فاعله من مضارع متعلق بدل
 بدل الكل مضول والاحرف استثناء ومن التامية
 من المضمر ونحو خبره فاعله هو زيد بدل من مضول منتهية عطف
 البيان تابع مبتدأ وخبره غير ثبوت لثاني مضاف وصيغة
 مضاف اليه يوضح مضارع معروف والمشتكى فيه فاعله
 عائد الى التامية ومتبوعه مضول والمجلة ثبوت لثاني العترة
 بحيث ان يكون غير ضمة خبره بوضوح متبوعه كذلك
 ونحو خبره مبتدأ محذوف مضاف واقسم فاعله معروف وابنه
 متعلق باقسم وبوضوح فاعله وعرفه عطف بيان والمجلة ثبوت
 اليه وصلة مبتدأ مضاف الى ضمير يرجع الى عطف اليه
 ومن البدل متعلق بقصد وتفظا تميزه في حرف برش
 مجزول وما وانه مبتدأ وان خبر مضاف الى والى كذا هو
 مضاف اليه والكبرى وبشر عطف بيان للكبرى وهذا
 مجزول المحل بالاضافة والجار مع مجزولة خبر المبتدأ والي

بمبتدأ

مضارع مجزول والمستتر في قول ما لم يسم فاعله عائد الى التامية
 متعلق به او نحو طيب او غائب عطف عليه وقسم فاعله
 معروف وذكره فاعله والضمير فيه ذكره يرجع الى غائب فاعله
 تميزه او خبر كان المقدر اى لفظا كان ذكره والظن في محال
 بالاضافة لا منافاة لغائب او معنى او محال عطف عليه
 وقوله وضع الى آخره صلة الى او صفة والموصول والموصولة
 مع صلة او صفة خبره وهو مبتدأ عائد الى المضمر متعلق
 ومنفصل عطف عليه وهذه الجملة معطوفة على المضمر ما وضع
 وفاعله متعلق غير المستقبل مبتدأ وخبره والعاء ضمير متعلق
 بالمستقبل والمنفصل هو المستقبل مبتدأ وخبره الجملة عطف
 على قوله المنفصل غير المستقبل وهو خبره مثل قوله المنفصل
 في الوجه والمحل والعطف ومضروب مجزول عطف على خبره
 فاعله وان متعلق مبتدأ وخبره والعاء ضمير متعلق والمنفصل عطف
 عليه والمعنى كل واحد من الاولين متعلق ومنفصل وان ثبوت
 متعلق فقط مبتدأ وخبره وهذه الجملة عطف على قوله فاعله لان

متعلق

بمبتدأ وما موصولة او موصوفة وتامية فاعله مضارع
 والمستتر فيه فاعله عائد الى ما وبنى الاصل مضول بمبتدأ
 واصل مضاف اليه والمجلة صلة او صفة لما والموصول
 الموصوف مع صلة او صفة خبره واوجز عطف على ما
 معروف والمستتر فيه فاعله عائد الى ما وبنى عن ضمير
 مستتر في وقع مضاف ومركب مضاف اليه والمجلة معطوفة
 على الصلة وحكمه مبتدأ مضاف الى مضمر فاعله الى البني
 وان لا يختلف اجزاء الاختلاف الواحد وقت خبر
 للمبتدأ وهذه الجملة الاسمية معطوفة على جملة الاسمية
 والقاب مبتدأ مضاف الى ضمير راجع الى البناء وهو محذوف
 الدلالة البني عليه وضم خبره وقع عطف سوية وكرهية
 كذلك وهذه الجملة عطف عليها ايضاً وهي مبتدأ عائدة الى
 المبنيات والمضمر خبره واسماء الاشارات والموصولة
 واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنيات
 وبعض الظروف كذلك والمضمر مبتدأ وما موصولة او موصوفة

متعلق وان ثبوت متعلق فقط مبتدأ وخبره وهذه الجملة عطف
 على قوله فاعله لان متعلق فاعله فاعله او اع
 الماء للتيحة او للظن والاول مبتدأ وخبره للمعلوم خبره
 وخبره للمجمل عطف عليه والي خبره والي خبره جار
 ومجزول معطوفة متعقبة لعقل مقدره وهو ينهي وقا في هذا الى
 من وان ثبوت خبره الى خبرين وانتهى الى انهم والراي
 اياي الى اياهن والخامس علامي الى علامين واهن
 مثل قوله الاول خبره خبره الى خبره في الوجه عطف
 عليه وقوله فاعله مبتدأ والمتعلق له فاعله متعلق
 اى فعل فاعله ويستتر مضارع معروف والمستتر فيه فاعله
 عائد الى المرفوع وفي اى معنى متعلق به والغائب جار مجزول
 متعلق مقدره وهو صفة الى اى مستعمل لغائب او غير ممتدة
 اى اذا كان الغائب والعاء ضمير عطف والمجلة خبره وفي هذا
 خبره عطف على الماضي وللمضمر متعلق مقدر ايضاً ومطلق
 مضول مطلق اى اطلق اطلاقاً او صفة وتقديره ويستتر الضمير

المرجع المتصل في المضارع المستعمل للكلم استار مطلقا
او حال عن غير مستعمل في يستمر والماضي والماضي والماضي
عطف على المتكلم في الصفة على الماضي ومطلقا موجه
ولا يمتنع مضارع معروف والمفضل فاعله والماضي
وتقديره جار ومجرور وقسمه في المستثنى منه حذف والا
مفعول والمفضل مجرور بالاضافة وتقديره ولا يمتنع المفضل
لشي الا تقدير المفضل وذلك بتدريج اشارة الى التقدير
خبره وعليه عامل متعلق بالتقديم او بالمفضل عطف على التقديم
ولفرض متعلق بالمفضل او بالماضي عطف عليه ان يكون
العامل عطف عليه الفاعل ومفعول خبره كون العامل واو حرفا
عطف على مفعول والمفعول مفعول مبتدأ وخبره او يكون خبره
مثل كون العامل مفعول في الوجه والعطف والصفة في كونه
والله راجع الى ضمير وصفه مفعول مالم يسم فاعله مستدله و
جرت ماضي معروف والمستتر فاعله على ما في الصفة وعليه
غير متعلق بحركة ومن موصولة او موصولة وهي مبتدأ

عبرة

عبرة الى الصفة ولجزمه والجملة صلة او مفعول والمفعول
والمفعول مع صلة او صلة مجرور بالاضافة والجملة في محل
ثانيا وقت ههنا والمهي ان التقدير يكون سبب ان يندلج
الصفة فيكون من حيث اللفظ ههنا والشي ومن حيث المعنى
الشي اخر وهذا هو المراد بقوله صفة جرت على غير من يندلج
وقبل خبره اء محذوف مضاف او ياءك مفعول خبره
فعل وفاعله وما خبرك فعل ومفعول هو الا ما حرفا
مفعول والماضي محذوف على جملة سابقة وياك والتقدير
التقدير عطف على جملة سابقة ايها واما خبره واما خبره
عطف عليها الفاعل والمفعول ليس وانت اسمها وقا ما خبرها
وبندية راء زيد مبتدأ ثانيا وخبره خبر مبتدأ راء و
فاعل خبره والجملة في محل الرفع بان خبر المبتدأ الاول و
المثالان معطوفان على المثال الاول واذا الشرط والجمع
فعل الشرط وضمير ان فاعله وليس من اخوات كان
واحد هما اي احد الضميرين اسم ومفعول خبره وبندية الجملة

مبسوطة على جملة شرطية فان حرف شرط وكان فعل الشرط
واحد هما اي احد الضميرين اسم واعرف خبره وقدمته
فعل وفاعله مفعول به وقع حالا عن اعرف فاعله المبتدأ
خبره مبتدأ وفي الثاني متعلق بالماضي خبره وبندية الجملة
جزا لقوله فاك كان احدهما وقوله فاك كان احدهما خبره
جزا لقوله واذ جمع خبره مبتدأ محذوف مضاف عطف
على جملة وقت مضاف اليها واعطيتك اماه وخبرك
عطف عليها وخبري اياك والاي وان لم يكن احدهما
كما ذكرنا جملة شرطية فهو متصل بجملة جزائية وكما عطية
اياك واية نحو اعطيتك في الوجه والماضي مبتدأ وفي
خبره ان كان متعلق به والافعال خبره والكثير مبتدأ
ولولا حرف لفتحة مبتدأ محذوف الخبر الى اخره اي اخر
الضمائر جار ومجرور متعلق بتقدير هو المجموع خبره وعسى
فعل وفاعله الى اخره مثل الى اخره في الوجه ونحوه
والعني والاكثري الاستعمال وقوم غير مفعول مفضل

نفر

لولا ان مبتدأ وقوم متصل بجملة شرطية لانه فاعله وجاز
ماضي معروف ولولا حرف جزاء المتصل به الضمير كجزمه
حرفا وعسى لعل وكل مفعول به هذا عند سببه وعسى
الافعال ان في الاول مفعول بالابتداء وفي الثاني مفعول
على خبره عسى وقا على خبره خبره وعن المفضل ان في الاول
مجرور وعلى التقدير حذف المضاف اي لولا وجوده وكما في
المضاف وقوله مضاف اليه على ان في الثاني خبره اي اخره
وعسى متعلق بجملة وهذا اعني قوله لولاك وعسى فاعله
جار ونون الوقاية مبتدأ ومع ان متعلق بلامته او
محذوف لامته خبره وفي الماضي متعلق بلامه في المضارع
عطف عليه وعسى خبره كان التقدير اي اذا كان عسى حالا
عن المجرور عن نون الاعراب متعلق به وانت مبتدأ
ومع النون متعلق بمجرور وفيه متعلق بتقدير ولدك وان
واخواتها عطف على النون وخبر خبره وتقديره وانت
مخبر في انبات نون الوقاية وضمير مع النون الكاشية

في المضارع وغيره ويختص مضارع مجهول والمستتر فيه
 مفعول مالم يسم فاعله عائد الى الثابت بالزمان
 ليست متعلق به من من وقد قطعت على ليت
 وعكسها ابتداء وليس خبره وتوسط مضارع معروف
 ومن طرف مضارع في المبتدأ ومضاف اليه والمفعول
 عليه وقيل العائد الى طرف ليس توسط ومفصل تحت لم يرفع
 ومطابق لذلك والمبتدأ متعلق به ويسمى مضارع مجهول
 والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى الضمة ومفعول
 مفعول ان لا يرفع حتى يحل المرفوع والمبتدأ لا يرفع لان
 يكون تحت الضمة او المرفوع وليفصل مضارع معروف
 مستقرب بلام كي وهي ما بعد ما متعلق بمسمى المستتر في
 عايد الى الضمة ومن طرف مضاف وكونه اي كون بالوجه
 مضاف اليه ونحو خبره كونه خبره اعطف عليه شرط اي
 شرط اثبات هذه الضمة مبتدأ وان يكون مضارع مرفوع
 والمبتدأ اسمه معروف خبره والجملة تاييد المصداق خبر مبتدأ

انف

وافضل من كذا اعطف عليه معرفة ونحو خبر مبتدأ محذوف
 مضاف وكان ناقصة وزيد اسمها وهو صيغة متوسطة بين
 الاسم والخبر وهو افضل من خبر والجملة في محل الجزاء
 بلا ضمة ولا حرف فهي وموضع اسمها والخبر والضمير
 في عايد الى الفضل عند الخليل خبر مبتدأ محذوف
 وهو هو اي عدم الاعراب له خبره ومفعول الخبر مبتدأ
 ويحذف مضارع معروف والمستتر فيه فاعله عائد الى
 بعض الحرب والضمير المنقول المفعول مفعول اول
 عايد الى الضمة ومبتدأ مفعول ثان له وهو مفعول خبره
 اي بعد الضمير صليتها والموصول مع صلة موصولة
 اي خبر الضمير الضمير مفعول ثان على مفعول ويجعل تحت خبره
 معروف وقيل الخبر طرف له الضمير الثاني فاعله اي
 مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى الضمة
 قايمة والضمة الثاني مفعول ثان له وهذه الجملة تحت
 ضمير غائب والعقبة وليس مضارع مجهول والمستتر فيه مفعول

الم اسم فاعله عائد الى ضمير والجملة متعلق به وهو خبره اي الضمير
 خبره لا يرفع الخبر ايضا تحت له ويحذف مضارع معروف
 والمستتر فيه اسم عائد الى ضمير ومفصل خبره ومفعول اعطف
 عليه والمستتر خبره او تحت له وبهذا اعطف عليه
 وعلى حسب التوالى متعلق به ونحو خبر مبتدأ محذوف
 وهو مبتدأ وزيد مبتدأ ثان وقايمة خبره والجملة خبر المبتدأ
 الاول وهذه الجملة في الخبر بالاضافة وتكون زيدا قائما على
 وانه زيد قائم على عطف على هذه زيد قائم حقيقة اي عند
 هذه الضمة مبتدأ ومفعول حال ضمير خبره وهو مفعول
 وصيغة خبره والاعرف استثناء والمستثنى منه محذوف
 ومع ذلك مستثنى والاستثناء خبره والتقديره ومفعول
 ضيف من غير التاثير اللاحق ان واذا اخذت اي ان الخ
 ولازم ظهوره واسمها الاشياء مبتدأ وهو مفعول خبره
 ماضي مجهول والمستتر فيه مفعول مالم يسم فاعله عائد الى المبتدأ
 متعلق به والية مفعول مالم يسم فاعله عائد الى المبتدأ خبره في

الم اسم

و اما موصول وصفت مثلها والعائد مخذوف الموصول
مع ضلته خبر فيكون التقدير اى شئ الذي وصفته ثم
تقرر بدلالة سبقت وجواب اى جواب ما لى متناه
ورفع خبره والاعرابى شئى وجواب نصب مثل ما عطفه
فى الاصل واسماء الافعال متباعدة عما موصولة وكان
بمعنى الامر او مصلية او الماضى عطف على الامر والموصول
مع قلته خبره وكذا خبر متناهى مخذوف مضاف وروية اسم
اللفظ لعل معنى على التبع وزياد مفعول به وهو مفعول به
محل الجواب لافاقه و اى اتممت تفسيره والتجوين فى موضع
روية فى روية زيد نه بان احد هاتين فى موضع نصب
على المصدا كاتك قلت اردوا زيد والثانى ان يكون مفعول
مرفوع على التبادر والضمير مستتر فيها فاعل الخبر كذا
فى ايام الزيدان والثانى هو اوجه لان الاول لا يكون
اسم وحال وهو خلاف الاجماع كذا فى ترجمه و بهيات
ذلك عطف على روية زيدا و اى يؤيد تفسيره ودهال

قوله موصون

خبر آخره متعلق به والا حرف استهزاء و كان فعل ناقص
 في ماحولة واخره راء مجزؤه وخبره الماحولة صلة لما والضمير فيه
 آخره راء الى المفعول من صلة مستثنى في محل الضمب
 والمجزي موب فعل عمل الال عيان مونخا عندهم الال
 الذي في آخره راء ونحو حصار خبر ومبتدا ومحدث اي
 وهو كونه حصار والاصوات مبتداء وكل خطبة خبره مكمل
 صوت جملة تعليلة وقت لغتله والضمير في به عايد الى
 المنفوت واوصوت به التام مثل عطف على فاعله
 كفاق مبتدا وخبره وال في كفع مثل عطف عليه والركب
 وكل اسم كرب مذكور خبره ومن كلمتين متعلق بمبتداي
 ركبا من كلمتين وليس من اخوات كان ومبدا اي من
 الكلمتين خبره ونسبة اسمها والملة لغت كلمتين وقان
 حرف شرط وتضمن فعل الشرط وال في فاعله وحرف
 ومبتدا ما في جمول والضمير البار مفعول الم اسم عايد الى
 خبره الاول وال في والملة خبره الشرط وكلمة عشرة

子

خبر آخره متعلق به والا حرف استهزاء و كان فعل ناقص
 في ماحولة واخره راء مجزؤه وخبره الماحولة صلة لما والضمير فيه
 آخره راء الى المفعول من صلة مستثنى في محل الضمب
 والمجزي موب فعل عمل الال عيان مونخا عندهم الال
 الذي في آخره راء ونحو حصار خبر ومبتدا ومحدث اي
 وهو كونه حصار والاصوات مبتداء وكل خطبة خبره مكمل
 صوت جملة تعليلة وقت لغتله والضمير في به عايد الى
 المنفوت واوصوت به التام مثل عطف على فاعله
 كفاق مبتدا وخبره وال في كفع مثل عطف عليه والركب
 وكل اسم كرب مذكور خبره ومن كلمتين متعلق بمبتداي
 ركبا من كلمتين وليس من اخوات كان ومبدا اي من
 الكلمتين خبره ونسبة اسمها والملة لغت كلمتين وقان
 حرف شرط وتضمن فعل الشرط وال في فاعله وحرف
 ومبتدا ما في جمول والضمير البار مفعول الم اسم عايد الى
 خبره الاول وال في والملة خبره الشرط وكلمة عشرة

مبتدأ محذوف وصادي عشره انما عطفت على الحرف
استثنا وادني عشره شئ من قوله نيا او من قوله و
انما قال المصنف رحمه الله تعالى في شئ من
من باب خمسة عشره لان صاد ي عشره شئ يكون ثاني عشره
حتى يكون مبنا لحدك المتشابهة والاحكام شرطية واصلها
وان تضمن الثاني حرفا فلا حرف الشرط وما سبق وحده
كذلك والثاني جملة بزاوية وكيفك خبر مبتدأ محذوف
وبني الاول جملة فعلية عطفت عليه جملة بزاوية وفي الاصح
متعلق به او خبر مبتدأ محذوف ووقع في بعض النسخ في
الاصح بدل وهو الكليات مبتدأه وكم خبرها وكذا عطفت
عليه والحد خبر مبتدأ محذوف وتقدمه وهما للحد كيت
وذلك عطفتان عليه اليقين والحد شئ قوله للحد كيت
الوجه فكم مبتدأ والاستثنائية نعت بتاويل الكلمة ويجعل
انها مؤنث سماعي خبر مبتدأ ثان من مضاف اليه خبره والي
كم ومضروب خبر مبتدأ ثان ومفرد خبر خبره الجملة خبر

الكليات

خبر مبتدأ الاول والخبرية مبتدأ محذوف بمضاف اليه
ومعية كم خبرية ومجروا خبره ومفرد خبر اخر له مجموع عطفت
عليه وجاز ان يكون تقديره وكم خبرية جملة خبره ومفرد
ثم اختصره لانه ما سبق فيكون شئ قوله كم الاستثنائية
خبرها مضروب مفرد في الواجب ويحل مضارع معروف ومن
فاعد وفيها اي خبركم الاستثنائية وكم الخبرية متعلق بها
اي لكم الاستثنائية وكم الخبرية وصدر الكلام خبر مبتدأه
كلها مبتدأ مضاف اليه خبره راجع اليكم الاستثنائية وكم الخبرية
ويعلق مضارع معروف والمستتر في فاعله راجع الي كل ما
مرفوعا حال منه ومضوبا ومجروا عطفتان لوطرف اي في
الروح والنصب والجو والجملة خبره وكل مبتدأ مضاف
وامر موصولة او موصوفة وتقدمه وظرف وفعل فاعله او شبهه
مبتدأ تقدم خبره والضمير في خبره عائدا الي ما هو عبارة عن
كم وغيره نعت لفعل مضاف ومتعلق بمضاف اليه خبره
اي كم متعلق به والجملة صلة او صلة لما والموصول اللواتي

مع صلة او صلة في محلها بالاضافة وكان ناقصة المستتر
اسم عائدا اليكم ومضوبا بمجرور خبره ومضوبا خبره بعد
خبره علي سبيل اي على حسب الفعل متعلق به وكان راجع
اسم وخبره خبر المبتدأ وكل ما قبله حرف جر مثل قوله
وكل ما بعده فعل في الواجب او مضاف عطفت على جر
مجرور خبره ما قبله وهو متضمن معنى الشرط وكذا دخل الفاء
عليه والجملة شرطية واصطفا لان لا يكون بعده فعل خبر متعلق
عنه ولا قبله حرف جر ولا مضاف ثم اختصره لانه حرف
الشرط وما سبق ومرفوع خبر مبتدأ محذوف اي فهو
مرفوع ومبتدأ بدل او عطفت بيان او نعت له وصاد
ان يكون مضافه مرفوع على انه مبتدأ وهذه الجملة خبره
الشرط وان لم يكن ظرفا جملة شرطية وجره محذوف
يدل على ما سبق وخبر عطفت على مبتدأ وان كان ظرفا مثل ان
لم يكن ظرفا وكذلك اسماء الاستفهام مبتدأ وخبر الشرط عطفت
على الاستفهام وفي حرف جر مثل مجرور بمضاف وكم

المختصرة

استثنائية او خبرية مرفوعة على الابتداء ومعية بالنصب
تتميزكم الاستثنائية وبالجزئية كم الخبرية ولك خبرها صفة
للمبتدأ بالرفع مبتدأ ولك صفتها وقد جلت خبرها وتتميز ما
مختوف اي كم مرة بالنصب والمجرور جملة كذلك يكون
كم في محل النصب لان الفعل الواقع بعده ماضيا عليها تنبيط
الطرفة او تنبيط المصدرية ويكون الفعل وقع خبر المبتدأ
ذلك من علمه فيما قبل المبتدأ كما قال المصنف في شرحه
ويأخذه اوجرر صاد ي مفرد مرفوع وخالته عطفت على جملة
الي آخره مضاف اليه وثمة اوجه مبتدأ تقدم خبره وهو
قوله في مثل كم وفي بعض النسخ في مثل تميزكم وقد ذكره
ويحذف مضافه محمول والمستتر فيه مقول عالم ليس فاعله
عائدا الي خبره وفي مثل خبر مبتدأ محذوف مضاف وكم خبرها
مبتدأه ومعية بالمحذوف اي درهما وملك خبرها والجملة
في محل الخبر بالاضافة وكم خبرية مضمومة لمحل ومعية بالمحذوف
وضربت وفعل وفاعله وتقدمه كم خبرية وضربت او كم مرة

خبرت والظروف خبر متبداً محذوف وتقديره هذا
 الظروف المبينة او متبداً محذوف خبراً وتقديره و
 الظروف المبينة على اقسام او مذكور وهو قوله ما وقع
 عن الاضافة ومن جارة تبعية وما جروها عائدة الى الظروف
 وما موصولة او موصوفة وقطع ما مضى محمول والمستتر في مفعول
 ما لم يسم فاعله عائد الى ما وقع الاضافة متعلق به والجملة
 صلة او مفعلة لما والموصول او الموصوف من صلة او مفعلة
 متبداً او تقدم خبره وقبل خبر متبداً محذوف ولعله
 عليه واجري ما مضى محمول ومجره اي مجري ما قطع طرفه
 ولا غير مفعول ما لم يسم فاعله لا جري وليس غير عطفت عليه
 وحسب كذلك ومنها حيث خبر متبداً عطفت على منها ما قطع
 ولا يضاف مضارع محمول والمستتر في مفعول ما لم يسم فاعله
 عائد الى حيث والاحرف استثناء الى جملة متعلق بالاضافة
 والاستثناء منزه وتقديره ولا يضاف حيث الى شيء والا
 الى جملة وفي الاكثر متعلق به ومنها اذا خبر متبداً وعطفت

ومتى عطفت على اين والزمان مثل قوله المكان في الوجه فيها
 اي في الاستفهام والشرط متعلق بما قبله - قوله الزمان
 واليان للزمان استغناء كما في المثال واستغناء مثل قوله
 واني للمكان استغناء في الوجه وقد تقدم على ما تقدم وللمعنى
 اول اشارة خبر متبداً محذوف قبلها والمفعول فاعله
 والمفعول به المعرفة فاعله لغزوه بمعنى جميع الورد عطفت
 على قوله بمعنى الهدى قبلها استقصوا بالهدى فاحضر وقدر
 فعل وقا على او الفعل اولان عطفت على المصدر وقدر
 مضارع محمول وزمان مفعول ما لم يسم فاعله ومضاف
 لغته وهو اي قد تقدم متبداً خبره وخبره متبداً خبره
 والضمير في خبره وبعده راجع الى قد تقدم وتاويل كل واحد
 وهذه الجملة خبر بعد خبر او نعت لمبتداً فيكون الضمير في
 خبره وبعده راجع الى المبتداً وضافاً مفعول مطلق ناصبه
 مضمر وللرجح متعلق به ومنها اي خبر متبداً او ولدان
 عطفت على لذي وقد جاء ولدان فعل وفاعل ولدان

ولد ولد ولد معطوفان على لدن وتقط على لذي ولد
 خبر متبداً محذوف والنفي لغته وعوض للمستقبل المعنى
 مثل في الوجه والظروف متبداً اضافة متبداً الى الجملة
 متعلق بالاضافة واذا عطفت على الجملة ويجوز ان يكون الجملة
 فعلية خبرية والضمير في تاو ما عائد الى الظروف متبداً ا
 لاضافة وتو على الفصح متعلق تاو وكذلك مثل متبداً خبره
 خبر متبداً او غير عطفت على مثل ومع ما جاز مجرور وان
 وان عطفتان على ما بعده ايجاز مع مجرورة متعلق بخبر
 وبعضه مثل الظروف المضافة الى الجارية واذا مثل خبر
 او مستثنى من ما وان في قوله انما على الفصح او كان
 المضافة والجزء خبر متبداً محذوف او متبداً محذوف خبره
 وتقديره هذا باب المعرفة او منه المعرفة والكرة عطفت
 عليه المعرفة متبداً او موصولة او موصوفة وضع ما في
 محمول والمستتر في مفعول ما لم يسم فاعله عائد الى ما في
 متعلق بوضع وغيره جاز ومجرور لشيء والضمير في

بمعنى عايد إلى الشيء والجملة صلبة أو مضمومة لما والموصول و
الموصوف من صلبة أو مضمومة خبر وهي المصبرات جملة اسمية
عطفت على خبر سابقة عليها والاعلام والمبهمات وما عرفت
بألف اللام أو بالهاء والمضافات عطفت على المصبرات
والتي لحدتها متعلقة به بمعنى تميز أو مضمومة مصدر محذوف
والمعنى والاسم الذي انشئت إلى أحد المعارف المذكورة
غير ما عرفت إلا من حيث المعنى لا من حيث اللفظ أو
إضافة معنوية والعام ما وضع لشيء بعينه مثل قوله المعرفة
ما وضع لشيء بعينه في الوجه وغيره النسب حال من غير ميم
في وضعه وبارخ خبر بعد مضاف ومثاق والمضاف
إليه وخبره مفعول مثاقول مضاف إلى الحمير راجع
إلى ضمير شيء بوضع متعلق بمثاقول وأصله وأعر فيها
الضمير مبتدأ وخبره المكملة منه ثم الما طبع عطفت عليه ثم
التياب عطفت عليه والكرة ما وضع لشيء لا بعينه ظاهر
واسماء العدد بوضع كنية أحاد الأشياء مثل أسماء الأعداد

الوجه

بمعنى عايد إلى الشيء والجملة صلبة أو مضمومة لما والموصول و
الموصوف من صلبة أو مضمومة خبر وهي المصبرات جملة اسمية
عطفت على خبر سابقة عليها والاعلام والمبهمات وما عرفت
بألف اللام أو بالهاء والمضافات عطفت على المصبرات
والتي لحدتها متعلقة به بمعنى تميز أو مضمومة مصدر محذوف
والمعنى والاسم الذي انشئت إلى أحد المعارف المذكورة
غير ما عرفت إلا من حيث المعنى لا من حيث اللفظ أو
إضافة معنوية والعام ما وضع لشيء بعينه مثل قوله المعرفة
ما وضع لشيء بعينه في الوجه وغيره النسب حال من غير ميم
في وضعه وبارخ خبر بعد مضاف ومثاق والمضاف
إليه وخبره مفعول مثاقول مضاف إلى الحمير راجع
إلى ضمير شيء بوضع متعلق بمثاقول وأصله وأعر فيها
الضمير مبتدأ وخبره المكملة منه ثم الما طبع عطفت عليه ثم
التياب عطفت عليه والكرة ما وضع لشيء لا بعينه ظاهر
واسماء العدد بوضع كنية أحاد الأشياء مثل أسماء الأعداد

جملة فعلية وشذوذ فيها مبتدأ وبلغه الموصوف متعلق به وبالباء
بمعنى عايد إلى الشيء والجملة صلبة أو مضمومة لما والموصول و
الموصوف من صلبة أو مضمومة خبر وهي المصبرات جملة اسمية
عطفت على خبر سابقة عليها والاعلام والمبهمات وما عرفت
بألف اللام أو بالهاء والمضافات عطفت على المصبرات
والتي لحدتها متعلقة به بمعنى تميز أو مضمومة مصدر محذوف
والمعنى والاسم الذي انشئت إلى أحد المعارف المذكورة
غير ما عرفت إلا من حيث المعنى لا من حيث اللفظ أو
إضافة معنوية والعام ما وضع لشيء بعينه مثل قوله المعرفة
ما وضع لشيء بعينه في الوجه وغيره النسب حال من غير ميم
في وضعه وبارخ خبر بعد مضاف ومثاق والمضاف
إليه وخبره مفعول مثاقول مضاف إلى الحمير راجع
إلى ضمير شيء بوضع متعلق بمثاقول وأصله وأعر فيها
الضمير مبتدأ وخبره المكملة منه ثم الما طبع عطفت عليه ثم
التياب عطفت عليه والكرة ما وضع لشيء لا بعينه ظاهر
واسماء العدد بوضع كنية أحاد الأشياء مثل أسماء الأعداد

الوجه

اي تميز العدد متعلق باستفاد وعنها اي عن ذكر الواحد
والاثنين متعلق به ايضا وهذا اعلى الوجه الاول وعلى ان
تميزه عنهما استفاد وقع في بعض الشخ بلقط تميزه اي
مميزه ومثل خبر ومبدأ ومخدوف مضاف وجعل مضافا
اليه ورجلان عطفت عليه ورفعا على طريق الحكاية ولا فائدة
مميزه اي لا فائدة تميزه متعلق باستفاد ومصدر مضاف
الي الفاعل والنص اي للبيان مفعوله المقصود لفته و
بالحد بيان المفرد باعتبار متعلق به ايضا وتعبيره مجرور
بالاضافة وهو مصدر بمعنى الجعل مضاف الي الفاعل وهو تميز
يرجع الي المفرد وكلا مفعوليه مخدوف اي جعل المفرد والاول
الصيغة الثانية مبتدأ مخدوف خبره وهذه الجملة مقولة الي
والثانية عطفت عليه والى العاشرة متعلق بقول او بمقدور هو
حال عن فاعل تقول او عن ممول والمعنى وتقول في المفرد
من المتعدد باعتبار تعبيرة الثانية والثانية كومي صاعدها
الي العاشرة والعاشرة وعطفت عليه ولا غير اخلافه

فعل

فقال البصريون بضم الراء قبل وبعد قول الزجاء لا يفرغ
الراء والثمن على التقدير وليس فيه غير وقال الكوفيون
لا غير بالفتح مثل لا يربح الا قبله وبه جواز الاول
والثاني واولي والثانية الي العاشرة والعاشرة مثل قوله
باعتبار تعبيرة الثانية والثانية الي العاشرة والعاشرة
في الوجه عطفت عليه والحادي عشر والحادية عشرة والثاني
عشر والثانية عشرة كلها موطو قان على ما قبلها والى
التاسع عشر متعلق بجعل مخدوف تقديره وتقول باعتبار
حال المفرد من المتعدد والاول وكذا الي التاسع عشر او كما
مقدرة وتعبيره ماضى قيل بها والتاسعة عشرة عطفت
ومن جارة وثم مجرور بما قبله الاشارة على الاعتبارين
المذكورين وقيل مجبور بسبب وفي الاول ظرف له والثاني
مفعول لم اسم فاعله مضاف الي الاثنين واي مصيرها
تعبيره ان لث اثنين ومن يشبهه بيان الفعل او خبر متبدا
مخدوف اي وهو مشتق من لفظ تشبهها او حال من المعنى

وقيل في الاول ثلث اثنين حال كونه مشتقا وفي الثاني
ثالث ثلثة اي احدا مثل قوله في الاول ثلث اثنين اي
مضمرهما في الوجه تقول فعل مستقبل والمبني فيه هو است
فاعله وحادي عشر مقولة مضاف الي واحد عشر على
الثاني متعلق بقول وخاصة مفعول مطلق اي خاصة
وان ثبتت جملة مترتبة وقيل حادي عشر جملة
جزائية والى تاسعة عشرة لعم وجه عامر ونحو
مضارع مخدوف والمستتر فيه فاعله الاول مفعوله الذكر
والمؤنث مثل قوله الموصوفة والذكورة في الوجه والمؤنث
مبتدأ وما موصولة او موصوفة عبارة عن الاسم وفيه
علامة التانيث جملة اسمية او ظرفية صالحة او صفة لما
التعبير في فيه يرجع الي ما والموصول او الموصوف مع صفة
او صفة خبره ولعلها تميز اي من حيث اللفظ او حر كان
المقدرا اي لفظا كان او لفظا هو او معنى عطفت عليه الذكر
بجواز مبتدأ وعلامة التانيث التامة والفت مخدوف

عطف

عطفت عليه ومقصود خبره لكان المقدرة او مقودة
عطفت عليها اي مقصورة كانت مخدوفة وهو مبتدأ جازية
الي المؤنث وحيث خبره والظني عطفت عليه والظني
مبتدأ وما موصولة او موصوفة بآية ظرف ذكر فاعله او
مبتدأ تقدم خبره وفي الجواب متعلق بمقدرا وفت الذكر
والظن وفت صالحة او صفة لما والموصول والموصوف مع
صلة او صفة خبره والمعنى فالمؤنث الحقيقي الاسم الذي
او اسم يكون باراد ذلك الاسم ذكر في الجواب وكما مراده خبر
مبتدأ ومخدوف واما فاعله عطفت عليها والظن بخلاف مثل قوله
الذكر بخلاف في الوجه وكلمته وعين مثل كرامة واما في
الاعراب واذا المنطوق واسم ما في مجبور وهو فعل الشرط
والذي متعلق به والتعبير به اليه راجع الي المؤنث والفعل مفعول
لم اسم فاعله وقيل ان خبر مبتدأ مخدوف والظن جزاء
الشرط وتعبيره هو في لآ واي الفعل ملحق بالثواني
مبتدأ وفي الظن خبر غير الحقيقي متعلق بالجواز وهو خبره

وحكم ظاهر مطلقا غير ان السالم كذلك مبتدا وحكم
 خبره مضاف اليه ضمير العاقلين غير ان السالم مطلقا
 حكم ظاهر غير الحقيقي وفعلت خبره وفعلوا عطفت عليه
 والثاء والايام فعلت وفعلن مثل في الوجه والي
 مبتدا وما موصولة او موصوفة ولفظ ماضى مجزول آخره
 المصنف على نزع الخاضع آخره او على الظرف اي في آخره
 والضمير في آخره راجع الي ما والف فاعله واو يا عطفت
 عليها وما موصولة وقبلها فعلها الضمير في قلبها عايد الي
 ياء والموصول من صلة مفعول ما لم يسم فاعله المفعول والواو
 مكورة عطفت على الت وهو ايدل ثبوت المولد ليدل مضارع
 مرفوع مضروب عام كي وهي متعلق بلحق والمستتر فاعله
 عايد الي الت واو على حرف جر وان من حروف التسمية
 ومع خبرها وشبه اسمها ومن جنب بيان لشبه والتعاضد
 التثنية عايد الي ما وهي مع اسمها خبر مرفوعة على و
 الجاء مرفوعة متعلق بقريل والجملة اعني قوله في آخره

الى

الي آخره صلة او صلة لما والموصول من صلة او صلة خبره
 فالمقصود بتقديره وان حرف شرط وكانت فعل الشرط والآخر
 اسم وعن داو متعلق بمقدروا خبره اي مبتدا عن داو
 متعلق بتقدير مبتدا عايد الي المقصود وثاني خبره والجملة
 وقعت حالا من ضمير مبتدا في المقصود واسم خبره العاقل
 قد وقع من المضاف اليه كما في قوله تعالى واتي مع ابراهيم
 ميثاقا وعطيت واو جملة تقييد وقعت خبره الشرط والجملة
 الشرطية خبر المفعول والايقالي جملة شرطية عطفت على
 مضمت وتقديره وان لا يكون الله لا عن داو بالي خبره
 لان ادال ثم اقصر والمرددة كانت خبره اصلية ثبوت
 مثل قوله والمقصود ان كانت الله في الوجه مع فتاوت قبل
 عطفت عليه وكانت خبره لت تيت تليت معززة واو
 وجه عطفت على قوله كانت خبره والاذا الوجهان ظاهر
 اليه عطفت على وتقديره وان لا يكون كما ذكرنا فيه الوجهان
 ويجوز مضارع مجزول وتو مفعول ما لم يسم فاعله مضاف

\

الي ضمير يرجع الي المتشبه وبلاضافة جارة مجزولة متعلق بخبره
 وقد فت ماض مجزول وتو مفعول ما لم يسم فاعله مضاف
 الي والثانية في خصيان متعلق بخبره والياء عطفت عليها
 والقياس ضميرين واليكن لکن التي منه على طريق الملكية
 والمجوز مبتدا وما موصولة او موصوفة بقريل ماض مجزول
 والمستتر في فاعله عايد الي ما وعلى احاد متعلق بقريل ومفعول
 فت لا حاد وجره مرفوعة متعلق بقريل وجاز ان يكون
 بمقصوده والضمير في مرفوعة عايد الي ما وعلى وتغير ما قبل
 بحروف مرفوعة في التعلق وان كانت لتغير فبذلك الجملة صلة او
 صلة لما والموصول او الموصوف من صلة او صلة خبره وكو
 مبتدا مضاف اليه وتروك عطفت عليه وليس من اقوات
 كان والمستتر في اسم عايد الي تروك خبره وعلى الاصح
 نحو فلان من متعلق به او خبر مبتدا مخدوف والجملة خبر مبتدا
 خبره وهو صحيح كذلك وكسرة عطفت على صحيح فالصحيح للذكر
 والمؤنث مثل وهو الصحيح وكسرة الذكر ماض آخره واو مفعول

تين

ما قبلها او يا كسرة قبلها وتو متعوزة بقريل على ان مع
 كسرة مثل المستثنى ماض آخره الف او يا مفعول ما قبلها
 وتو مكورة كيدل على ان مع مثل في الوجه فان حرف
 شرط وكان فعل الشرط وآخره بالقب خبر كان والضمير في
 آخره عايد الي ما وهو عبارة عن الاسم ويا اسمها
 ظرف وكسرة فاعله او مبتدا وتقدم خبره والضمير في قبلها
 الي ايا والجملة تلت لها وحذف ماض مجزول والمستتر في
 مفعول ما لم يسم فاعله عايد الي ايا والجملة خبره ان شرط
 مثل خبر مبتدا مخدوف مضاف اليه وقاضون والكان
 مقصودا وحذف الت ليم وجهه ظاهر وفي ماض مجزول
 وما موصولة او موصوفة وقبلها صلة اي الحروف الذي
 ثبت قبل الف او موصوفة وقبلها تيت اي الموق ثبت
 قبل الت والموصول او الموصوف من صلة او صلة خبره
 ومتعوزة حال عنه وبذلك الجملة عطفت على قوله وحذف الت
 مثل مصطفون مثل قاضون في الوجه وشرط مبتدا وان

اسما كان فعل ناقص والمستتر فيه اسم عائد الى الاسم اي
الاسم الذي اراد مجرؤا اي خبر كان جملة شرطية وقد ذكر
خبر مستتر او قد علم خبر آخر له ولمن جازية مجرور متعلق
بقدر وقع في بعض النسخ علم فعل يعقل جملة فعلية وقد
نعت العلم اي علم يعقل صاحبه او انه ذكر وعلم اليه فقد
والمنع على الاول وشرط جميع السلامة بالواو والنون
الكان بالجمع جميع التصحيح اسما قد ذكر علم مخصوص ان
يعقل وهذه الجملة جزاء لقوله الكان اسما والكان صفة
فقد يعقل يعلم وجهه فما عطف على قوله الكان اسما والجملة
الشرطية خبر قوله وشرط ان لا يكون مضارع مؤدو والمستتر
فيه اسم واضطر خبره مضاف اليه وفعل مضاف اليه فعل
احمر جازية او خبر وهذه الجملة تأويل المفعول ان
المصدر عطف على قوله فذكر وهو فعلان معني مثل مكر وكبر
كذلك عطف على الفعل فما ولا استوى ما عطف عليه
اليه وامر كرم المؤنث متعلق بمبتدأ او مثل مؤدو مؤدو

قام

في هر ولا جاء التي نبت عطف عليه اليه ومثل عطف عليه
ويجوز نونه بالاضافة من مثل هذا في المستتر وقد
وشرط ماض مؤدو ونحو فا عطف مضاف الي ونحن واضين
عطف عليه واما نبت ما لحق آخره الف وما هو مؤدو
والكان صفة جملة شرطية وله مكر جملة حالية عن اسم كان
او عطف عليها على معنى الكان المؤنث صفة وكان المؤنث
مكر وفان يكون مذكر قد جميع بالواو والنون جملة جزائية
والشرطية مع الجزائية خبره الكان قوله فان يكون بالواو
الكان غير الفا و تقع في بعض النسخ فخبر الجزائية
باللها وان لم يكن لم مكر فان لا يكون مجرور الحال جملة
شرطية عطف على جملة جزائية مفت والا اي ان لم يكن
المؤنث صفة مع مطلقا جملة شرطية اليه عطف عليها و
جميع الكبر مبتدأ واما مؤدو او مؤدو جملة جزائية
مع وقد ماض مؤدو وبناء فا عطف مضاف الي واحد
والضمير في واحدة عائد الي ما والجملة صلة او نعت لما و

والوصول او المؤدو مع صلة او نعت خبره وذكر حال خبر
بته او مؤدو واذا اس عطف عليه مع الجملة افتر
خبر واضال واضلة فعل عطف على الفعل وهذه الجملة
اللازمة تكملة غير مضروفة افعل لوزن والشريف والضامة
لما الشريف افعال مضروفة لان في سببا واحدة ارابت
في بعض قواشيد والصحيح مبتدأ واما مؤدو ون خرف مضاف
وقد صلة لما والله مضار وقد صلة مضاف اليها اسماء
الي جميع الجملة الوصول مع عطف على الصحيح مع جملة
خبره والمصدر اسم الحديث مبتدأ او خبر الجارية فقد
الحديث وعلى الفعل متعلق به وهو مبتدأ عائد الي المصدر
ومن الشيء في البحر بيان له وسمع خبره وهو من غيره فكان
عطف عليه وقد تقع في بعض النسخ وفي غيره مد ومثل
مضارع مؤدو والمستتر في عائدا الي المصدر وعلى مفعول
مطلق مضاف الي فعله والضمير في فعله عائد الي المصدر
واما حال عن فعله وغيره عطف عليه واذا ما المؤدو

لنور

وان كان بلا مئة اي من الفعل فالوجهان ليعلم وجهه فاعرف
 اسم مبتدأ مضاف الى الفاعل موصولة اي الاسم الذي
 او موصوفة اي اسم وما عبارة عن اسم واشتق من فعل
 مجزول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الى ما قبله فاعرف
 جاز وجر ومشتق به اليه والضمير في قام عايد الى الفعل
 وفيه عايد الى من ومعنى الحدوث وهذه الجملة صلة او
 لما وموصولة او الموصوف مع صلة او فاعله خبره وصيغة
 اي اسم الفاعل مبتدأ ومن بيانه والثاني مجزول ويا والجر
 لغت وعلى فاعل قائم مقام الخبر اي وصيغة من الثلاث
 المجرى على فاعل ومن خبره اي غير الثلاثي وعلى صيغة
 المضارع عطفا على قوله من الثاني المجرى على فاعل ميم
 متعلق بالمتعلق به على صيغة المضارع ومفعول لغت ميم
 وكسر عطفا على ميم مضافا اليه وما قبل الاخر اي كسر
 الذي ثبت فعل الاخر وحروف ثبث فعل الاخر على هذا
 ما هذه موصولة او موصوفة ومثل خبر مبتدأ محذوف

مفرد

مررت بالقارب او به زيد السن ظاهر وما موصولة او
 موصوفة وضع ما صبي مجزول والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله
 عايد الى ما مئة اي من اسم الفاعل بيان لما واللباقة متعلق
 بوضع وعنده لجملة صلة او صيغة لما وموصولة او الموصوف
 مع صلة او صيغة مبتدأ وكضرب خبر مبتدأ محذوف ومفعول
 ومضارب وعليم وحذر معطوفان عليه ومثله خبره والثاني
 مبتدأ والمجموع عطفا عليه ومثله خبره والضمير في مثله الاول
 والثاني عايد الى الاسم الفاعل ويجوز مضارع مخوف وحذف
 النون فاعله ومع العمل متعلق به والتوحيث عطفا على العمل
 وتخييلا مفعول له والفاعل فيه حذف النون وهو هذا مضافا
 الى المفعول والفاعل متركب واسم المفعول هو ما اشتق
 من فعل من وقع عليه وصيغة من الثاني المجرى على مفعول
 كضرب ومن خبره على صيغة اسم الفاعل نفتح ما
 قبل الآخر مثل اسم الفاعل ما اشتق من فعل الى آخره
 في الوجه و امره مبتدأ وفي العمل متعلق بمقدرة الاشتراط

عطف

عطف عليه وكما مر الفاعل خبره والكاف لتبيين في محل
 الرفع لوقد بمعنى المش ومفعوله وامره يشبه بامر الفاعل على
 العمل والاشترط واجاز ان يكون في محل نصب لاجتماع
 وتقديره وامر اسم المفعول يكون مثل اسم الفاعل على
 العمل والاشترط مثل زيد معطوف على علامه درهما خبر مبتدأ
 محذوف مضاف ومحل الجر للاضافة والصفة المشبهة
 ما اشتق من فعل لانهم لم يسم فاعله على معنى البشورة
 يعلم وجهه حار وصيغتها مبتدأة ومثاله خبره وصيغة
 اسم الفاعل متعلق بها وعلى حسب السماع كذلك
 وحسن خبر مبتدأ محذوف وصوب وشبهه عطيان
 عليه وتعلق اي الصفة المشبهة وعمل فعلها ظاهر مطلقا
 حال عن فعلها وهو فاعل معنى ان عمل مصدر مضاف اليه
 الفاعل او صفة مصدر محذوف اي عمل مطلقا او مفعول
 مطلق اي اطلق اطلاقا وتقسيم مبتدأ مضاف الى
 ومسايلها الى الصفة المشبهة وان يكون مضارع مخوف

بالمفعول متعلق بالتشبيه وفي المعرفة متعلق به اليقظة وعلى التمييز
في الكثرة عطف على التشبيه بالمفعول والمراد على الاضافة مبتدأ
وخبر وتقصيها مبتدأ وحسن وجه خبره وثمة تمييز اي تن
حيث الثالثة لان من حيث الواحد والاثان او ثقت
لمقدر اي تقصيها ثمة او خبر يكون والمعنى وتقصيها الثمانية
عشر حسن وجهه وهو بالخط اي احرازه يكون ثمة وكذلك
اي مثل ذلك في الوجه الثالثة مبتدأ وحسن الوجه حسن
وجهه والمحسن وجهه اخباره متقدمة لما امكن واحسن من حسن
الوجه الى آخره مبتدأ وحسن الوجه حسن وجهه الحسن الوجه حسن
اخباره متقدمة لما امكن واحسن من الوجه وحسن وجهه
الى آخره مبتدأ وكذلك خبره مقدم على او خبر حسن الوجه
بما في الشرط مقدم بل الستة والاثان مبتدأ ومنها اي
من الستة عشر متعلقان خبره والحسن وجهه بالاضافة الى
البعض منه او خبر مبتدأ محذوف الحسن وجهه مثله واخلفوا
في حسن وجهه ظاهره والباقي مبتدأ وما موصولة وكان

بمفعول متعلق بالاسم وباللام متعلق بمقدور هو خبره
اي الصفة متصلة او مصدرية بما ومعرفة بها والمجمل خبر
مبتدأ او مجزوءة عطف عليها ومفعولها متعلق عطف
على اسم كان وخبره او باللام اي متعلق او موقفا بها
على ضمها او او مجزوءة كذلك وعنها اي عن الاضافة للام
متعلق بمجزوءة مبتدأ وسنة خبره والمفعول مبتدأ
في كل واحد منها اي الستة متعلق بمقدور او مذكور ومفعول
خبره ومفعول مجزوءة عطفان عليه وفهارت من اوت
كان والمبتدأ في اسمها وعائية عشر خبره وتيمنه محذوف
والجمله خبر مبتدأ محذوف وتيمنه وهي اي الستة
المذكورة يعرض بها في هذه ثمة صارت ثمانية عشر قسما
ووقع في النسخ تضاررت بالقاء وهي الترتيب فالرفع
على الفاعلية مبتدأ وخبره والى التفسير والفتب على
التشبيه وكذلك والمفعول متعلق بالتشبيه وفي المعرفة
متعلق به اليقظة وعلى التمييز في الكثرة عطف على التشبيه

بالمفعول

وتشبه في وجهه في الوجه واسماء مبتدأ متعلق الى ان على
والمفعول عطف عليه ووقع في بعض النسخ اسم الفاعل
بصيغة المفعول وبغيره او بل متعلق الى المتعديين
ومثل الصفة خبره وفي حرف جر وما موصولة وذكر حلتها
والموصول مع صلة مجزوءة وبني محلا والمجزوء مجزوءة لبيان
اسماء ثمة واسم التقصيل مبتدأ وما موصولة واشتق
ماض مجزوء والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الى
اسم التقصيل من فعل صلت والموصوف متعلق به اليقظة
وبزيادة متعلق بالموصوف وعلى غيره افعول وفعل اي غير
الموصوف متعلق بزيادة والمجمل فعل او موصولة والموصوف
والموصول مع صلة خبره وشرط اي تقصيل مبتدأ وان سمي
مضارع مجزوء والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الى
اسم التقصيل من الثاني متعلق به ومجزوءة لبيان
معروف منصوب بلام كي وهي متعلقة بسمي والمستتر فيه فاعله
عايد الى الثاني وهو مذكور جملة باللاتي سمي وليس انوات

فيه خبره واحد صلتها والضمير في فيه عايد الى ما والموصول
مع صلة للباقي اي الباقي التي كان فيها خبره واحداث
بل البعض منها واحسن خبره ما او مبتدأ ثمان والمبتدأ
انما في مع خبره خبر المبتدأ الاول والرابط فيها محذوف
وما كان فيه خبره ان من مبتدأ وخبر عطف على ما كان فيه
خبر واحد حسن ولا ضمير فيه فيج مثله اليقظة عطف عليه
شرط متى حرف الشرط رخت فعل الشرط وبها اي بالصفة
متعلق به فلا ضمير فيها اي في الصفة جملة اسمية ووقت جراء
للشرط ولما دخل الفاء في اولها اي الصفة في كالفعل جملة
اسمية بدل من فعل ضمير فيها او لتعليق لقوله ومتى فقت
بها فلا ضمير فيها لانها كالفعل وهو اذ ارفع اسمها طهر العبد
على الفاعل لا ضمير فيه فاعله اي لا يثبت والا اي لم يكن يرفع
بما جملة شرطية منها ليعلم اي في الصفة ضمير الموصوف
جملة اسمية من خبره مبتدأ ووقت جراء الشرط وتوقت
مضارع مجزوء والمستتر فيه مفعول ما لم يسم فاعله عايد الى

دوني

كان والمستتر فيه اسم وجوز خبره ولا عيب عطية عليه
 والجلية وقعت تحت الثاني لان منها اي من الاول والجب
 اقل غيره اي لغير التقييل جاز ومجوز متعلق بليس نحو
 خبر متبادر محذوف زيد متبادر افضل الناس خبره والجلية
 مجزوة محذوفة بالاضافة فان حرف شرط وقصد ماض مجزول
 وهو فعل الشرط ووقع في بعض النسخ تحذير مكانه وغيره اي غير
 الثاني منقول مالم يسم فاعله وتوصل ماض مجزول اليه التقييل
 منقول مالم يسم فاعله ومثل جاز ومجوز موكمل هو متبادر
 وان خبره ومما يتعلق به واستمر اجابة خبره والجلية في محل
 الجر بالاضافة وقوله وتوصل الي آخره جازا لم يولد فان قصد
 عطية عليه وعلى كذلك وفيما به اي اسم التقييل متبادر للظن
 خبره وقد مر ذكره وجازا ماض مجزوف والمستتر فيه فاعله عايد
 الي اسم التقييل واللتوصل متعلق به ونحو خبره او محذوف
 متعلق واعذر مضاف اليه والوم والشل واستمر عطية
 عليه ويسبق على احد ثلثة اوجه متعلق به ومضافا بل قوله

١٤

علي ثلثة اي يستعمل مضافا او جاز يكون المقداري ان
 يكون مضافا او حرف عطية من متعلق بمقداري متعلقا
 بمن وهو عطية على مضاف او مضافا باللام الان يعلم
 عطية عليه ايضا واذا اضيف اي اسم التقييل مجزوف
 فلم الي اسم التقييل المضاف فله معيان جلية شرطية خبرية
 من خبره ومتبادر واحد جازا اي المعين متبادر وهو عايد
 الي احد المعينين والاكثر خبره وهذه الجملة مستتر من
 المتبادر والمزاد بقصد اي اسم التقييل الزيادة على
 اضيف اليه اي اضيف اسم التقييل الي من وفيه شرطية
 مجزولة وان يكون اي موصوفة منهم اي داخل في المضاف
 اليه منقول مالم يسم فاعله ومثل زيد افضل الناس
 ظاهر فلا يجوز مضاف مجزوف بمتبادر احسن واخوة
 خبره والجلية في محل الرفع بالاعلى عليه ولم يولد اي جاز
 جاز ومجوز متعلق بجاز خبره اي عن الاخوات متعلق بالمراد
 وبما قسم اي اضافة الاخوة متعلق به ايضا واليه اي يلو

متعلق بالاضافة والثاني ان لقصد زيادة متبادر او خبر
 ومطابقة اي يلو تحت لزيادة وايضا اسم التقييل
 للتوحيج فيجوز بمت احسن اخوة ظاهر ويجوز متبادر
 معروف وفي الاول به الافراد فاعله والمطابقة عطية
 عليه ولم يولد اي اسم التقييل وصفت لمن جاز ومجوز
 متعلق به والماثل في متبادر ومنها والمجوز عطية عليه
 باللام متعلق بالمعروفة فلا بد من المطابقة جلية اسمية وقعت
 جزاء الشرط والرابطة فيها محذوف اي فلا بد فيها والذي
 بمن موصول عن صلة وهو موصول من صلة متبادر ومجوز
 ونذكر لثمة ولا غير وجه فلا يجوز مضاف متعلق بزيد افضل
 من عسر ولا زيدا افضل عطية عليها والان لم يستأ
 مخزوع ولا يعمل مضاف مجزوف والمستتر فيه فاعله عايد الي
 اسم التقييل وفي مظهر متعلق بعمل والاستثناء عن قوله
 لا يعمل واذا الظروف مضاف اليه جلية خبره وكان صفة
 لشيء وهو ماض معروف والمستتر فيه اسم عايد الي اسم

التقييل

التقييل وفي المعنى متعلق بمقدار سبب خبره ومتعلق
 تحت وباعتبار خبره حال من قوله على ثلثة الاول حال من
 سبب متعلق وعلى ثلثة متعلق بقوله افضل تحت وباعتبار
 غيره حال من قوله على ثلثة الذي هو سبب متعلق تحت
 المعنى ولما كان على ثلثة مفعولا بالاول اسطة لمصحح حال
 ممة والبالا لمصاحبة والملازمة والتقدير فضل المسبب حال
 كونه مصاحبا وملازما باعتبار الثاني والغير في نفسه
 راجع الي المسبب وفي غيره راجع الي الشيء ومنشأ حال
 عن الضمير الذي في كان الا اذا كان اسم التقييل كذا وكذا
 حال كون اسم التقييل منيا كذا وصحت في بعض حاش
 هذا الكتاب ومثل خبر متبادر محذوف وما ريت قول
 منقول واحسن لثمة وفي حاشية اي الرجل متعلق به والكل
 منقول واحسن لثمة فاعله ومنه اي الكل متعلق باحسن يعني
 من جاز ومجوز متعلق بمقدار دليل على اسم التقييل في خبره
 ولا يعمل في فاعله مظهر في جميع الاول كذا وكذا فانه يعمل لانه

بمعنى حسن ومع حرف جر وان حرف من حرف المبتدأ
 وهم سحبا عايد الى النجاة ولو حرف شرط ففعل
 وفاعل وهو فعل الشرط وفصلوا بين اي احسن فاعل
 وفعل وفعل ومن محمول اجن عطفت علي بن وباجي فخلق
 بفصلوا وهو جواب لو وحلت الشرطية خبران وبني معهما
 خبر ما مجرورة ومع والجار مجرورة دليل على اعماله والمعني
 لان احسن من حيث يعني من ولا نعم لورقوا اي اخره
 وهو الكل ولك مبتدأ وخبر وان تقول خبر مبتدأ وهو
 في غير الكل من عين زيد في محل نصب لان قول
 فان قد مست ذكر العين جملة شرطية قلت ما ريت كين
 احسن فيما الكل جملة جزائية ويجوز مبتدأ وحذف متعلق
 ولان اي مضارع معروف والمستتر فيه وهو انا فاعله وكوادي
 متعلق لان لا اري وهو مبني اعم والسبع مجرور بالاضافة حين
 طرف يعني الكساف اي ثبت وادوي السبع وقت اطلاق
 او الجار والمجرور ليطلم من الاطلاق مضارع معروف والمستتر فيه

وعل

لمؤنث والمؤنثين اذا غاب كل من ذلك فغيره متعول
 مطلق وباران يكون حالهما وعنه يعني الحق طيب اي ريت
 الما له حال كونها غائبت والياء اللغيب مبتدأ وخبره
 غيرهما صفة او بدل منه وحرف المتعول به باحد حرف نايبة
 ومتوحد فيما سوا الرباعي ولا يرب من الفعل غيره اي
 المضارع اذا لم يتصل بتوون تكثيرا وتوون جمع المؤنث ولعله
 اي المضارع وقع ونصب وجزم فالصحيح مبتدأ والمؤنث
 عن غير متعلق به وبار مرمر فحقان لغية وللتثنية جار
 ومجرور لغت لوالضمة والياء والحق عطفان على التثنية
 والمؤنث لغت للحق طيب والحقية حكم الصحيح الجار والمجرور
 اعراب بالضم والفتح والسكون عطفان عليها وتعلل بغير
 ظاهر والمتصل لغت مبتدأ وخبره وبه متعلق به وذلك
 فاعل المتصل والمؤنث خبره وصد فاعطت عليها تقديره
 المضارع الذي الفصل بذلك المضارع الضمير ان يكون
 اعراب حال الرفع بالمؤنث وحال النصب بالرفع في المؤنث

بالمضارع

مخروف اي هو مبني على الفتح متعلق بالمبني ومع غير الضمير
 متعلق به ايضا والياء زرع فروع المتحرك فحقان للضمير والواء
 المضارع مبتدأ وما هو محمول او هو موصوفه اشبه الاسم اي
 شبه الاسم فعل وفاعل والمفعول به باحد حرف نايبة
 متعلق باشبه وقيل لقوله لو قومه والياء اللبسية او المضارع
 اي سبب تقدير احد او مع تقدير احد ما لوقوعه اي الخفة
 متعلق به ايضا وشبهه كحال من فاعل وقومه فانه مصدر
 مضارع الى ان عمل ومثله الا ان يقع المضارع حال كونه
 مشبه كمين الحال والاستقبال وهذه واهلها وقت
 صلة او فاعل والموصول او الموصوف مع صلة او فاعله
 وتخصيص اي المضارع عطفت على وقوعه وبالمبين متعلق
 يتخصص بالجملة للمكتم مبتدأ وخبره مفعول حال من المكتم
 وهو متعول معنى بالواسط تقديره فاعلمة ردت للمكتم
 مفعول والمؤنث لمع غيره مثله في الوجود الضمير عايد الى المكتم
 والياء للحق طيب مبتدأ وخبره والمؤنث والمؤنثين اي ريت

المؤنث

والمتعلق متبادر بالواو متعلق به والي عطفت عليها وبالفئة
خبره وتقديره تميز او مفعول مطلق او حال من الفعلة وهو
بمعنى المفعول والمعنى والمعل بالواو واليا يكون لعل الفعلة
من حيث التقدير لان حيث المقتضى وقد رت تقدير الوصل
كونها مقدرة والفتحة عطفت عليها ونظما بمعنى المقتضى حال
البعض من الفعلة والخزف عطفت عليها والمقتضى بالالفئة
والفتحة تقدير او الخزف ويرفع اي المضارع اذ لا يجوز للمضارع
عن الناصب والجارم ان يكون زيدا ويصوب الي المضارع
بان وان وكى واذا بان مقدرة وهي منصوبة بتعليق الي
من ان وهي مفعولة بالواسطة اي تنصب المضارع بحال
كونها مقدرة بعد معنى ولام كي ولام الجدة والفاء والواو
فان نواريد ان نختص الي وان لنكونوا واللي ان التي وتكون
وتقع بعد العلم صلتها وهي صلتها مبتدأة وهي المختصة
جملة اسمية من مبتدأ وخبر وقت خبرها من المقتضى
بفتحة وليس هذه جملة معطوفة على خبرنا نحو علمت ان

نقوم

عليه اسما ظرف مجزوف وتقديره والخراف العاطفة تنصب
بمبدأ المضارع وبما نمار ان اذا كان المعطوف عليه اسما وجاز
ان يكون العاطفة معطوفة على حتى او في قوله بان مقدرة
بعد حتى ولام كي والفاء والواو ومنه لان حتى مجزوفة فاصلا
وان كان في هذه الوجه بعد المبتدأ بعد يجوز ان مع لام كي
والعاطفة ويكتب اي انظر ان مع لامي اللام ونحوه المضارع
يلم والما ولام اللام ولام كي في النهي وكلمة الجازات اي
الشرط عطفت على لم وهي اي كلمة الجازات ان ومما اذا
وحشا وان ومتى ومن وما واي وان والما التفصيل مع
وكلمة متعلق بمقدرة واذا عطفت عليه وقتا وعطفت على خبر
مبتدأ مجزوف والفاء جزائية وتقديره والما انخرام المضارع
مع كذا واذا وقتا وبن عطفت على قوله لم ومقدرة حالها
وهي مفعولة بالواسطة وتقديره ويكره المضارع بان حال
كونها مقدرة فم مبتدأة وبالعقب جاز مجزوف خبره هو مصدر
مضاف الي المضارع وهو مفعولة الاولى والفاء على مترك

حتى او دخل الجنة وكنت ومرت حتى ادخل البلد وامر حتى
تغيب الشمس فان اردت الحال جملة شرطية وتحقق اي
حتى تحقيقا او تميز او اصله ان اريد الحقيقة ثم عدل منه التوكيد
كما قوله تعالى وفيها الارض عرجها او حكاية عطفت عليه وكانت
اي حتى حرف ابتداء جملة خبرانية فيرفع ما بعدها اي المضارع
ويكتب السببية نحو مرت من زيد حتى لا يرجو ومن ثم التضرع
الرضي في كان سيري حتى ادخلها في التامه وايهم سار
حتى ادخلها ولام كي مثل اسلمت لادخل الجنة ولام الجدة
ولام كية جدي في كان وما كان احد بعدهم والفاء بشرطين
احدهما احد الشرطين السببية والثاني ان يكون قبلها اي
اي قبل الفاء لعمري او نبي او استنعام او تمنى او عرض
والواو بشرطين الجمعية بالجر بدل البعض من شرطين بالعرض
خبر مبتدأ مجزوف اي احدهما وان يكون قبلها اي قبل
الواو مثل ذلك كانت الوجه او بشرط معنى الي ان او الا
والعاطفة مبتدأة خبر مجزوف واذا كان المعطوف

نقوم

وماضي مشغولان وتفسير اي في المضارع عطفت على قلب
المضارع والمعنى لم وضعت قلب المضارع ماضيا ماضيا مثال
اذ قلب لم ثم زيد فانه ما قام زيد ولما شلها اي شل لم
ويخص بالاستفاد وجازفت الفعل ولام اللام في اللام
المطلوب بها الفعل وهي مكررة اي تلك اللام اي لم في قوله
الفعل اي المصدر وهو مرفوعا على انه مشغول بالمرسم فاعله
تولد والتمني المطلوب بها الترك ولام النفي منه وكلم
الحجازة تدخل على الفعلين بسبب الفعل الاول وسبب
الفعل الثاني ويسميان شرط وهو مشغولان ليسميان
والاول اتم مقام الفاعل وجزا عطفت على شرطها فكانتا
مضارعين او الاول وهو عطفت على اسم كان فالجزم متبدل
خبره محذوف وتقديره فالجزم لازم وكان الثاني في قوله
فيه محذوف وان محذوفان خبر كان وخبر المتبادر وتقديره و
كان الثاني في مضارع فاضيا لوجبان واذ كان الجزاء
ماضي بغيره فلفظا وهو تميز من ماضيا او خبر كان المتبادر اي

فقط

الاشياء والاول مشته اي مثل قبل ومع باب اجتره و
القيده دون استخيره واقيمه وكان الفعل مضارعا تاما وله
اي اول الفعل وفتح ما قبل آخره اي آخر الفعل ومقتل
العين فيقلب فيه اي يصير في مقتل العين الفاء المتعدي
متبادر خبره محذوف واخر متبادر محذوف اي ومن الفعل
المتعدي اي هذا بيان فعل المتعدي وغير المتعدي عطفت
عليه فالتعدي اي يوقت به اي فهم معنى ذلك الفعل
عليه متعلق بفتح اللام اي على شيء مع عليه كغرب وغير
بجلافة كقوله المتعدي يكون الى مفعول واحد انسي
وتعنه كاعلم واري وانا وانا واخر خبره وحده وهذا
اي الاعمال التي تعدي التي انشئت متاعيل متبادر متعديا
متبادر ثمان والاول لغة ومفعولي اعطيت خبره والمتبادر
مع خبره خبر المتبادر الاول والثاني في متبادر والثالث عطفت
عليه ومفعولي عمت خبره وهذه الجملة معطوفة على جملة
ولغت خبر المتبادر الاول وافعال القلوب متبادر ولغت

الفعل باعني زدت بحره وصل مضمومة وهي لغت بحره
الكان بحره هي السك حمنة ومكسورة عطفت على مضمومة
فيما سواه اي سوي ما كان بعد الساكن مضمومة نحو اقتل
احرب واعلم والكان الفعل رباعيا مقبولة وهي خبر
متبادر محذوف اي احرة مضمومة او لغت مبتدأ محذوف
وخبره الضمير محذوف وتقديره فحرة مضمومة زدت بعد حرف
حرف المضارعة ومقطوعة على وجه الاول خبره خبر
وهي التي في ضمة بعد ضمة فعل ما لم يسم فاعله والصيغة
فاعله عايدة الي ما هو مفعلي الذي اي فعل المفعول الذي
ما لم يسم فاعله وهو ما في فعل حرف فاعله اي فاعل الفعل
فكان الفعل ماضيا ضم اوله اي اول الفعل وكما قبل آخره
اي آخر الفعل ويضم الثالث مع بحرة الوصل الثاني في عطفت
على الثالث ومع الثاني متعلق بمحذوف وهو البس مفعول له
ومقتل العين مبتدأ والافصح مبتدأ ثمان قبل خبره وهو مع
خبره خبر الاول والرابط محذوف اي الافصح فيه ومع وجار

بل منها خبر متبدا بحروف اي وهي خلت وجمت
 وملت وملت وملت وملت وملت وملت وملت وملت
 علي خلت وتدخل علي الجملة الاسمية خبرا او خبر
 متبدا بحروف اي وهي تدخل علي الدار وخبر افعال القلوب
 خلت كذا وكذا او بيان ما هي عن متعلق تدخل علي خبر
 هذه الافعال علي الجملة الاسمية لبيان ما يكون تلك الجملة
 عبارة عنه من ظن او علم ويمكن ان يتغير بوجه اخر اي
 تلك الافعال علي الجملة الاسمية لبيان شئ الذي يكون تلك
 الافعال شئ عن شئ علة تدخل في الجملة لاجل بيان العلم
 وملت لبيان الظن كذا في الشرح فتصعب هذه الافعال
 الجزئين ومن خصايصها اي افعال القلوب لان الاخير
 علي احد هما اي مفعولين خبر متبدا بحروف بخلاف باب
 اعطيت ومنها خصايصها جواز الالف اذا توسطت هذه
 الافعال او اخرت لاستقلال الجزئين كما هو متبع بخلاف
 باب اعطيت مثل زيد علة قائم ومنها اي من مضافا

انها

٣١٨
 انها اي افعال القلوب تعلق اي يطل عليها قبل الاستعمال
 والتي واللام مثل علة زيد علة ام عمر ومنها اي
 والثان ان يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها اي فاعل افعال
 القلوب ضميرين شئ واحد مثل علة شئ وعلة شئ منطق
 وبعضها بمعنى خبر متبدا والصغير في بعضها عايد الي الفاعل
 واخر لغة بمعنى ويجدي الي البعض الي ذلك المعنى اي مفعول
 واحد جملة فعلية وقعت تحت بريدت بمعنى فطنت متبدا
 ومعني اتهمت خبره وملت بمعنى علة وملت بمعنى امر
 ووجدت بمعنى امرت مثل قوله وملت بمعنى اتهمت في الوجه
 الافعال ناقصة كان اي افعال ما وضع لغير الفاعل علي صفة
 وهي كان وصار واصبح واصحى واسمي ويات وظل واغنى
 رجع صار وعدي اي فعل وارجع اي بات وما زال وما انفك
 وما بقي وما برح وما دام وليس وقد جاء ما جاءت صجك
 واصد وقد جاء لفظا جاد بمعنى تقرير الشئ علي صفة في قولهم جئت
 حاجتك ثم انقصر فالخير في جات اسم له وحاجتك منصوب

علي الخبر وانما استغنية وكان الصغير في جات يعود الي
 ما تاتي بمعنى اذ في الحقيقة عبارة عن الحاجة والمعني اي شئ
 جات حاجتك او تاتي مكان جات مثل انه الي خبر شئ
 بقدر مذكور مثل اذ كنت تحتها الي شئ معنى ثم لا يحصل
 ذلك الشئ بقدر حاجتك الي ما جاءت هذه علي قدر حاجتك
 ويروي برفع حاجتك علي انها اسم لما تاتي وما تاتي كذا في
 بعض الشرح وقد هي اي صارت كذا خبرية اصله
 وقد جاء لفظ قد الصغير في قول الاعرابي او هي حتى تحدث
 كذا خبرية ثم انقصر فالخير في قد تاتي اسم عايد الي الشفرة
 فاما خبرية منصوب محلا علي الخبر وهذه الجملة معلقة علي
 قوله ما حاجتك فيكون في محل الرفع لان الجملة الاولى وقعت
 فاعلا ظاهرا لا تقيرا وتدخل علي الجملة الاسمية خبر قيد
 خبر اي افعال ناقصة يدخل عليها ولا عطا مصدر مضاف
 الي المفعول الاول وهو الخبر والفاعل متروك وحكم مضافا
 مفعول ثاني له والصغير في معنا عايد الي الافعال الناقصة

دفعه

٣١٩
 ما وضع كذا تدخل علي الجملة الاسمية الا ان يعطي هذه الافعال
 الخبر حكمه من انما تاتي او في او ضرورة او باعتبار ان
 مخصوص خبره اي هذه الافعال الاول وتصيب اي في افعال
 التي في مثل كان زيد قائما كان متبدا وتكون ناقصة خبر
 والثوت خبرا خبر متبدا بحروف اي وهو ياتي بثبوت خبره
 والصغير في خبره عايد الي كان تبادل الكلمة وماضي حال عن
 خبره وهو فاعل معنى الان الثوت مصدر مضاف الي الفاعل
 واما تاتي لما مضى او متقطعا عطف عليه ومعني صار عطف
 علي الثوت خبره ويكون فيها اي كلمة كان ضمير لثان وثوت
 اي كلمة كان تاتي بمعنى ثبت وهذه الجملة عطف علي قوله يكون
 ناقصة وزائدة عطف علي تعدد واصل لثان افعال واصحى وصحي
 واسمي لاقتصران مضمون الجملة باوقاتها اي باوقات
 اصحى واصفي واسمي ومعني صار عطف علي لاقتصران مضمون
 الجملة ويكون اي هذه الافعال تكون لان لاقتصران ويكون
 تامة وظل وبات لاقتصران مضمون الجملة بوقتها اي ظل

والت وبعني صار وما زال مبتدأ وما خرج وما بقي وما كان
معلومة عليه ولا استمرار خبرها لها عليها خبره والتفسير في
خبرها لها عليها عائد الى الافعال المذكورة مبتدأ بمعنى اول
المرّة وقبل فعل وفاعل ومفعول به خبره يحذف زمان
مضاف اليه والتفسير الفاعل هو والي خبرها او بمعنى اول مرّة
استمرار خبرها لها عليها زمان قوله ايها ويترجمها التي اي
يترجم هذه الافعال حرف التي وما دام لم توقيت امر بدة
ثبوت خبرها لها عليها والتفسير في خبرها لها عليها عائد الى
ما دام بتأويل كنهه ما دام ومن ثم احتاج اي ما دام الى
كلام لانه اي ما دام حرف وليس نفي مضمون الجملة حالا
وهو منصوب على الظرف والفاعل فيه التي وقيل مطلقا
عطفت على قوله وليس نفي مضمون الجملة نفي مطلقا حالا
او غير ذلك فلا بد ان يكون مطلقا له المصدر محذوف ويحتمل
ان يكون مفعولا مطلقا اي اطلق نفي الطاقا وقد ترجمت
اخبارا اي افعال السابقة كلها الافعال على اسمائها اي

الافعال

كما هو كالافعال في انه منفي على الاصح وقيل يكون اي كاد
للانبات وان دخل النفي عليه وقيل يكون النفي في الماضي
للانبات وفي المستقبل اي كاد كالافعال تسكا قال ابن
الشيخين معناه قال الفريقال ما قال تسكا اي متسك لم ين
لفظ التسكح انه حال من الاتين كونه مصدرا او منها قال
واحد من الفريقال ما قال تسكا او يكون نفي على المصدر اي تسكا
لعله تعالى وما كادوا يفعلون ويقولون في المرّة اذا غير البحر
المجيب لم يكدر من الهوى من جب ميت يبرح والثالثة جعل
وطني وكرب واخذ وهي اي الافعال الاربعة مثل كاد و
اوشك واوشك مثل عسي وكاد في الاستعمال افعال تعجب
ما وقع لانها تعجب وله اي التعجب وله صيغتان فاعل
وافعل به وهما غير متصرفين نحو ما احسن زيد واوصن
يزيد ولا يبان اي من شئ الاما يعني من افعال التفضيل
وتوصل في التمتع مثل ما اشد واشد به نحو ما اشد واستراحا
ولا يتصرف فيها اي في الضميتين تصديقا وخبره لا فصل

اخبار

الافعال جائز وهي اي الافعال في تقديمها اي الاخبار
عليها اي هذه الافعال على ثلثة اقسام قسم بالرفع خبر
مبتدأ محذوف بالجر بدل من ثلثة ويحذف خبره فعلية
لنقسم اي الاول منها قسم كجوز تقديم اخبارها عليها وهو
مبتدأ ومن كان الي راجع وقسم بالجر عطف على قسم
وهو مبتدأ وما موصولة او موصولة وفي اول طرف وقسم
او مبتدأ تقدم خبره عليه والجملة صلة او صلة لما والموصول
او الموصوف مع صلة او صفت خبره والمعنى والتقسيم في
الافعال التي ثبتت في اولها والافعال التي ثبتت في اولها
لا يركبان في غير ما دام وقسم مختلف بين عطف عليه
ايضا وهو اي القسم المختلف في افعال المقابلة ما وضع
له في الخبر جازميرا او موصولة او اخذ فيه اي في الخبر
فلا دل على عسي وهو اي عسي غير متصرف قول عسي زيدان
يقوم وعسي ان كرفه زيد وقد تحذف ان والثانية
كاد لقول كاد زيد كجوز قد دخلان واذا دخل نفي على

الخصوص واما رأيي في مبتدأ او ما قبل خبره جملة اسمية خبرا
 او خبر مبتدأ محذوف عطفت علي قوله مبتدأ ومثل نعم الرجل
 زيد وشروط اي شمره والخصوص مطابقة الفاعل وليس
 مثل القوم الذين كذبوا مبتدأ وتشبه اي ليس القوم عطفت
 ومثاول خبره اي قوله وليس مثل القوم الذين وشبهه مثاول
 وقد تحذف الخصوص اذا علم نحو نعم العبد نعم الما دون
 وعاء ليس منها اي من افعال القلوب الموحدة او قل
 اي فاعل حسب ذاء لا يتغير اي ذاء لوجه اي بعد
 ذاء الخصوص واما راء اي الخصوص كاعراب مخصوص
 نعم ويجوز ان تقع قبل الخصوص وبعده اي الخصوص تميزه
 حال علي وقف مخصوصه الحرف ماول علي معنى في غيره اي
 غير ما من ثم احتاج اي الحروف في جرمة اي الحرف
 الي اسم وفعل حروف الجر ما وضع للافعال ليعمل
 اي من فاعل الي ما اليه اي الي اسم على الحرف وكذا لا سم
 والباء في فعله زائدة كما في قوله تعالى كني يا بكة فيكون

ل

والاستعظام سماعا او نصب علي نوع الفاعل اي عزه زادة
 الباء في الخبر فيها بالقياس وفي غيره بالسماع في حرف الفعل
 والفاعل والمفعول ومع الجار وضمه مثل بسبب زيد
 والقي مبه واللام للخصاص والتعليل وزائدة ومعني
 الواو في القسم للتعجب ورب لتقليل مبتدأ وخبرها واما مصدر
 الكلام وهاذا المكين به الجملة مصدر ماول او فاعل كذا
 فت في بعض النسخ فتى موطنة علي حلية قبلها ومختصة
 وهو موصوفه بكرة والمعني ورب يتعجل لتقليل حال كونه مختصة
 بكرة موصوفة وعلي الاصح خبر مبتدأ محذوف وهو صلواي
 وجوب وصحتها علي القول الاصح وفعلها اي فعل رب
 اي الذي اجل في ربي في الجار والمجرور مبتدأ وخبرها
 محذوف خبر ان له وعالنا فت لمصدر محذوف اي قد
 غالبا او طرف او محذوف في الغالب او خبر يكون ونحوه
 واما كون غالبا وقيد فعل اي رب علي ضمهم وهو نبت
 لغيرهم ومضمر صفة بعد صفة وبكرة متعلق بخبر مضمور

ل

ان افشا وعناه بالان ريمت ريدن فعل ما معني وهي
 اي حروف الزمن والي وحتي وفي والباء واللام ورب
 واولا اي رب واول القسم وكذا اي القسم وبادء اي القسم
 وعن وعلي والكاف وزد ومند وماتنا وعدا وحنا فمن
 ل ابتداء واللتين والتبعيض وزائدة في غير الموصوفات
 للكونين والاختصاص وقد كان من مطر وشبهه اي وشبهه
 ومثاول والي ل اشياء ومعني مع قليل او هو حال الوضعة
 مصدر محذوف اي يتعجل بمعني مع حال كونه قليلا او اسما
 قليلا ومعني كذلك ومعني مع كثره او يخص اي حتى باطلا
 خافا لمبر وفي لظرفية ومعني علي قليل او الباء لل
 الصاق والاستحقاق والمصاحبة والمقابلة والتعدي
 والظرفية وزائدة في الخبر وفي الاستعظام وهو متعلق
 بمقدار اي الخبر الواقع في الاستعظام والتعني قبلها متعدي
 مطلق اي قاضيا واما وفي غيره اي غير المتبرعا او خبر يكون
 وتقديره فكان الزيادة يكون قاضيا ويكون في غير التعني و

ككرة والغير منكر خافا للوفيق في مطابقة التميز و
 يلحقها اي رب ما فعل اي رب مع ما علي اجل واولا
 علي الكثرة اي وارب مثل بطله ليس بها اي في القسم
 انما يكون عند حذف الفعل وهو خبر اول يكون وفيه الجوال
 خبر ثلث له ومختصة بالخبر خبر ثالث له وال تشبه اي مثل
 الواو ومختصة باسم المتعالي والباء اعسم منها اي من الله
 والفاء في الجمع وتلي القسم باللام وان او كان مبتدأ وخبرها
 بحذف النبي ما ولا ويحذف جوابه اي القسم اذا تعرض اي
 توسط القسم او قلله اي القسم ويدل عليه اي علي جواب
 القسم وعن علي وزه وعلي ل استعظام يكون اي عن
 وعلي اسمين برجل من والكاف للتبيين وزائدة وقد يكون
 اي الكاف انما ويخص اي الكاف بالظاهر وزد ومند
 للزمان الابداء يدل عن الزمان اي الابداء الزمان في
 الماضي والظرفية في الحاضر مثل ما ياتيه شهره وادنيه
 وحاشا وعدا وحاشا ل استعظام الحروف المشبهة بالفعل

وان كان ولكن وليت وعلل اي لمد الحروف لمصدر
الكلام سوي ان في بكسها اي سانس هذه الحروف وتختص
اي هذه الحروف وما الكافية فقلتي اي هذه الحروف عن
العلل على الاصح وتدخل اي هذه الحروف حيث من الافعال
فان لا تغير ومعنى الجملة وان مع جملتها اي ان في حكم المفرد
ومن ثم وجب الكسر في موضع الجملة والفتح في موضع المفرد
فكسرت اي ان ابتداء اي في الابداء فيكون مقبولا على
الطريقة ولعل القول عطف عليه ولعل الموصول عطف على القول
وفتحت اي ان فاعلة وهي حال عن خميرة مستتر في فتحت
ومفعولة ومبتدأه والصفات اليها اي الي ان مفعولة
على فاعلة وقوله الفعل وقاعل ولولا حرف يقطع ليدل على
محدوف الخبر من حرف مبتدأ ولا سيما وخبره لم يذكر لانه غير
داخل في الرض فانه من بعض التركيب وان مع اسمها
وخبره في تاويل المفرد في محل الرفع لانه مبتدأ وتقدره قوله
لولا انك مطلق لولا ان اطلاقك موجود فلو لا انك في محال

لانه مقول القول ولانه مبتدأ متعلق بقاواو ولولا انك لانه
فاعل عطف على لولا انك فان جاء التقدير ان جار لامر
ان شئ من كبريتي فاني اكرم واذ ان عبد القادر ولها نام
وشبه بالبر عطف على من كبريتي وهو مجرور محال بالاضافة
ولذلك جاز العطف على اسم المكسورة فقط تفصيل المكسورة
او كما عطف عليه وبالرفق متعلق بجاز دون المفتوحة مثل
ان زيد اقام وعمر واي لم يجر العطف على اسم ان المفتوحة
ويشترط معنى الخبر لفظا او تقديرا عطف عليه خلاف مقول
مطلق وللكوفيين متعلق به ولان في الجنب وان اسمها كونه
اي لكون اسم جار مجرور ومبتدأ خبر كونه وهذا الجار والمجرور
مع خبره خبر لا وخلاف للمعروف مثل قوله خلاف للكوفيين في الكسرة
عطف على المصدر وفي مثل انك وزيد اياهان متعلق
بجملتها ولكن لذلك وذلك وخفت الدامح ان المكسورة
دونها اي دون المفتوحة على الخبر او على الاسم او متصل
بها وبينها اي اذا حصل الفصل بين الاسم وبين المكسورة

والاستناد الي المصدر الممدول عليه الفعل وهو وان كان
متبعيا فمفعول به محال وجاز ان يكون مفعول عالم باسم
فاعلة ضمير مستتر في الفعل عائد الي الاسم اذا حصل الاسم
عنها بشئ كالزمية وبينها وبينه على الوجه الاول طرف
لفعل وعلى الوجه الثاني المقدرا او على ما بينها اي بين
الاسم والخبر وهو متعلق الخبر او في ولكن ضئيف وكثيف
ان المكسورة فيلزمها اي ان الدامح ويجوز انما واما اي
الغداة ان المكسورة ويجوز دخلها اي ان على فعل من فعل
المبتدأ وخلاف للكوفيين في التميم وكثيف ان المفتوحة
فعل اي في ضمير الشأن مقدرا له اي اللفظ ان فتدخل
ان على الجملة مطلق اي وهو لا مطلق او اطلق اطلاقا
وشد اعمالها اي المفتوحة في غير اي في غير ضمير الشأن
وغيرها اي ان المفتوحة الخفيفة مع الفعل البين او توت
او قد اوعرت التي كان التثنية وكثفت اي كانت فقلتي اي
كانت الخفيفة على الاصح لكن لئلا تذكر بوسط اي كان

بين كيتين متغيرتين معنى تميز او كثفت اي قلتي اي كان
الخفيفة ويجوز معها اي مع كمن الخفيفة الواو وليت التثنية
واجاز العواذ ليت تميزا فاما لعل للترجي وتثنية
وتزل الجربا اي لعل الحروف العاطفة اي جملة الحروف
العاطفة الواو والفاء وثم وحتى واو واما والهم والاول
ولكن ومعنى مبتدأ لاول لوجه والاول اوتها وهي جمع الاول
كما ذكر ذلك الجاهل لانه لا يصل من حيث التثنية قال الله عن
عبد الاقوام اول ذلك شئت قلت الاولون كذا في الصياح
وليس مع خبره فالواو للجمع مطلقا من مجرور وتقدره فالواو
للجمع الحق اطلاقا او حال كونه مطلقا والفاء للترتيب ثم
شبهها الفاء اقله وحتى مثلها اي مثل ثم ومطوقها اي
مطوق حتى خبره من مبتدأ اي من مبتدأ المطوق والضمير
متعلق بمقدرة وقوة مقول به او متعلقا عطف عليه والضمير
واذا اشتراطون بالجزء لما قبلها لافادة القوة والضمير
واو واما والهم لانه لا يميزها وهو حال عن احدى هذه

اي الصديق ثم دلي واي واجل وجير وان فم مخررة سها
اي فم دلي محقة بما يجاب التي واي اثبات بعد الاستقام
ويكرها اي القسم واجل وجير وان الصديق للمخزوف
ان وان وما ولاد من والى واللام فان مع ما دال في وقت
اي زيا وتنام مع المعصية ولما دمع مع لما ومن لو القسم
وقلت اي زيا وتنام مع الكاف ومع ما اذ ومتي واي وان
وان شرطاً حال او جركان والمعي ويزاد مع ما به الكفا
حال كونه شرطاً او اذ اكان كل واحد منها شرطاً وبعض
حروف الجر عطف على اذ او قلت اي زيادة مع بعض
والام الواو ولعب التي فعل دل عليه قوله مع الواو لا تاجار
ومجرور متعلق بفعل لفظاً او تقدير او بعد ان المعصية
وقلت اي زيادة قبل اسم وتثرت اي زيادة لار مع
المضاف والباء واللام تقدم ذكره اي ذكر هذه النشئة
في حروف الجر حرف التفسير اي والناهي اي ان فلان محقة
بما في معنى القول حروف المعصية ما وان فاء وان فضيلة

۱۰۰

ثم قيل لو انك بالفتح لانه فاعل والخط على الفتح وهو منطلق
نظري وفي بعض النسخ والخط على الفعل موضع منطلق وهو عطف
عليه اليضه ويكون الفعل كالعرض منطلق لفعل فاذا راي الخبر
جاءه السامع غير جازاي كون الخبر جاءه العترة اي الخبر
تقدير الفعل وهو متعلق بجازوا وان تقدم القسم اول الكلام اي
في اول الكلام عليه بشرطه وعلى الشرط متعلق بتقديم ولزم اللفظ
جميعه جزائيه ونظما لقول المصنف او مضي عطف عليه وكذا الجواب
للقسم عطف على جمله جزائيه ونظما لغيره كما ووجه ان آيتي
وان لم تعني فاكر شك وان وسطا في القسم تقدم الشرط وغيره
غير الشرط لان غير القسم وان يعني قولك كذا واما وجه ان
تأتي في ذلك وان آيتي واما لا يترك وتقدير القسم كاللفظ
شئ يعني اخرجه وان اعطى هم واما التفسير في تقدم حرفه
فعلها اي فعل لاء عوض عنها وبين فائها جزاء اي من انا و
قيل اي فاما خبرهما اي خبره لاسطفا وحال من جزاء المعنى
وعوض منها خبرها في حال كونه مطلقا او منصوبا مطلقا اي

1

عوض منها جزواً واطلق اطلاقاً وقت مصدر محذوف
 اي عوض توليفاً مطلقاً وقيل هو اي الاسم الواقع
 منها معمول المحذوف مطلق مثل اما يوم الجمعة فزيد
 منطلق وقيل كان اي ذلك الاسم جازاً تقديره من الاول
 والآخر الثاني حرف الرفع كلا وقد جاء بمعنى تحاكي كما
 بمعنى ختاراً الثاني ثبت الساكنة تلتقي اي تاء الماضي الثاني
 المسند اليه فالكأن اي الفاعل ظاهر غير حقيقي فمخبر
 اي فانت مخبر ولم يقع في بعض النسخ هذا الكلام والبالق
 علامة التشبيه والمبين فضعيف التويز مبتدأ وبنون خبر
 ساكنة لغت التويز وتبع حركة الاخر فليعلم لغت لها ايضا ولا
 حرف النفي فخل على فعل مقدر دل عليه قوله لئلا يكد الفعل
 لانه جاز ومجرور متعلق بفعل لفظاً او تقديره وهذه الجملة لغت
 لها ايضا وتقديره ليكون النون الساكنة لئلا يكد الفعل او حرف
 عطف والمعطوف محذوف وتقديره التويز نون ساكنة حركة
 الاخر لا نون ساكنة طحي الاخر لئلا يكد الفعل او معطوف عليه تقديره

النون

التويز تتبع حركة الآخر وهو التمكن وغيره لان كى الفعل ثم حذر
 برالة السياق والسياق هو اي التويز التمكن وان كان التويز
 والمقابلة والتويز وهو جاز كان المقدري اي اذا كان العوض
 او حال من المجرور وهو العلم وتحذف اي حذف التويز من العلم
 حال كونه موصوفاً وان متعلق بموصوفاً او مضافاً فخره فخره
 حال بعد حال والى علم متعلق بمضافاً ونون التاكيد مبتدأ
 وخفيفة مخبره وواسكة خبره خبره ومشددة مفتوحة عطف
 على خفيفة ساكنة ومن غير الالف متعلق بمفتوحة او مقدر
 اي اذا استعمل معه وفي الامر متعلق خبره اي يكون اليك
 ونقص بالفعل المستعمل وفي الامر خبره مبتدأ محذوف وتقديره
 ومعنى في الامر والنهي والاستعانة والتمني والوصف والشم
 عطف على الامر وقلت في النفي وهذه الجملة معطوفة على
 جملة صغرى مقدرة وتقديره وهي في الامر اي نون التاكيد
 كثر زياتها في الامر التي الي آخره وقلت زياتها في
 النفي ولزمت زياتها في مثبت القسم وكثرت زياتها في

في مثل اما تفعلن وما موصولة او موصوفة وقبلها صلة او موصوفة
 لما وقع الضمير اليه كزين متعلق بمقدر اي اذا كان منه مضموم و
 الموصول او الموصوف مع صلة او صفة مبتدأ ومضموم خبره
 والمعنى والحروف الذي ثبت قبل النون التاكيد او حرف ثبت
 قبلها مضموم مع ضمير كزين ومع الحروف متعلق بتقديره
 خبر مبتدأ محذوف وتقديره وما قبلها اذا كان مع الحروف
 كسور وهذه الجملة عطف على جملة سبقت وفيما عدا اي غير
 المذكور وهو داود ضمير الجمع ويا الحروف متعلق بمقترح شك في الوجه
 والعطف واليقول في التشبيه بجمع المؤنث اضراباً واخرها
 ولانه حلها مضارع معروف وبها معمول فيه والخفيفة فاعله
 اي لا يدخل النون الحقيقية والمشددة كان كلمته المتصلة
 في المشني والجمع خلافاً لبوش دها مبتدأ وفي غير طرح
 ضمير البارز متعلق بمقدره كالمفتصل خبرها والمعنى نون
 التاكيد الحقيقية والمشددة كذا المتصل اذا استعملت في غير
 المشني وجمع المؤنث فان لم يكن اي مستعمل مع ضمير البارز

وكا

فما المتصل اي فيها كاللفظ المنفصل ومن ثم قيل هل تزين
 بكسر الهمزة وتزوين يفتح الواو واغزوزن بضم الزا واغزوزن
 بكسر الهمزة والمختفة مبتدأ ويجذف للسكان جملة فعلية
 خبرها وفي حرف جر بمعنى الاجل والوقف مجرور بها وهذه
 الجار مجرورة معطوفة على قوله الساكن والمعنى والنون
 المختفة يجذف الاجل الساكن ليتها ابداء ولاجل الوقف
 فيه وما حذف المقترح مبتدأ وما قبلها مفعول بالهم
 فاعله المقترح وتقلب الفاء جملة فعلية خبره والمعنى والنون
 التي فتح الحرف الذي ثبت قبل النون المختفة تقلب
 تلك النون الفاعل الوقف لوتحاليها خبرها مع التويز
 كقولك في اتمت تم تحي لاله الله التي سمعته من عند الله
 تمت هذا الكتاب من يدى الصغيف الخفيف

الراجعي الي رحمة الله الكريم و



٢٢٢
٢٢٢

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين ابانوا لنا
فريقا من فروع
العلم والهدى
فقد علمنا
منها الدين
الهدى

صحيح وصال
لغيف وناقص
مهور و اجف

دلی صحیح و نادر
بالا کون آخر حرف
عنه

باعت
لجنت اگر نشدند
یا دین فدا شد
یا بخت اگر نشدند
یا چشمه پروانه
یا ابر بار و
انتهای

لایحه
لایحه
لایحه

روایت نموده از خط و کلام

ساز	پند	کل	انوار	نور	سور
اور	اور	اور	اور	اور	اور
شهره	شهره	شهره	شهره	شهره	شهره
اور	اور	اور	اور	اور	اور
ساز	ساز	ساز	ساز	ساز	ساز
اور	اور	اور	اور	اور	اور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين ابانوا لنا
فريقا من فروع
العلم والهدى
فقد علمنا
منها الدين
الهدى

[illegible]

MR MR?

20

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

